

پیوند با آزادی

ویلی برانت اولاد پالمه

برونو کرایسکی

ترجمه عبدالرضا بهشتک مهدوی

پیوند با آزادی

نوشته: ویلی برانت، برونو کرایسکی،

اولوف پالمه، ژرژ لوفران

ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

۱۳۶۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

Le socialisme réformiste
Par: Georges Lefranc
Presses Universitaires de France, 1978.

et

La social – démocratie et L'avenir
Par: Willy Brandt, Bruno Kreisky, Olof Palme
Editions Gallimard, Paris 1976

درباره کتاب

کتاب «پیوند با آزادی» از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول، تاریخچه نیم قرن سوسیال دموکراسی، کتابی است که ژرژ لوفران نویسنده و پژوهشگر فرانسوی تحت عنوان «سوسیالیسم اصلاح گرا» نوشته و در سال ۱۹۷۸ در مجموعه «چه میدانم» از طرف انتشارات دانشگاهی فرانسه منتشر شده است. بخش دوم، سوسیال دموکراسی و آینده، مجموعه نامه‌هایی است که در فاصله سالهای ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ بین سه شخصیت برجسته سوسیال دموکراسی اروپا مبادله شده است: ویلی برانت صدراعظم سابق جمهوری فدرال آلمان، برونو کرایسکی صدراعظم سابق اتریش و اولوف پالمه نخست وزیر سوئد. این مکاتبات را گفتگویی که این سه سیاستمدار در دسامبر ۱۹۷۳ در گردهم آئی اشلاگنباد و در مه ۱۹۷۵ در وین داشته‌اند، تکمیل می‌کند و بیشتر به برنامه‌های اصلاحی سوسیال دموکراتها در آینده می‌پردازد تا به ترازنامه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آنان در گذشته. این کتاب در سال ۱۹۷۵ تحت عنوان «نامه‌ها و گفتگوها» از طرف انتشارات ارو پائی فرانکفورت و ترجمه فرانسه آن در ۱۹۷۶ بنام «سوسیال دموکراسی و آینده» بوسیله انتشارات گالیمار پاریس منتشر شده است.

از نویسنده دانشمند دکتر مصطفی رحیمی که در خواندن متن فارسی و ویرایش این کتاب با مترجم همکاری نموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری می‌نماید.

نشر نوری

پیوند با آزادی

اثر: ویلی برانت - اولاف پالمه - برونو کرایسکی

چاپ اول: بهمن ۱۳۶۴

چاپ: چاپخانه کتیبه

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

مرکز پخش: انتشارات کسری: شمال میدان دکتر فاطمی ساختمان فاطمی

تلفن ۶۲۳۸۳۴

آثار دیگر مترجم این کتاب

- دومین شانس
- اسرار حمله به مصر
- تاریخ روابط خارجی ایران
- راهنمای نگارش مکاتبات سیاسی
- گریز راه شیطان
- یک بستر و دور رؤیا
- گمشده
- قانون جنگل
- تاریخ سوسیالیسم‌ها
- تاریخ جنگ سرد (۲ جلد)
- فرمانروایان شاخ زرین
- نوشته کنستان ویرژیل گورگیو، معرفت ۳۵
- نوشته سرژو مری برومبرژه، ابن سینا ۳۳۶
- تألیف؛ امیر کبیر ۱۳۵۰
- تألیف؛ وزارت امور خارجه ۱۳۵۶
- نوشته فردر یک فورسایت، رازی ۱۳۶۲
- نوشته آندره فونتن، نشر نو ۱۳۶۲
- نوشته تامس هاوزر، کسری ۱۳۶۳
- نوشته پل ماری دولاگورس، کسری ۱۳۶۳
- نوشته رنه سدی یو، نشر نو ۱۳۶۳
- نوشته آندره فونتن (زیر چاپ)
- نوشته نوئل باربر (زیر چاپ)

فهرست مطالب

بخش اول: تاریخچه نیم قرن سوسیال دموکراسی

| صفحه | عنوان |
|------|--|
| ۹ | پیشگفتار: |
| ۱۵ | فصل اول — يك سوسیالیسم بدون دکتورین؟ |
| ۲۸ | فصل دوم — شکست سوسیال دموکراسی آلمان |
| ۴۱ | فصل سوم — شکست حزب کارگر انگلستان |
| ۵۳ | فصل چهارم — پیروزی حزب کارگر در سالهای ۱۹۵۱ — ۱۹۴۵ |
| ۶۹ | فصل پنجم — کاهش وجهه حزب کارگر پس از ۱۹۶۴ |
| ۸۷ | فصل ششم — از شرط بندی و یلی برانت تا اقدامات سطحی هلموت اشمیت. |
| ۱۰۶ | فصل هفتم — سوسیالیسم سوئدی، الگوی اصلاح طلبان |
| ۱۲۱ | فصل هشتم — تراژنامه نیم قرن سوسیالیسم اصلاح گرا |

بخش دوم: سوسیال دموکراسی و آینده

| | |
|-----|---------------------------------------|
| ۱۳۳ | سوسیالیسم دموکراتیک در تئوری و در عمل |
| ۱۳۹ | ویلی برانت — نامه ۱۷ فوریه ۱۹۷۲ |
| ۱۴۹ | اولوف پالمه — نامه ۱۷ مارس ۱۹۷۲ |
| ۱۵۹ | برونو کرایسکی — نامه ۲ مه ۱۹۷۲ |
| ۱۶۹ | ویلی برانت — نامه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۲ |

| عنوان | صفحه |
|-------------------------------------|------|
| برونو کرایسکی - نامه ۸ مه ۱۹۷۳ | ۱۸۳ |
| اولوف پالمه - نامه ۱۰ مه ۱۹۷۳ | ۱۹۶ |
| ویلی برانت - نامه ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۳ | ۲۰۷ |
| گردهم آئی اشلا گنبا - ۲ دسامبر ۱۹۷۳ | ۲۲۱ |
| اولوف پالمه - نامه ۲۹ آوریل ۱۹۷۴ | ۲۳۴ |
| ویلی برانت - نامه ۱۹ اکتبر ۱۹۷۴ | ۲۵۲ |
| برونو کرایسکی - نامه ۱۵ آوریل ۱۹۷۵ | ۲۶۱ |
| گفتگو دروین - ۲۵ مه ۱۹۷۵ | ۲۷۰ |

بخش اول

تاریخچه نیم قرن سوسیال دموکراسی

انتشارات کسری منتشر کرده است

- ۱- فرهنگ کتر یج (فرانسه - انگلیسی و انگلیسی - فرانسه)
- ۲- گمشده (ماجرای کودتای شیلی و سقوط آلنده)
- ۳- قانون جنگل (اندیشه هائی درباره تاریخ معاصر)
- ۴- فرهنگ هفت جلدی رو بر (فرانسه - فرانسه)
- ۵- فرهنگ بین المللی و بستر (آخرین چاپ در دو جلد)
- ۶- شوالیه سرخ پوش (داستان تاریخی درباره انگلستان قرن هفدهم)

پیشگفتار

تا اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، همه سوسیالیستهای جهان خود را انقلابی می دانستند و همانند اشعار سرود انترناسیونال عقیده داشتند «اساس جهان باید تغییر یابد». اما اکنون وضع کلی تغییر یافته و همه سوسیالیستهایی که از کمونیسم شوروی روگردان شده و رژیم «دیکتاتوری پرولتاریا» را نمی پذیرند به اصلاحات و «رفورم» گرایش یافته و بصقوف اصلاح گرایان سوسیال دموکرات پیوسته اند.

درحالیکه کمونیستها اصلاحات را یک داروی مسکن و بی اثر می دانند که بواسطه تصورات واهی که در مورد اجتناب از انقلاب بوجود می آورد خطرناک و همانند مذهب «تریاک ملتها» است، پیروان سوسیالیسم دموکراتیک برعکس برای اصلاحات ارزش دوگانه ای قائل هستند و عقیده دارند: اولاً اجازه می دهد داروی سوسیالیسم بتدریج به پیکر اجتماع تزریق و روز بروز اندازه آن بیشتر شود و بدین سان وظیفه کسانی که باید به بنای جامعه آینده پردازند تسهیل می گردد زیرا پایه های بنا همچنان باقی میماند و بر روی آن می توان جامعه نوینی مستقر کرد. ثانیاً افراد را آماده انجام وظایفی که در جامعه آینده بعهده خواهند گرفت می سازد، زیرا آموزش آنان نمی تواند فقط جنبه نظری داشته و از عمل غافل باشد.

با اینهمه خواستار اصلاحات شدن و پیشنهادهای اصلاحی دادن باین معنی نیست که شخص طرفدار بی قید و شرط سوسیالیسم دموکراتیک و اصلاح گرا

باشد. تعداد سوسیالیست‌هایی که به قدرت رسیده و دست به اصلاحات زده و ضمناً ناچار شده‌اند «حق اولویت» کارگران را برای تأمین حداقل معاششان به رسمیت بشناسند، فراوان است. آیا باید بگوئیم این سوسیالیست‌های اصلاح‌گرا و دموکرات، اصلاح طلبان شرمساری بیش نیستند؟ نه، زیرا آنان به نقش اصلاح‌گرایانه خود اکتفا نمی‌کنند.

هنگامی که سوسیالیست‌های اصلاح‌گرا در شرایطی قدرت را در دست می‌گیرند که آزادی عملشان محدود است، مثلاً بدون داشتن اکثریت پارلمانی مطلق، یا ناراحت از وجود مجلس سنائی که نسبت به آنان ابراز دشمنی می‌کند، یا وارث اوضاع دشوار و گرفتار مسائل پیچیده‌ای که پیش‌بینی نکرده و راه‌حل پیش ساخته‌ای هم برای آنها ندارند، اغلب مجبور میشوند به مسائل فوری‌تر بپردازند و قوانین و مقرراتی را بموقع اجرا گذارند که بنیان جامعه را عمیقاً تغییر نمی‌دهد. سرنوشت سوسیال دموکرات‌های آلمانی و اتریشی، حزب کارگر انگلیس، حکومت‌های اسکاندیناوی در سال‌های بین دو جنگ جهانی چنین بود. بعد از جنگ جهانی دوم نیز سرنوشت حکومت‌های اٹلی (۱۹۵۱-۱۹۴۵)، پل رامادیه (۱۹۴۷) گی موله (۱۹۵۶) و هارولد ویلسون (۱۹۷۰-۱۹۶۴) بهمین نحو بود. همچنین مفهوم تلاش‌های اسرائیلیها و اسکاندیناویها البته در شرایط متفاوت.

هانری دومان نظر به پرداز مشهور در سال ۱۹۳۳ بین اصلاحات بنیادی و اصلاحات توزیعی فرق قائل شد. اصلاحات نوع دوم هدفی جز تعدیل ثروت ندارند، خواه با محدود کردن سود و خواه با اخذ مالیات از عایدات بزرگ. اما اصلاحات نوع اول با اجرای ملی کردنها و برنامه‌ریزی‌های دموکراتیک به قدرت کارفرمایان و نیروی محرکه سنتی جامعه سرمایه‌داری لطمه وارد ساخته و آنرا مهار می‌کنند و انگیزه‌های دیگری جز سودجویی وارد اقتصاد کشور می‌نمایند. بدین سان اختلاف بین طرفداران انقلاب و هواداران اصلاحات کاهش می‌یابد.

در حال حاضر، در میان احزاب سوسیالیست که در پارلمانهای کشورهای مختلف عضویت دارند، تعداد کسانی که با اصلاحات مخالفت می‌کنند و دم از انقلاب می‌زنند، انگشت‌شمار است. ولی در عین حال تعداد کسانی که

اصلاحات توزیعی را کافی دانسته و به آن راضی هستند نیز معدود است. یعنی در واقع اکنون اختلاف بین گروهی است که طرفدار اصلاحات توزیعی هستند و آنهایی که اصلاحات بنیادی می‌خواهند.

بسیاری از سیاستمداران مایل اند قضاوت پیرحمانه‌ای را که فریدریش آدلر دیرکل اتحادیه بین‌المللی کارگران در ۲۶ اوت ۱۹۳۹ درباره اصلاح طلبان نمود، تکرار کنند. آدلر گفت:

«احزاب اصلاح‌گرا هرگز نخواهند توانست پیروز شوند و سوسیالیسم را به مرحله عمل درآورند. هر بار که طبقات حاکمه گرفتار بحران و اوضاع ناگواری می‌شوند، احزاب اصلاح‌گرا بجای اینکه از فرصت استفاده نموده و دست به حمله بزنند، فریب امتیازات اجتماعی را می‌خورند و قدرت سیاسی خود را از دست می‌دهند. وقتی هم که زمام امور را در دست می‌گیرند، نمی‌توانند از موضع قدرت برای تجزیه و درهم پاشیدن طبقات دشمن استفاده کنند و قدرت را برای همیشه از دست طبقات مزبور خارج سازند. همیشه در مقابل این طبقات به یک حالت «واقع‌گرایی» بیمارگونه‌ای دچار می‌شوند که نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن برکناری از مسند قدرت، بدگمانی توده مردم و پیروزی دشمنان طبقه کارگر است. بدین سان طبقه کارگر در موارد متعدد شاهد این نمایش گردیده که بزرگترین پیروزیهایش مصادف با آغاز شکست و ناکامیهایش بوده است، زیرا دقیقاً هروقت احزاب اصلاح‌گرا زمام امور را بدست می‌گیرند، ناتوانی خود را در حل مسائل اجتماعی نشان می‌دهند.»^۲

با این همه سوسیالیسم دموکرات و اصلاح‌گرا واقعیتی است که باید آن را مورد مطالعه قرارداد. هر تلاشی در این راه بخشی از سیمای آنرا نشان می‌دهد، گرد و غبار آنرا می‌زداید و با تشریح روحیه کسانی که مسئولیت رهبری را به

۱) Friedrich Adler (۱۹۱۰-۱۸۷۹) دیرکل حزب سوسیال دموکرات اتریش که در سال ۱۹۱۶ کنت اشتورگ نخست‌وزیر آن کشور را به قتل رسانید و بعدها به دیرکلی اتحادیه بین‌المللی کارگران منصوب شد. - م

عاهده گرفته‌اند، آرا در متن واقعیت‌های اقتصادی و سیاسی قرار می‌دهد. این وظیفه‌ای است که ما به عهده گرفته‌ایم و پس از آنکه اصول عقاید دموکراسی اجتماعی یا بعبارت دیگر سوسیالیسم اصلاح‌گرا را مورد بحث و بررسی قرار داده‌ایم، با در نظر گرفتن تقدم و تأخر تاریخی به شرح سوابق تجربیات آن پرداخته‌ایم.

در این کتاب به بررسی فعالیتها و دست‌آوردهای احزاب کارگر استرالیا، زلاندنو و اسرائیل پرداخته و به تجربیات اتریش، بلژیک، ایتالیا، هلند، اسپانیا، پرتغال و یونان نیز اشاره نکرده‌ایم زیرا دوران هر یک نسبتاً کوتاه و اصلاحات اجتماعی آنان چندان عمیق نبوده است. به نقش سوسیالیستهای فرانسه نیز که پنج بار در سالهای ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، ۱۹۴۶، ۱۹۴۷ و ۱۹۵۶ زمام امور را در دست گرفتند پرداخته‌ایم زیرا چهار بار دولتهای ائتلافی تشکیل داده و وزیران «بورژوا» در آنها شرکت داشته‌اند. دولت لئون بلم هم که در دسامبر ۱۹۴۶ تشکیل شد و یک‌دست سوسیالیست بود، فقط به منظور استقرار نهادهای جمهوری چهارم بر روی کار آمده بود و عمر بسیار کوتاهی داشت.^۱

و اما تجربه شیلی که با انتخاب سالوادور آلنده به ریاست جمهوری در پائیز ۱۹۷۰ آغاز گردید، در سپتامبر ۱۹۷۳ پایان غم‌انگیزی داشت و این فکر را بوجود آورد که شاید علت شکست آن این بوده که نتوانسته است بین انقلاب و اصلاحات یکی را برگزیند.

بخش اول این کتاب به بررسی و تجزیه و تحلیل سه تجربه بزرگ سوسیال دموکراسی در آلمان، انگلستان و سوئد اختصاص دارد. ابتدا خصایل تجربیات مزبور را که عمیقاً با تجربیات کمونیستی مغایرت دارد به وضوح بیان کرده‌ایم. به استثنای حکومت ناپایدار بلاکون در ۱۹۱۹ در مجارستان هیچ تجربه کمونیستی قطع و پس از چند سال با یک عقب‌گرد دوباره دنبال نشده است. در

(۱) تجربه فرانسوا میتران و حزب سوسیالیست فرانسه که در انتخابات ماه مه ۱۹۸۱ با اکثریت عظیمی پیروز شدند و زمام امور را بدست گرفتند هنوز ناتمام است و نمی‌توان در باره آن اظهار نظر قطعی کرد. —

حالی‌که همه سوسیال دموکراتها در یک موقع معین وزمانی که در انتخابات شکست خورده‌اند از کار کناره‌گیری کرده و اجرای برنامه‌هایشان را قطع کرده‌اند: در انگلستان، در دومینیونها، در آلمان، در کشورهای اسکاندیناوی و حتی در اسرائیل که حزب کارگر که از زمان تأسیس این کشور زمام امور را بمدت ۲۹ سال در دست داشت در ماه مه ۱۹۷۷ در انتخابات شکست خورد و کنار رفت. این کناره‌گیریها و وقفه در اجرای برنامه‌ها را هم میتوان با خوش‌بینی و هم با بدبینی تفسیر کرد. تفسیر بدبینانه این است که تجربیات مزبور بقدر کافی قانع کننده نبوده تا یک اکثریت قوی و مصمم برای پشتیبانی آنها بوجود آورد و احزاب سوسیالیست مانند سایر احزاب در نتیجه فشار کار و مسئولیت فرسوده شده‌اند. اما تفسیر خوش‌بینانه این است که وقتی سوسیال دموکراتها در انتخابات شکست می‌خورند، قدرت را ترک می‌گویند و بدون هیچگونه پیشداوری، حکومت مخالفان را می‌پذیرند و با این کار خود دلیل غیرقابل انکاری درباره اینکه دموکرات واقعی هستند ارائه می‌دهند. در صف مخالفان قرار می‌گیرند تا نیروی جدیدی برای زور آزمائی بعدی بیابند.

* * *

فصل اول

یک سوسیالیسم بدون دکتورین؟

آیا در سوسیالیسم قبل از سال ۱۹۱۴ می‌توان عوامل تشکیل دهنده دکتورین اصلاح‌گرائی را یافت؟ کارل لاندوئر مطالعات دقیقی در این زمینه در فرانسه به عمل آورده و آثار آن را در جریانه‌های گوناگون فکری که مخالف مارکس و مارکسیسم بوده‌اند یافته است.^۱ بویژه یک گرایش دموکراتیک را که هدفش بهیچوجه در دست گرفتن دولت نبوده ریشه‌یابی کرده و آشکار ساخته که عقاید اصلاح‌گرا از سال ۱۸۸۵ در چهارچوب امور شهری و انتخابات شهردار یها پدیدار شده است. لاندوئر اهمیت جزوه‌ای را که بنوامالون در همان سال ۱۸۸۵ منتشر کرده و نفوذ غیرقابل انکاری بر افکار ژان ژورس داشته نشان داده است.^۲ مطالعه دقیق این جزوه نشان می‌دهد که بنوامالون دقیقاً مفهومی را که امروزه ما از «سوسیالیسم اصلاح‌گرا» و «سوسیالیسم دموکراتیک» درک می‌کنیم به آن نمی‌داده است. او ابتدا آن را در مقابل «سوسیالیسم تخیلی» قرار می‌دهد که در بند پیشنهاد یک برنامه اجرائی فوری نیست. منظور مالون نوعی از سوسیالیسم بوده که برنامه‌های گوناگون سوسیالیستها را روی هم بریزد و از آنها

1) Carl Lander, The origin of Socialist reformism in France, International review of social history XII, 1967.

2) Benoît Malon, Le socialisme réformiste, Paris, Dervaux 1886.

معدل گیری کند، خواسته‌های بیمورد و غیرعملی را به کناری نهد و یک جریان بزرگ اصلاحی بوجود آورد که همه جمهور یخواهان واقعی را به دنبال خود بکشد.^۱

بدون تردید باید در انگلستان در جستجوی ریشه‌های سوسیالیسم اصلاح گرا برآئیم، آنهم در دورانی که هنوز حزب کارگر تأسیس نشده بود.

۱- اصلاح گرایی فابی‌ین‌ها

در اواخر سال ۱۸۸۳ یک نفر انگلیسی بنام ادوارد پیز «انجمن فابی‌ین» را در لندن تأسیس کرد. شعار او این بود که «جامعه را هم‌آهنگ با والاترین آرمانهای اخلاقی بازسازی کنیم» و همانند فابیوس ماکسیموس سردار و کنسول رومی مشهور به «دست به دست کننده» در دوران جنگهای روم و کارتاژ که با بستن آوردن سپاه آنیبال خوی جنگجویی سر بازان رومی را بر می‌انگیخت، او نیز می‌گفت باید بدون خستگی و عقب‌نشینی، جامعه کهن را با قبولاندن هر چه بیشتر برنامه‌های سوسیالیستی بستن آورد و نام انجمن خود را بهمین جهت «فابی‌ین» نهاده بود. هربرت جورج ولز، برنارد شا، بیاتر پيس و سیدنی وب، آلیور لاج و آنی بزانت اعضای مشهور این انجمن، ارزش زیادی برای سوسیالیسم

Benoft Malon (۱۸۹۳-۱۸۴۱) سیاستمدار فرانسوی در جوانی چو پانی بی سواد بود سپس در پاریس به عنوان کارگر رنگرزی به کار پرداخت و خواندن و نوشتن آموخت و نقش مهمی در بین الملل اول کارگران ایفا کرد. در سال ۱۸۷۱ به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و چون در انقلاب مشهور به کمون پاریس شرکت کرد، ناچار شد به سویس بگریزد. در ۱۸۸۰ به فرانسه بازگشت و به انتشار «نشریه سوسیالیستی» پرداخت که تا پایان عمرش ادامه داشت. در کتاب مهمش بنام «سوسیالیسم تمام عیار» از پذیرفتن عقاید مارکس درباره مبارزه طبقاتی خودداری کرده و کیش حق و عدالت و توسل به احساسات برادری جهانی را به سوسیالیسم افزوده است. —

در امور شهری، فعالیت سندیکائی، و اداره مستقیم خدمات عمومی قائل بودند. این سوسیالیسم تجربی که کاملاً مطابق خلق و خوی انگلیسیها بود، عمیقاً در عقاید بنیانگذاران حزب کارگر تأثیر بخشید که بسیاری از روشهای علمی آنرا اقتباس کردند و تعدادی از اعضای آن نیز در این حزب به فعالیت پرداختند. این فعالیتها توجه سوسیالیستهای فرانسوی را بخود جلب کرد و در سال ۱۸۹۱ یکی از آنان موسوم به شارل آندلر برای مطالعه دو باره انجمن فابی‌ین به انگلستان اعزام شد.

۲- تجدید نظر طلبی برنشتاین

ریشه اختلافی که در سال ۱۸۹۹ بین کائوتسکی^۱ رهبر جناح «بنیادگرای» مارکسیست با ادوارد برنشتاین^۲ تجدیدنظر طلب که می‌خواست

(۱) Karl Kautsky (۱۸۵۴-۱۹۳۷) سوسیالیست آلمانی و ناشر جلد سوم کتاب کاپیتال مارکس، مدتی منشی انگلس بود سپس نشریه «عصر جدید» را در اشتوتگارت انتشار داد. هواداری قید و شرط عقاید مارکس بود و بشدت با برنشتاین مبارزه می‌کرد. اما در ۱۹۱۷ با برنشتاین و لیکنشت ائتلاف کرد و جبهه مخالف جنگ را بوجود آوردند. پس از انقلاب ۱۹۱۸ مدتی قائم مقام وزارت خارجه آلمان شد و پس از روی کار آمدن هیتلر به هلند پناهنده شد و در همانجا درگذشت — م

(۲) Edouard Bernstein (۱۸۵۰-۱۹۳۲) از سال ۱۸۷۲ در جنبش سوسیالیستی آلمان شرکت کرد و در ۱۸۷۸ به سویس تبعید شد و در آنجا نشریه «سوسیال دموکرات» را انتشار داد و در ۱۸۸۸ دفتر آن را به لندن منتقل ساخت. در سال ۱۸۹۹ کتاب مهمی تحت عنوان «شرایط قبلی سوسیالیسم و تکالیف سوسیال دموکراسی» نوشت و به عنوان رهبر تجزیه طلبان مشهور شد. از نظر برنشتاین اصول مارکسیستی تمرکز سرمایه، ارزش اضافی، مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتار یا مردود است و بجای آن بهبود فوری وضع کارگران از طریق فعالیت اتحادیه‌های کارگری در چهارچوب دموکراسی بورژوا را پیشنهاد می‌کند. برنشتاین در ۱۹۰۱ به آلمان بازگشت و مبارزه قلمی شدیدی را با کائوتسکی آغاز کرد. در ۱۹۰۲ بنماینده مجلس رایشتاک انتخاب شد. در دوران جنگ جهانی اول حزب سوسیال دموکرات مستقل را تأسیس کرد ولی در ۱۹۱۹ آنرا در حزب سوسیال دموکرات (اس.پ.د) ادغام کرد. در نوامبر ۱۹۱۸ به دنبال تغییر رژیم به وزارت خزانه داری منصوب گردید. —

روشهای مارکسیستی را در تجزیه و تحلیل واقعتهای نوین بکار برد بروز کرد، بهیچوجه رویارویی بین طرفداران انقلاب و هواداران اصلاحات نبود. اما این اختلاف عقیدتی مبداء اختلافات تاکتیکی بعدی گردید.

به عقیده برنشتاین از زمان انتشار مانیفست کمونیست در سال ۱۸۴۸ فعالیتهای اتحادیه‌های کارگری مانع از فقیر شدن طبقه کارگر گردیده و همین امر دلیل مؤثر بودن اصلاحات می‌باشد. اگر کارگران غالباً نگران سنتهای دست و پاگیر هستند، پس اصلاحات ضروری است. باید بنحوی عمل کرد که این فکر باطل را که دولت پس از پیروزی انقلاب تقسیم کننده بزرگ هر چیز خواهد بود، از سرشان بیرون کرد. اتحادیه‌های کارگری فرانسه همچنان در حال کودکی باقی مانده‌اند، در حالیکه وقتی سندیکاهاى اصلاح‌گرا پیشنهاد تعمیم قراردادهای دسته‌جمعی کاررامی دهند، بسیار درست عمل می‌کنند.

وانگهی مگر جنبش سوسیال دموکراسی که اکثریت اعضای آن وفاداری خود را به اصول مارکسیستی تأیید می‌کنند و حاضر به شنیدن هیچگونه انتقاد و پذیرفتن کوچکترین تغییری در اصول مزبور نیستند، در واقع چیزی جز یک حزب سیاسی است که هدفش تحول جامعه از طریق اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و با رعایت دموکراسی به یک جامعه سوسیالیستی می‌باشد؟^۱

بنظر برنشتاین حرکت مهم است و آنچه هدف می‌نامند چندان ارزشی ندارد؛ یعنی نیروئی که برای قبولاندن و اجرای اصلاحات بکار می‌رود، و بمراتب از انتظار کشیدن، مانند کشیشان که در انتظار ظهور مسیحای موعود هستند، برای انقلابی که نه تاریخش معلوم است و نه محتوایش، ارزش دارد. بدین سان، تجدیدنظر طلبی برنشتاین، در نهایت یک طنین اصلاح‌گرایانه غیرقابل انکار دارد. او نه تنها به اصلاحات ایمان داشت، بلکه میکوشید با تنظیم

۱) باید خاطر نشان کرد که در زمان برنشتاین هنوز لفظ «کمونیسم» متداول نشده بود و مارکسیستها همه جا با نام سوسیال دموکرات فعالیت می‌کردند و غالب ایشان معتقد به دموکراسی بودند. مارکس در نوشته‌هایش بیشتر از دموکراسی حرف زده بود تا دیکتاتوری پرولتاریا و هنوز لنین به تبلیغ در باره تر «دیکتاتوری پرولتاریا» نپرداخته بود.

برنامه‌های کوتاه مدت آنرا در معرض افکار عمومی قرار دهد و بقبولاند. بنظر وی اکنون با ریختن ورقه رأی در صندوق انتخابات و راه پیمائیها می‌توان اصلاحاتی را عملی کرد که صد سال پیش مستلزم شورشهای خونین بود. برنشتاین می‌گفت هرگاه انتخابات بطرز صحیح انجام بگیرد، میتوان جامعه سرمایه‌داری را بتدریج بیک جامعه سوسیالیستی متحول ساخت.

۳- میلران^۱

اگر شرکت لوئی بلان و آلبر مشهور به کارگر را در دولت موقت جمهوری فرانسه در ۱۸۴۸ استثناء کنیم، ورود آلکساندر میلران به کابینه والدک روسو در ۱۸۹۹ نخستین تجربه شرکت یک سوسیالیست فرانسوی در دولت میباشد. این کار را چپگرایان فرانسوی بخاطر یافتن راه حلی برای قضیه دریفوس که به بن بست برخوردده و ملت فرانسه را به دو جناح متخاصم تقسیم کرده بود پیشنهاد کردند. اما میلران کوشید از تصدی خود در رأس وزارتخانه‌ای که در آن زمان به مسائل کارگری می‌پرداخت برای پیاده و اجرا کردن برنامه‌های اجتماعی مهم استفاده کند. اما به دلایلی که خارج از بحث ما است این کار عملی نشد و

۱) Alexandre Millerand (۱۸۵۹-۱۹۴۳) سیاستمدار فرانسوی، وکیل دادگستری و همکار کلمانسو در انتشار روزنامه رادیکال «عدالت». در ۱۸۸۵ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و یکی از رهبران سوسیالیست گردید ولی طرفدار در دست گرفتن قدرت از طریق انتخابات بود. در سال ۱۸۹۹ به عنوان وزیر بازرگانی و صنایع منصوب گردید و قوانینی بنفع کارگران به تصویب مجلس رسانید. در ۱۹۰۳ کتابی تحت عنوان «سوسیالیسم اصلاح‌گرای فرانسوی» انتشار داد. اما بتدریج به سوی راست گرایش پیدا کرد و در ۱۹۱۴ که جنگ جهانی اول آغاز شد در مقام وزارت جنگ از نظرات ارتشیان پشتیبانی و با دخالت مجلس در امور نظامی مخالفت کرد. در سال ۱۹۲۰ به نخست‌وزیری و چند ماه بعد به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد و در این مقام هوادار تقویت قوه مجریه و انتقام جویی از آلمان شکست خورده بود. بهمین جهت در انتخابات ۱۹۲۴ شکست خورد و تا پایان عمرش بمقام سناتور اکتفا کرد. م

میلران دستخوش تحولی قرار گرفت که او را از سوسیالیسم دور ساخت. با اینهمه در فاصله سالهای بین پایان خدمات دولتی اش تا زمانی که کاملاً با سوسیالیسم قطع رابطه کرد، کوشید طرح نوعی سوسیالیسم اصلاح‌گرای فرانسه را ترسیم کند.^۱

بنظر میلران سوسیالیستهای دموکرات فرانسوی باید روشهایشانرا با وضع رژیم می که با آن مبارزه می کنند تطبیق بدهند و می نویسد:

«اگر بگوئیم که توسل به خشونت هم محکوم است و هم بیفایده، و اگر بنظر ما اصلاحات قانونی هدف فوری و در عین حال تنها روش عملی برای نزدیک شدن به هدف نهائی است، آنوقت شهامت خواهیم داشت و برایمان آسان خواهد بود که نام خود را آشکارا بزبان بیاوریم و خود را اصلاح‌گرا بنامیم، چرا که در حقیقت ما سوسیالیستهای غیر انقلابی و طرفدار اصلاحات هستیم. بهتر است باز هم به شهامت خود بیفزائیم و وقتی موافقت خود را با شیوه‌های اصلاح‌گرایانه بیان داشتیم، جرئت کنیم شرایط و عواقب آنها نیز بپذیریم و تحمل کنیم.»

در سال ۱۹۰۵ وحدت سوسیالیستهای فرانسوی عملی شد ولی در مسائل اصولی فقط سوسیالیستهای مستقل که پیرامون آریستید بریان^۲ و رنه و یوانی^۳

(۱) مجموعه نطقها و نوشته‌های میلران در جزوه شماره ۱۵ نشریات سوسیالیستی در سال ۱۹۰۳ در پاریس منتشر شد. این جزوه دارای یک مقدمه ۱۴ صفحه‌ای است که بیشک در همان سال نوشته شده و این عبارت آن جالب است: «جمهوریت فرمول سیاسی سوسیالیسم است، همانطور که سوسیالیسم بیان اقتصادی و اجتماعی رژیم جمهوری است.»

(۲) Aristide Briand (۱۹۳۲-۱۹۶۲) سیاستمدار فرانسوی، یازده بار نخست‌وزیر و پانزده بار وزیر خارجه شد. طرفدار آشتی فرانسه و آلمان بود و یکی از بنیادگذاران جامعه ملل بشمار می‌رفت. پیمان لوکارنو در ۱۹۲۵ و قرارداد مربوط به تحریم جنگ در ۱۹۲۸ از شاهکارهای اوست. بریان در سال ۱۹۲۶ جایزه صلح نوبل را در یافت کرد. —

(۳) René Viviani (۱۸۶۳-۱۹۲۵) سیاستمدار فرانسوی، از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ وزیر کار بود و هنگام شروع جنگ جهانی در ۱۹۱۴ سمت نخست‌وزیری را بعهده داشت و تا اکتبر ۱۹۱۵ در این مقام باقی بود. سپس در کابینه آریستید بریان وزارت دادگستری را پذیرفت نماینده فرانسه در جامعه ملل از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ و سپس سناتور بود. —

گرد آمده بودند از نظرات میلران پیروی کردند و آنان نیز پس از چندی بسوی راست گرایش یافتند. در این سالهای پیش از جنگ جهانی اول «نشریه سوسیالیستی» وفادار به خاطره بنوامالون، صفحات خود را بیدریغ در اختیار سوسیال دموکراتهای اصلاح‌گرا قرار داده بود.

۴- آیا ژورس در عمق وجودش اصلاح‌گرا بود؟

ژان ژورس شخصیت پیچیده‌ای داشت و بر خلاف آنچه اغلب گفته و نوشته می‌شود همیشه در یک خط فکری مستقیم حرکت نمی‌کرد. هنگامی که از میانه روی به سوسیالیسم گرایش می‌یابد، تصور می‌کند اکثر جمهوریخواهان با ایمان از او پیروی خواهند کرد و زمانی که انقلاب کبیر فرانسه را یک دگرگونی و تکان اجتماعی میداند که در نهایت به جنبش سوسیالیستی گسترش خواهد یافت، سعی او بیشتر در این است که بین این دو نهضت وجوه تشابه و تداوم بیابد، آنها را تقویت کند و تضادها را نادیده انگارد. وقتی در زمان قضیه در یفوس ائتلاف بین احزاب چپگرا را تشویق می‌کند، سوسیالیسم را موتور و قوه محرکه خانواده بزرگ جمهوریخواهان میخواند که سرانجام بر سر یک هدف والا با هم آشتی کرده‌اند. اما وقتی مسائل کارگری حوزه انتخابیه‌اش «کارمو» را در مجلس فرانسه مطرح می‌کند، طرز فکرش مانند معدنچیان می‌شود و جنبش کارگری را یک ارکستر سمفونی بزرگ تلقی میکند که کارگران حق و وظیفه دارند در بعضی موارد— مثلاً وقتی صلح و دموکراسی مورد تهدید قرار می‌گیرد— برای نجات آن به زور و خشونت متوسل شوند.^۱

(۱) Jean Jaurès (۱۸۵۹-۱۹۱۴) سیاستمدار، خطیب و نویسنده مشهور فرانسوی. در سالهای آخر قرن ۱۹ یکی از رهبران جنبش سوسیالیستی و نماینده مجلس بود. در سال ۱۹۰۱ حزب سوسیالیست فرانسویان را در مقابل حزب سوسیالیست فرانسه متعلق به ژول گد و ادوارویان که مارکسیستهای بنیادگرا بودند تأسیس کرد. در سال ۱۹۰۴ نیز روزنامه لومانیتته را بوجود آورد که پس از انشعاب بین سوسیالیستها و کمونیستها در ۱۹۲۰ ارگان حزب

وانگهی مگر چهره ژورس با شعار «عبور از خط» یعنی جهش از دنیائی که ارزشهایش در حال محوشدن است به جهان دیگری که ارزشهای جدیدش در حال استقرار است، مشخص نشده است؟ و ژورس برای تشریح معنی این شعارش ملوانانی را مثل نمی زند که برای عبور از خط استوا و گذار از نیمکره شمالی به نیمکره جنوبی بجای اینکه از ستاره قطبی پیروی کنند، صلیب جنوبی را راهنمای خود قرار می دهند؟ بنظر ژورس انقلاب، در نهایت بیش از یک مجموعه اقدامات اصلاحی است اما گاهی در تصمیم گیری بین خواستههای درونی و اظهارات تاکتیکی اش دچار اشکال می شود.^۱

۵- سندیکالیسم اصلاح گرا به یاری سوسیالیسم اصلاح گرا

اتحادیه های کارگری در مقیاس اقدامات روزمره خود برهان سوسیالیسم اصلاح گرا را تقویت می کنند اما در مقیاسی که از جهیدن در درون مجهول می ترسند، هشدار می دهند که باید از کارهای من درآوردی پرهیز کرد. هیچکس بهتر از کاوفر رهبر اتحادیه چاپخانه داران کنفدراسیون عمومی کار فرانسه (ث. ژت) و سخنگوی جناح اقلیت اصلاح طلب این موضوع را تشریح نکرده است. استدلال او چنین است: «در مسائل اجتماعی امکان ندارد بتوان به تجربه تکیه کرد. چگونه می شود تصور کرد که همه مظاهر جامعه کنونی بدور افکننده

کمونیست فرانسه شد. در سال ۱۹۰۵ حزب ژورس به عضویت بین الملل دوم درآمد و بدین سان همه سوسیالیستهای فرانسوی با هم متحد شدند. ژورس صلح طلبی پرشور بود بهمین جهت در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ (یکروز قبل از آغاز جنگ جهانی اول) بجان او سوء قصد شد و بهلاکت رسید. —

۱) سخنرانی ژورس در ضیافت ناهار «نشریه سوسیالیستی» در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۰. همان روز اختلاف شدیدی بین ژورس و آلبرتوما یکی از رهبران سوسیالیست بروز کرد که جزئیات آن در کتاب «ژورس و سوسیالیسم روشنفکران» از انتشارات او بیه پاریس در ۱۹۶۸ درج شده است.

شود در حالیکه هیچکس نمی تواند بطور قطع ادعا کند که راز بنای جامعه بهتری را در آستین دارد؟ هیچ راهی جز اصلاحات تدریجی وجود ندارد که در صورت لزوم بتوان به عقب برگشت و جهت دیگری را پیش گرفت و این کار را هر چند بار ضروری باشد تکرار کرد.»

«تجربیات جامعه شناسی از طرق خشونت آمیز و تغییر شکل جامعه از راه انقلاب ممکن است به بهای جان هزاران نفر افراد بشر تمام شود، بدون آنکه قاطعانه بتوان پیش بینی کرد که این انقلاب به ثمر خواهد رسید یا نه.»

«وظیفه ما این است که به مبارزات روزمره خود ادامه بدهیم به نحوی که بتدریج بسوی شرایط اجتماعی بهتر و رفاه بیشتری گام برداریم تا روزی که نظامی بر پا شود که تجربه و دلایل علمی آنرا همه به عنوان رژیم متعارف بپذیرند.»^۱

بخشی از این نظریات در عقاید سوسیالیستهای اصلاح گرا دیده می شود. سوسیالیسم دموکرات خود را به عنوان تلاش در سازندگی مستمر معرفی می کند، ادعای کوشش مداوم در نیل به دست آوردهای قبلی دارد و حاضر نیست هیچگونه اقدام سازنده ای را به فردای انقلاب آزادی بخش موکول سازد.

اما این تلاشهای سازندگی مستمر، در زمینه های مختلف بطرز بسیار نامساوی صورت می گیرد. اتحادیه های کارگری اصلاح گرا قراردادهای دسته جمعی کار را یک فرمول قابل قبول می دانند که هر بار شرایط بهتری را برای کارگران تأمین می کند که در آینده باز هم می تواند بهبود یابد. سوسیالیسم امور شهری می تواند از طریق اداره مستقیم امور، نطفه اقتصاد دسته جمعی را تشکیل بدهد. اما وقتی به مسئله تربیت کارمندان و کارشناسان دولت جدید می رسیم، مسئله به ابهام می انجامد.

آلبر توما نماینده جوان سوسیالیست که در سال ۱۹۱۰ به مجلس ملی

۱) اعضای انقلابی اتحادیه های کارگری اینگونه اصلاح گرایان را متهم به اتحاد مخفیانه با میلران می کردند. انتشار منشور آمین در سال ۱۹۰۶ واکنشی نسبت به این گرایش بوده است.

فرانسه راه یافت، همین عقاید و نظریات را از سر گرفت.^۱ او ادعا می کرد از کردار سوسیال دموکراسی الهام گرفته است نه از گفتار آن. ادگار میلهو سوسیالیست فرانسوی نیز که استاد اقتصاد دانشگاه ژنو بود و از سال ۱۹۰۸ «سالنامه مدیریت مستقیم» را منتشر می ساخت او را در این راه کمک و حتی تشویق می کرد.^۲ توما اصول عقایدش را در معرض قضاوت همه کسانی که مایلند دست آوردهای سوسیالیسم اصلاح گرا و دموکرات را که بنظر وی تنها مرام منسجم می باشد لمس کنند، قرار می داد.

۵- برنامه ریزی هانری دومان اصلاح گرا بود یا انقلابی؟

بمحض پایان جنگ جهانی اول بسیاری از اعضای بین المللی دوم کارگران به عضویت حکومت‌های مختلف درآمدند و بطور موقت یا پایدار در مسند قدرت قرار گرفتند؛ لنین و تروتسکی در روسیه، فریدریش ابرت در آلمان، رنر در اتریش، واندر ولد در بلژیک، برانتینگ در سوئد، استونینگ در دانمارک و پس از چندی مکدونالد در انگلستان. اما اغلب سوسیالیست‌ها در رژیم بلشویکی که لنین و تروتسکی در روسیه تأسیس کرده بودند هیچیک از آرمانهای دیرینه خود را نمی یافتند. در نقاط دیگر جهان نیز اقدامات حکومت‌های سوسیالیست منحصر به اصلاحاتی بود که بنظرشان خنده آور جلوه می کرد. با اینهمه هیچ انقلاب دیگری در جهان صورت نگرفت. در یک سو انقلابیونی وجود داشتند که از اصلاحات

۱) Albert Thomas (۱۹۳۲-۱۸۷۸) سیاستمدار سوسیالیست فرانسوی وزیر تسلیحات در سالهای ۱۹۱۶-۱۹۱۷ و رئیس سازمان بین المللی کار از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲.

۲) سالنامه ادگار میلهو که تا سالهای بعد از جنگ جهانی دوم نیز منتشر می شد، غیر منصفانه به دست فراموشی سپرده شده است در حالیکه مطالعه آن بسیار آموزنده می باشد. من شخصاً می توانم شهادت بدهم که لئون بلوم در سالهای دهه ۱۹۳۰ احترام زیادی نسبت به این شخص و تجزیه و تحلیلهای عقیدتی او قائل بود. سالنامه مزبور از سال ۱۹۲۵ به بعد بنام «سالنامه اقتصاد دسته جمعی» منتشر می شد.

راضی نبودند ولی ضمناً قادر به اینکه در سراسر اروپا انقلاب بر پا کنند نیز نبودند. در سوی دیگر اصلاح گرانی بودند که انقلاب نمی خواستند ولی ضمناً از وعده‌هایی که بمردم داده بودند عقب مانده بودند. انقلابیون بدون انقلاب در برابر اصلاح گران بدون اصلاحات. در چنین فضائی که بواسطه یک بحران اقتصادی بی سابقه سنگین شده بود، پیشنهاد هانری دومان در پائیز ۱۹۳۳ باین صورت مطرح گردید:^۱

«باید درک کرد که انقلاب از طریق استراتژی سوسیالیست‌ها امری غیر ممکن است. اما اصلاحات توزیعی نیز بواسطه فضای بحرانی غیر مقدور می باشد. نظام سرمایه داری کنونی نمی تواند بی آنکه تغییرات اساسی در بعضی ساختارهایش بدهد، اصلاحات بیشتری را جذب کند.»

دومان می گفت سوسیالیست‌ها یک راه بیشتر ندارند و آن اجرای اصلاحات از طریق تغییرات بنیادی است که باید تحمیل شود. برای ایجاد مشاغل جدید و کار برای بیکاران باید اقتصاد را ارشاد و اعتبارات را ملی کرد. جنبش کارگری در

۱) Henri de Man (۱۹۵۳-۱۸۸۵) سیاستمدار بلژیکی، در جوانی مبارز فعال اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیسم بود ولی به قدری از شکست بین الملل دوم در برابر طرفداران جنگ ناراحت شد که تصمیم گرفت در تئوریهای مارکسیستی تجدیدنظر کند. در سال ۱۹۲۶ که استاد دانشگاه فرانکفورت بود کتابی تحت عنوان «روانشناسی سوسیالیسم» انتشار داد و در آن فرضیه سیر جبری تاریخ و مبارزه طبقاتی را رد کرد و نوعی سوسیالیسم آرمان گرا و مبنی بر اراده ارائه داد که هسته اصلی آنرا طبقه کارگر تشکیل نمی داد بلکه همه طبقات اجتماعی تولید کننده که مصمم به بهبود وضعیتشان در چهارچوب جامعه موجود بودند، در آن شرکت داشتند بدون آنکه منتظر شوند که یک جامعه اشتراکی فرضی و دوردست جانشین نظام سرمایه داری شود. دومان توانست در سال ۱۹۳۳ یک «برنامه اجرایی» به تصویب حزب کارگر بلژیک برساند که بعدها الهام بخش کلیه تلاش‌هایی شد که برای برنامه ریزی و اقتصاد ارشادی اروپای غربی به عمل آمد. دومان پس از آنکه چندبار به مقام وزارت رسید نسبت به ناسیونال سوسیالیسم گرایش پیدا کرد و بهمین جهت بعد از جنگ در بلژیک غیباً محاکمه و به بیست سال زندان محکوم گردید و در سوئیس درگذشت. —

خلال سالهای بحرانی خود را در موضع دفاعی قرار داد و با این کار خود به فاشیسم که يك جنبش ارتجاعی است اجازه داد از احساسات انقلابی توده مردم بنفع خود سوء استفاده کند و آنها را برای دفاع از نوعی سرمایه داری که میتوان آنرا ضد سرمایه داری توده های کارگر و بخشی از طبقات متوسط توصیف کرد، بسیج نماید. باید فهمید که سوسیالیسم نسل آینده همانقدر با عقاید پدران ما فرق خواهد داشت که عقاید آنان با سوسیالیسم قبل ازمانیفست کمونیست متفاوت بود.

هانری دومان به نحو متهورانه ای از برنشتاین هم تجدید نظر طلب تر بود و بکلی نظریات جدیدی عنوان می کرد:

— در مورد طبقات متوسط می گوید جنبش کارگری باید بجای آنکه منتظر استقرار حکومت دیکتاتوری پرولتاریا که موجب ترس و وحشت طبقات متوسط است بشود، با آنان متحد گردد.

— در مورد نظامهای «بینابین» سرمایه داری و سوسیالیسم می گوید جنبش کارگری باید تلاش کند هر شکل آن را که مناسب تر برای جامعه است بیابد و مستقر کند و نگذارد دشمنان طبقه کارگر بنفع خود این کار را انجام دهند.

— در مورد فرمول «سوسیالیسم در يك کشور» می گوید باید آنرا موقتاً پذیرفت زیرا در حال حاضر استقرار سوسیالیسم در سطح جهان امری است غیرممکن^۱.

بمحض اینکه عقاید مزبور در فرانسه شناخته شد، به عنوان تزه های اصلاح گرایانه تلقی و مورد قبول قرار گرفت، چه از جانب رنودل و دوستانش که نشریه «زندگی سوسیالیستی» را منتشر می کردند و چه از جانب رهبران حزب سوسیالیست مانند پل فور و ژان باتیست لو با که مورد حمایت لئون بلوم بودند و رهبر

(۱) این نقل قولها از سلسله مقالاتی تحت عنوان «تفسیرهایی درباره برنامه اجرائی» که هادری دومان قبل از تشکیل کنگره حزب کارگر بلژیک در ۱۹۳۳ نوشت استنساخ شده است. بعدها سلسله مقالات مزبور جمع آوری و بصورت کتابی در فرانسه و بلژیک منتشر شد.

سوسیالیستهای فرانسه نمی خواست نظریاتشان را تکذیب کند.^۱

ولی هانری دومان دعوت گردانندگان نشریه «زندگی سوسیالیستی» را برای همکاری و دعوت رهبران حزب سوسیالیست را مبنی بر پیوستن به آنان رد کرد. او احساس می کرد توانسته است بین انقلاب که طبق طرحهای سنتی خود غیر ممکن بنظر می رسد و نظریات اصلاح گران که به عقیده او بیکیفایتی و ناتوانی خود را در موارد متعدد به ثبوت رسانده است، راه جدیدی را برای گرد هم آوردن انقلابیون سرخورده و اصلاح گران نگران از آینده بیابد. مگر دومان در سال ۱۹۲۶ یعنی چهل سال پیش از هربرت مارکوزه بورژوا شدن تدریجی طبقه کارگر و استقرار جامعه مصرفی را محکوم نساخته و دورنمای جدیدی در برابر جنبش کارگری نگشوده بود؟

بزرگترین سهم هانری دومان در تدوین عقاید سوسیال دموکراسی، برنامه ریزی دموکراتیک و در عین حال سوسیالیستی می باشد که یکی از انگیزه های اصلی و برنامه ریزی اساسی سوسیالیستهای اصلاح گرا بشمار می رود. شاید منظور اصلی هانری دومان چنین نبوده ولی نتیجه اش باین شکل درآمده و او را به عنوان بزرگترین نظریه پرداز سوسیال دموکراسی آورده است.

* *

*

(۱) Léon Blum (۱۹۵۰-۱۸۷۲) سیاستمدار، نویسنده و رهبر حزب سوسیالیست فرانسه. بلوم در سال ۱۹۲۰ با کمونیستها قطع رابطه کرد ولی در ۱۹۳۶ دولت جبهه خلق را با شرکت کمونیستها و رادیکالها تشکیل داد و اقدامات مفیدی بنفع طبقه کارگر انجام داد. در سال ۱۹۴۳ آلمانها او را بازداشت و به آلمان تبعید کردند. پس از خاتمه جنگ بلوم بفرانسه بازگشت و رهبری حزب سوسیالیست را مجدداً بعهده گرفت و در دسامبر ۱۹۴۶ بمدت يك ماه نخست وزیر فرانسه شد تا ترتیب انتخاب ونسان اوربول، يك سوسیالیست دیگر را به ریاست جمهوری فرانسه و استقرار نهادهای جمهوری چهارم را بدهد. — م

فقدان تجربه بی‌همتائی نظیر انقلاب کبیر را که فرانسه پشت سر داشت، یادآوری می‌کردند.

۱- سرخوردگی بزرگ

در پائیز ۱۹۱۸ سوسیال دموکراسی شاهد بروز يك وضع انقلابی گردید و در میان فروپاشی نهادهای سنتی، زمام امور آلمان شکست خورده را در دست گرفت. چه سرخوردگی بزرگی! هنوز پانزده سال از این تاریخ نگذشته بود که سوسیال دموکراتها از کار برکنار شدند و در يك موضع دفاعی بی‌افتخار قرار گرفتند و بدون آنکه بتوانند بر بحران تسلط یافته و از آن بسود خود استفاده کنند، با ناتوانی شاهد روی کار آمدن هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ گردیدند.

در آن هنگام حزب سوسیال دموکرات آلمان يك میلیون عضو رسمی داشت. تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری و وابسته به آن پنج میلیون نفر بود و هوادارانش به بیش از سه میلیون نفر بالغ می‌شدند. ۱/۲۵۰/۰۰۰ ورزشکار عضو باشگاههای ورزشی وابسته به حزب سوسیال دموکرات بودند و «رایش بانر» نیروی شبه نظامی جمهوری می‌توانست سه میلیون نفر را بسیج کند. پس چه شد این نیروی عظیم بدون هیچگونه مقاومتی در سال ۱۹۳۳ از هم فروپاشید؟

علل شکست: امروزه نیز پس از گذشت سالیان دراز، سوسیال دموکراسی آلمانی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۸ در میان مورخان دارای عقاید و افکار مختلف، مدافعان انگشت‌شماری دارد. تعدادی از آنان گرچه نظر موافقی نسبت به شارل آندلر ندارند، و انتقاداتی را که وی از ژورس می‌کرد می‌پذیرند و این نظر ژورس را که می‌گفت «سوسیال دموکراسی آلمان با يك گرایش نامحسوس، در نظامی که می‌خواست براندازد و جانشینش شود ادغام شده بود» تأیید می‌کنند. رخنه عناصر ناسیونالیست، هواداران امپراتوری، طرفداران استعمار در صفوف حزبی که خود را نمونه می‌دانست، آنرا دچار فساد کرده بود. این فساد در دوران جنگ جهانی اول چنان شدت یافت که تعدادی از اعضای حزب به رهبری

فصل دوم

شکست سوسیال دموکراسی آلمان

(۱۹۲۰-۱۹۱۸)

پیش از سال ۱۹۱۴، هیچیک از احزاب سیاسی جهان از حیثیت و اعتباری مانند حزب سوسیال دموکرات آلمان برخوردار نبود. آلمان کشوری بود که اندیشمندان بزرگی از آن برخاسته بودند و حزب سوسیال دموکرات آن پر عضوترین و بانضباط‌ترین حزب و استوار بر واقعیتها بود. بهترین روابط را با اتحادیه‌های کارگری داشت و جز در موارد استثنائی، در هر يك از انتخابات عمومی بیش از انتخابات پیش رأی می‌آورد. بدین سان حزب سوسیال دموکرات توانسته بود تعداد رأی دهندگان و نمایندگانش را پی‌درپی افزایش دهد و همه شواهد حاکی از این بود که حزب مزبور آمادگی دارد به نخستین تجربه در دست گرفتن زمام امور و تشکیل اولین دولت سوسیالیست جهان بپردازد.

البته ژورس و یارانش ایراداتی نسبت به گرایشهای عقیدتی و معنوی حزب سوسیال دموکرات آلمان داشتند و فقدان آموزش دموکراتیک اعضای آن و

1) Jean Lhomme, Lapolitique sociale de l'Angleterre contemporaine Paris Presses Universitaires de France, 1953, P.232.

برنشتاین، هازه و کاوتسکی از آن انشعاب کردند و در سال ۱۹۱۶ حزب سوسیالیست مستقل را تأسیس نمودند.

پیش از آن نیز هنگامی که در سوم اوت ۱۹۱۴ جنگ جهانی آغاز گردید، چهارده نفر از مجموع ۷۸ نماینده سوسیال دموکرات در مجلس رایشتاک عقیده داشتند که نباید به لایحه اعتبارات جنگی رأی موافق داد. اما این عده در اقلیت قرار گرفتند و ناچار شدند انضباط حزبی را رعایت کنند. حتی یکی از آنان، هازه، پذیرفت که در چهارم اوت اعلامیه‌ای را که علت رأی موافق گروه پارلمانی حزب سوسیال دموکرات را توجیه می‌کرد، در مجلس قرائت کند. و بالاخره وقتی در دوم دسامبر ۱۹۱۴ نسبت به لایحه رأی‌گیری به عمل آمد فقط یک نماینده سوسیال دموکرات «کاوتسکی» به آن رأی مخالف داد.

در دوران جنگ نیز حزب سوسیال دموکرات نه نظر روشنی در باره مسئله آزراس و لورن داشت و نه در مورد الحاق اراضی لهستان و روسیه بموجب پیمان برست لیتوفسک. هنگامیکه در ماههای آخر جنگ آشوبهایی در سراسر آلمان بروز کرد، چنین بنظر می‌رسید که حزب سوسیال دموکرات بیشتر خواهان فرونشاندن آنهاست تا بهره‌برداری برای نیل به هدفهای انقلابی‌اش. در مراحل آخر یعنی در اکتبر ۱۹۱۸ حزب مزبور ضمن یک اقدام نمایی با شرکت یکی از رهبران بنام شایده‌مان در کابینه پرنس ماکس فن با دن موافقت کرد. همینکه شکست و سقوط رژیم امپراتوری محرز شد خواستار استعفای قیصر و ولیعهد آلمان گردید، اما هرگز مسئله خلع سلسله هوهنزولرن و برقراری جمهوری را مطرح نساخت. در این هنگام وضع حزب سوسیال دموکرات درست مانند زمانی بود که امپراتوری روم در برابر هجوم قبایل بربر در شرف سقوط بود و کلیسای مسیحی به عنوان نیروی جان‌نشین قدم به میدان گذاشت. در واقع رویدادهای ۱۹۱۸، انقلاب مورد نظر و علاقه رهبران سوسیال دموکرات نبود، بلکه فروپاشیدن رژیم بشمار می‌رفت که به آن تن در داده بودند.

روبرت و یلدبرانت سوسیالیست آلمانی، در کتابی تحت عنوان «سوسیالیسموس» که در سال ۱۹۱۹ منتشر کرد در این باره چنین می‌نویسد:

«من ضمن یک سفر مطالعاتی به در ورودی یک کارخانه رسیدم. سگی که زنجیرش کرده بودند شروع به پارس کردن نمود. زنجیرش را می‌کشید و چنان جست و خیز می‌کرد که گوئی اگر زنجیرش را پاره کند مرا تکه‌تکه خواهد کرد. زنجیر پاره شد و سگ جست بزرگی بسوی من زد. اما ناگهان با حالت ترس آرام گرفت و از پارس کردن باز ایستاد. بنظر می‌رسید که لحظه قدرت بدون داشتن برنامه او را گیج کرده است. او به خودش اطمینان نداشت، کوچکترین فکری در باره اینکه پس از زنجیر گسستن چه باید بکند بمغزش راه نیافته بود. نمی‌دانست چه باید بکند و از کجا شروع کند.»

همین توجیه، یعنی سرگشتگی و فقدان برنامه، در همان سال بقلم والتر راتناو به این نحو بیان شده است: «حوادث پائیز ۱۹۱۸ انقلاب نبود، بلکه فروپاشی رژیم امپراتوری بود. دروازه‌ها شکسته شد و فروریخت، نگهبانان فرار کردند و ملت زندانی، حیرت زده و ناتوان خود را به حیاط زندان رسانید. اگر این یک انقلاب بود، نیروها و عقایدی که آنرا بوجود آورده بودند به فعالیتشان ادامه می‌دادند ولی چنین نشد.»

در سالهای قبل از جنگ، وقتی آگوست بیل به پشتیبانی کاوتسکی حاضر نشد به التماسهای برنشتاین توجه کند و یک برنامه اجرایی کوتاه مدت برای حزب سوسیال دموکرات تدوین کند و در آنچه می‌بایست به فوریت انجام داده‌اند پیشنهاد قوانین اجتماعی اکتفا کرد و در آنچه در آینده‌ای دور می‌بایست صورت

۱) Walter Rathenau (۱۹۲۲-۱۸۶۷) سیاستمدار آلمانی. فرزند یک کارخانه‌دار ثروتمند یهودی بود. در ۱۹۱۵ جانشین پدرش در مدیریت کمپانی آ.آ.گ شد که ۲۰۰ کارخانه و معدن و شرکت حمل و نقل را در اختیار داشت. در سال ۱۹۱۶ از جانب قیصر به ریاست اداره تامین مواد اولیه و جنگی منصوب شد و طرح «سوسیالیسم جنگی» را تهیه کرد که همه تولیدات را تابع احتیاجات دولت قرار می‌داد. در ۱۹۲۱ وزیر بازرگاری و در ۱۹۲۲ وزیر امور خارجه جمهوری وایمار شد و در همان سال قرارداد مشهور راپالو را با چچرین کمیسر امور خارجه شوروی امضاء کرد. این اقدام او نفرت ناسیونالیستهای افراطی را برانگیخت و او را ترور کردند. —

پذیرد به طرحهای میراث مارکس قناعت ورزید، با این کار خود حزب سوسیال دموکرات آلمان را از همان روزی که قدرت را در دست گرفت، ولی منحصرأ قدرت در دستش نبود، محکوم به شکست ساخت.^۱ اما همه مسئولیتها متوجه نسل سوسیالیستهایی که اهرمهای حزب را در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۸ در دست داشتند، نبود.

ملت آلمان پس از چهار سال جنگ و محرومیت واقعاً خسته شده بود. این ملت شکست خورده در مرز قحطی بسر می برد و چشم امید به حسن نیت متفقین دوخته بود. همین مطلب را فریدریش ابرت وقتی در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ بسمت رئیس شورای کمیته های خلق منصوب شد، ضمن اعلامیه ای خطاب به ملت آلمان باین نحو بیان کرد:

«شما بخوبی می دانید که جنگ چه اثرات شومی بر اقتصاد کشورمان بجا گذاشته و تا چه اندازه جنبه های مادی زندگی ما را دشوار کرده است. انقلاب سیاسی نباید مشکلاتی در راه تأمین آذوقه مردم فراهم نماید. نخستین وظیفه همه قشرهای ملت در شهرها و روستاها این است که مواد خوراکی تولید کنند و حمل آنها به سراسر کشور تسهیل نمایند. اگر مواد خوراکی نایاب شود، نتیجه اش قحطی عمومی و سپس غارت و دزدی است و کسانی که در این میان بیش از همه صدمه خواهند دید کارگران صنعتی خواهند بود.»^۲

ترس از تجزیه سیاسی کشور به وحشت از قحطی افزوده می شد. آیا

۱) August Bebel (۱۹۱۳-۱۸۴۰) سیاستمدار آلمانی. از عنوان جوانی در جنبش کارگری به فعالیت پرداخت و به مارکسیسم علاقمند شد. در سال ۱۸۶۹ با توافق لیکنکشت حزب سوسیال دموکرات آلمان (اس.پ.د) را تأسیس کرد و در ۱۸۷۱ بنمایندهای مجلس رایشتاگ انتخاب شد. بشدت با تجدید نظرطلبی برنشتاین مبارزه کرد ولی در سال ۱۹۰۵ عقایدش را تعدیل کرد و بجای انقلاب به مبارزات پارلمانی معتقد شد. —

۲) Friedrich Ebert (۱۹۲۵-۱۸۷) سیاستمدار آلمانی. از رهبران حزب سوسیال دموکرات بود که در نوامبر ۱۹۱۸ بمحض سقوط رژیم امپراتوری بسمت رئیس مشترک شورای کمیته های خلق، با توافق هازه، منصوب گردید و در ۱۹۱۹ نخستین رئیس جمهوری آلمان مشهور به جمهوری وایمار شد. —

متفقین در نظر نداشتند رایش آلمان را که بیسمارک در ۱۸۷۱ تأسیس کرده بود، خرد و تکه پاره کنند؟ آیا نمی خواستند به دولتهای مختلف محلی استقلال بدهند و هر کدام برای خودشان منطقه نفوذ ایجاد کنند؟ آیا مایل نبودند بجای يك آلمان، چند کشور آلمان به وجود آورند؟

در این جا سوسیال دموکراسی در یافت که باید در باره وحدت آلمان به هموطنانش حساب پس بدهد. فرمول مارکس مبنی بر اینکه «پرولترها وطن ندارند» به فراموشی سپرده شد. پیش از آن هم ژان ژورس این شعار را طرد کرده و غیر عملی دانسته بود و اکنون يك پیروزی پس از مرگ بدست می آورد.

اگر به رویدادهای روسیه در ۱۹۱۷ توجه نکنیم، توجیه رفتار سوسیال دموکراتهای آلمانی طی این سالهای پر آشوب میسر نیست. آنها بدون کوچکترین علاقه و عاطفه ای نسبت به بلشویکها قضاوت می کردند. بنظر ابرت، بلشویکی يك مرام آسیائی و وحشی بود. لنین سوسیال دموکراتهای روسیه را که نزدیک به سوسیال دموکراتهای آلمانی بودند از نظر سیاسی و حتی جسمانی از بین برده بود. وقتی کرنسکی در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را رها کرد، آنقدر سوسیالیستهای آلمانی او را مورد سرزنش قرار دادند که يك سال بعد شخصیتهایی مانند ابرت، شاید مان، نوسکه و چند تن از رهبران منقرض معتقد شده بودند که بین بلشویکها و آنان فقط مسئله زور مطرح است. آنان یقین داشتند که بلشویکها برای آنکه به انقلاب اکتبر جنبه مارکسیستی بدهند بزودی به تلاش گسترده ای برای اشاعه انقلاب بلشویکی در آلمان خواهند پرداخت.

در این هنگام همه این عوامل و انگیزه ها بهم پیوست و این فکر در رهبران حزب سوسیال دموکرات قوت گرفت که اگر آلمان در معرض خطر بلشویک شدن قرار بگیرد، متفقین از آن روی برخوانند تافت و این کشور را محکوم به قحطی خواهند کرد. یا اینکه ایالات شرقی آنها به بلشویکها واگذار خواهند کرد و يك حریم امنیت انگلیسی-فرانسوی پیرامون ایالت رنای ایجاد خواهد نمود. آنچه در سال ۱۹۴۵ صورت گرفت، دلیل ترس و وحشت آلمانیها را در ۱۹۱۹ بخوبی نشان می دهد.

۲- گرفتارین دو آتش

«شورای کمیسرهای خلق» در ابتدای کارش تصور می کرد که خواهد توانست مردم را با شعار دموکراسی سیاسی و اجتماعی بدور خود جمع کند و با قدرت در دو جبهه بجنگد. یکی با کسانی که حسرت رژیم سابق را می خوردند و دیگری بر ضد هواداران حکومت شوراهای کارگری^۱. بزودی معلوم شد که چنین کاری غیر ممکن است و دولت پذیرفت تضمینهایی به نیروهای کوماندو، افسران و درجه داران سابق ارتش بدهد. در انتخابات مجلس مؤسسان که در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ انجام شد، سوسیالیستهای جناح اکثریت فقط ۳۸ درصد آراء را بدست آوردند. ابرت که رئیس جمهور موقت شده بود شایده مان را به صدراعظمی، نوسکه را به وزارت دفاع، لاندسبرگ را به وزارت دادگستری و یسل را به وزارت اقتصاد منصوب کرد و فن مولندورف را بمعاونت وی برگزید. کودتای نظامی کاپ-لوتویتس در مارس ۱۹۲۰ نشان داد که خطر ضدانقلاب واقعیت دارد. در چنین وضعی توسل به توده های کارگر و مسلح کردن آنان آیا این خطر را نداشت که خود آنان بر ضد دولت قیام کنند؟ کارل لیبنکشت و روزا لوکزامبورگ در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ بدست واحدهای کوماندو بقتل رسیده بودند. آیا سوسیال دموکراسی با استمداد از توده مردم سیاست آنانرا تأیید و از آنان اعاده حیثیت نمی کرد؟ این سرنوشت دشوار و بیرحمانه میانه روهاست که همیشه مجبورند درصدد یافتن متحدانی در صفوف یکی از جناحهای افراطی چپ و راست برآیند و گاهی میان آندو نوسان کنند. دولت هرمان مولر که در نتیجه اعتصاب عمومی نجات یافته بود، نوسکه را فدای دشمنی اتحادیه های کارگری کرد و موافقتنامه بیلفلد را با آنان منعقد ساخت. اما در

(۱) شورای کمیسرهای خلق ابتدا مرکب بود از ابرت، شایده مان، لاندسبرگ از جناح اکثریت و بارت، و یتمان و هازه از منفردین. گروه اخیر علیه سرکوب شورش اسپارتاکیستها اعتراض کردند و در ۲۳ دسامبر ۱۹۱۸ استعفا دادند. بجای آنان و یسل و نوسکه وارد شورا گردیدند.

انتخابات ژوئن ۱۹۲۰ که قرار بود طبق موازین قانون اساسی وایمار نمایندگان نخستین مجلس رایشتاگ را برگزیند، سوسیال دموکراتها که جناحهای چپ و راست را از دست داده بودند، تعداد نمایندگانشان از ۱۶۳ به ۱۱۲ نفر کاهش یافت در حالیکه نمایندگان سوسیالیستهای مستقل از ۲۱ به ۸۱ نفر افزایش یافتند. بدون شک این شکست اجتناب ناپذیر بود. گرچه تعدادی از سوسیالیستهای مستقل ارزشمند پذیرفتند با اکثریت حزب سوسیال دموکرات ائتلاف کنند ولی قدرت از دست ناتوان رهبران حزب مزبور که در برابر عظمت وظایف و تکالیفشان کوچک و ناچیز بودند بیرون رفت و به دست کاتولیکهای میانه رو و صاحبان صنایع و حزب پوپولیست افتاد و در ۲۶ آوریل ۱۹۲۵ يك پیروزی غیر منتظره انتخاباتی، چند ماهی هرمان مولر سیاست را در رأس يك دولت ائتلافی بروی کار آورد. اما شیوه کشورداری و برنامه های دولت مزبور بهیچوجه سوسیالیست نبود. یکی از نخستین اقدامات دولت جدید صدور دستور ساختمان رزناو بزرگی بود که سوسیال دموکراتها بشدت با آن مخالفت می کردند. باین جهت گروه پارلمانی سوسیال دموکرات به دولت هرمان مولر رأی مخالف داد!

چنین بود منحنی این ماجرای بی افتخار. گرچه رهبران حزب بی چون و چرا شکست خوردند ولی غیر منصفانه است اگر تلاشهایی را که برای تدوین و اجرای فرمولهای مورد علاقه شان بکار بردند از یاد ببریم. امروزه نیز سوسیالیسم اصلاح گرا و سنديکالیسم اصلاح گرا بعضی از نظریاتی که در آن زمان مشخص شد ولی هرگز بمرحله اجرا در نیامد در میراث مشترکشان حفظ کرده اند.

۳- کوشش برای سوسیالیستی کردن معادن زغال سنگ

برنامه سنتی سوسیال دموکراتها شامل عمومی کردن مالکیت وسایل تولید و مبادله بود. ولی منظور آنان بیشتر پایان دادن به مالکیت وسایل مزبور بود تا در دست گرفتن و اداره آنها بدست دولت، در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸ روبرت و یلدبرانت

در مجله «فور- ورتس» نوشت: «دولت باید فقط مالکیت را در دست بگیرد نه بهره‌برداری در این صورت دولت سرمایه‌دار و مالک خواهد شد نه مدیر بهره‌برداری». آیا باز هم لازم بود در این باره تصریح کرد؟

مسئله دیگر این بود که چه چیز را باید سوسیالیستی کرد؟ در مورد صنایع بسیار متراکم همه موافق بودند اما بزودی فکر دیگری پیدا شد: نباید صنایع ورشکسته را سوسیالیستی کرد. هوگوسیمون وزیر دارائی پروس در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۸ به روزنامه دو پیچه آگماینه تسایتونگ اعلام نمود:

«سوسیالیستی کردن در صورتی آسان خواهد بود که انحصارات دولتی را جانشین انحصارات خصوصی کنیم، مانند صنایع شیمیائی... فقط مسئله بهره‌برداری است که اجازه می‌دهد با قاطعیت پیش‌بینی کنیم که صنایع مزبور سود خواهد داد یا نه.»

در پائیز ۱۹۱۸ یک کمیسیون مخصوص سوسیالیستی کردن به ریاست کاوتسکی تشکیل شد که در میان اعضای آن چند اقتصاددان غیر سوسیالیست مانند شوپتر و چند رهبر اتحادیه کارگری و رهبران سوسیالیست مانند هیلفردینگ هم دیده می‌شدند. توجه این کمیسیون به سرعت به سوسیالیستی کردن معادن زغال سنگ جلب شد که تراکم بسیار شدیدی داشت و بخش کلیدی بشمار می‌رفت.

در ۱۵ فوریه ۱۹۱۹ کمیسیون به اتفاق آراء (به استثنای دو نفر که در سمت راست کمیسیون می‌نشستند) گزارشی را به شرح زیر تصویب کرد:

۱- معادن زغال سنگ از مالکیت صاحبانشان خارج و به نامبردگان غرامت پرداخت خواهد شد.

۲- معادن مزبور تحویل دولت داده نخواهد شد بلکه در اختیار یک «جامعه آلمانی زغال سنگ» که دارای شخصیت حقوقی مستقل خواهد بود قرار خواهد گرفت.^۱

(۱) باید خاطرنشان کرد که در آن سالها فکر تشکیل انواع «جامعه‌ها» شیوع پیدا کرده بود.

۳- جامعه مزبور در مورد تعیین قیمتها و سیاستی که باید در باره پرداخت غرامت اتخاذ کند تحت نظر دولت عمل خواهد کرد و سود حاصله اش را در اختیار دولت قرار خواهد داد.

۴- در رأس جامعه یک شورای عالی زغال سنگ مرکب از یکصد نفر عضو بشرح زیر انجام وظیفه خواهند کرد:

— ۲۵ نفر نمایندگان مدیران بهره‌برداری

— ۲۵ نفر نمایندگان کارگران

— ۲۵ نفر نمایندگان مصرف‌کنندگان (صنایع بزرگ، شهردار یها)

— ۲۵ نفر نمایندگان دولت (ده نفر از جانب پارلمان و ۱۵ نفر از جانب

دولت)

این شورا یک هیئت مدیره پنج نفری تعیین می‌کرد که جامعه را به مدت پنج سال اداره نماید. جامعه به ۲۰ منطقه تقسیم می‌شد که در رأس هر کدام یک مدیر کل مسئول در برابر هیئت مدیره قرار می‌گرفت.

در اوایل مارس ۱۹۱۹ دولت که از گسترش اعتصابات نگران شده بود درصدد تسریع در اقدامات سوسیالیستی کردن درآمد و در سوم مارس اعلامیه‌ای باین شرح منتشر ساخت:

«برنامه سوسیالیستی کردن آغاز شده است. اتحادیه زغال سنگ سوسیالیستی خواهد شد و در نتیجه رایش آلمان یعنی همه شهروندان نظارت

مذاکراتی که از سال ۱۹۱۷ آغاز شده بود در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ به تأسیس «جامعه کار» یا آربایت گماینشافت انجامید و کارفرمایان و کارگران موافقت کردند که هشت ساعت کار در روز را مراعات کنند و کمیسیونهای دو جانبه‌ای برای حل اختلاف مسائل مربوط به کار در کارخانه‌ها تشکیل بدهند. منظور از این کار جلوگیری از تشکیل شوراهای کارگری بود که در آن هنگام مانند قارچ در همه جا می‌روئید و هر لحظه ممکن بود تبدیل به «سوویت کارگران» شوند. اما سوسیالیستهای از قبیل کورت آیزنر در ایالت باواریا منظور دیگری از تشکیل این کمیسیونها داشتند که بیشک نزدیکتر به عقاید آنارشستی و اتحادیه‌های کارگری انقلابی بود. آیزنر در ۲۱ فوریه ۱۹۱۹ بدست یک سلطنت طلب بقتل رسید.

بیشتری بر همه صنایع زغال سنگ و آهن کسب خواهند کرد. سوسیالیستی کردن معادن پتاس بسرعت در حال آماده شدن می‌باشد. قانون عمومی سوسیالیستی کردن که به مجلس رایشتاگ تسلیم شده که اقتصاد جامعه آلمانی را جایگزین اقتصاد خصوصی لجام گسیخته خواهد کرد و رایش، یعنی همه‌ما، این جامعه اقتصادی را اداره خواهیم کرد.»

در این زمینه دو قانون در ۱۳ مارس ۱۹۲۰ به مجلس ملی آلمان تسلیم و در ۲۳ مارس به تصویب رسید و برای اطلاع عامه انتشار یافت. یکی قانون عمومی سوسیالیستی کردن بود که اجازه می‌داد:

۱- کلیه کارخانه‌ها و مؤسسات اقتصادی را که قابلیت سوسیالیستی کردن داشته باشند تحت یک رژیم اقتصادی برپایه منافع عمومی قرار دهند.

۲- مسائل مربوط به تولید و توزیع را در صورت ضرورت و فوریت بر اساس اصول اقتصاد دسته‌جمعی حل و فصل کنند.

قانون دوم در باره زغال سنگ بود و پیش‌بینی می‌کرد که تولیدکنندگان در هر منطقه بصورت گروه‌های کارفرما متشکل خواهند شد و تحت نظارت دولت و اتحادیه‌های کارگری فعالیت خواهند کرد.

شکست کودتای کاپ-لوتویتس در مارس ۱۹۲۰ منجر به تشکیل کمیسیون جدیدی گردید که در آن نیز هیلفر دینگ، کاوتسکی و شومپتر عضویت داشتند ولی این بار دیگر اکثریت در دست سوسیال دموکراتها نبود. لذا اقلیت به کمک هیلفر دینگ و کاوتسکی کوشید گزارش مصوبه کمیسیون اولیه را اصلاح کند. اما اکثریت به رهبری والتر اتنا و گزارشی را تصویب کرد که به موجب آن مالکیت معادن زغال سنگ بمدت سی سال به کسانی که به بهره‌برداری از آنها اشتغال داشتند واگذار می‌شد. شورای عالی زغال سنگ اختیار تعیین قیمت را یافت و هر معدن مجبور شد کلیه تولیدات خود را به بهای تمام شده با احتساب قروض و ذخیره‌ها در اختیار شورا قرار دهد. این گزارش اهمیت بسزائی داشت زیرا به مسائل مدیریت بر مسائل مالکیت اولویت قائل می‌شد و بسوی یکنوع برنامه ریزی گرایش داشت.

دولت با حفظ و تبدیل کارخانه‌های صنایع نظامی به صنایع غیر نظامی، با کمک به مؤسسات خصوصی که دچار دشواری شده بودند، با تحویل مواد اولیه به کارخانه‌ها و دریافت بهای سهام بجای پول، سیاست دامنه‌دار دخالت در بخش صنعتی را در پیش گرفته بود. اما آیا این سوسیالیسم بود یا کاپیتالیسم دولتی؟ سوسیال دموکراتها جواب می‌دادند هیچکدام زیرا راه سوسیالیسم از کاپیتالیسم دولتی می‌گذرد سیستم شوراهاى کارگری که در قانون اساسی وایمار پیش‌بینی شده بود به این کار کمک می‌کرد.

۴- وعده‌های دموکراسی سوسیالیست در قانون اساسی وایمار

مجلس مؤسسان آلمان در ۱۱ اوت ۱۹۱۹ متنی را تصویب کرد که از هر قانون اساسی موجود در آن زمان دموکراتیک‌تر بنظر می‌رسید. اعطای حق رأی به عموم مردان و زنان، انتخاب نمایندگان با اکثریت نسبی، انتخاب رئیس جمهوری با رأی اکثریت ملت، برقراری رژیم پارلمانی... از نظر سیاسی هیچ کمبودی در این قانون اساسی وجود نداشت. یک اعلامیه «حقوق و تکالیف اساسی ملت آلمان» ضمیمه آن بود که اعلامیه دیگری تحت عنوان «حقوق و تکالیف جامعه‌ها» آنرا تکمیل می‌کرد.

بمنظور برقراری دموکراسی اقتصادی، ماده ۱۶۵ قانون اساسی جمهوری وایمار دو سری پیش‌بینی کرده بود. هدف سری اول دفاع از منافع کارگران و عبارت بودند از:

- شوراهاى کارگری کارخانه‌ها
- شوراهاى کارگری منطقه‌ای
- شورای کارگری کشور

سری دوم شوراها موسوم به «شوراهاى اقتصادی» بود و بهمه گروه‌های حرفه‌ای مهم در حدود نفوذشان اجازه مشارکت در امور اقتصادی را می‌داد. این شوراها عبارت بودند از:

— شوراهای اقتصادی منطقه ای

— شورای اقتصادی کشور

شوراهای کارگری مکلف بودند سالی یکبار حسابهای هر کارخانه را بررسی کنند ولی حق نظارت بر خرید و فروش و سود را نداشتند. وظیفه شوراهای مزبور به استثنای مسائل مربوط به استخدام و خاتمه خدمت، فقط جنبه مشورتی داشت. آنها مراقب اجرای قراردادهای دسته جمعی کار و در صورت بروز اختلاف، ارائه پیشنهاد بودند. شوراهای کارگری مکلف بودند بکوشند تا بیشترین بازدهی را برای هر کارخانه تأمین کنند.

شوراهای اقتصادی می بایست بر اساس تساوی عددی بین کارگران و کارفرمایان تشکیل شوند. در قانون اساسی و ایماز چنین پیش بینی شده بود: «از کارگران دعوت می شود که بطور دسته جمعی و بر اساس تساوی با کارفرمایان در مورد تعیین دستمزدها و شرایط کار و همچنین پیشبرد اقتصادی نیروهای تولیدی همکاری نمایند.»

از نظر مبارزان فعال سوسیالیست و اتحادیه های کارگری این تساوی جنبه موقتی نداشت. کارگران به تدریج نفوذشان را گسترش می دادند و بر امور مسلط می شدند. اما نه شورای کارگری کشور و نه هیچیک از شوراهای کارگری منطقه ای هرگز تشکیل نشدند. مبارزان جنبش سوسیال دموکراسی از این که کمونیستها تلاش می کردند شوراهای کارگری را علیه اتحادیه های کارگری بشورانند و آنها را بصورت نطفه «سویتهای» آینده درآورند سخت نگران بودند. تردیدی نیست که لئون ژوهو دبیر کل اتحادیه عمومی کارگران فرانسه «ث. ژت.» علیرغم نفرتی که از آلمانیها داشت با الهام از این تشکیلات با شکوه بفکر تأسیس شوراهای اقتصادی در فرانسه افتاد و از همان سال ۱۹۱۹ خواستار آن گردید. اقدامات فدراسیون ذوب آهن فرانسه در مورد نظارت بر امور کارگران نیز تحت تأثیر سابقه و ایماز قرار داشت. کارگران مبارز فرانسوی هر چیزی را که در هر جا متعلق به خود میدانستند تصاحب می کردند و امیدوار بودند در این راه از مبارزان آلمان ی بهتر عمل نمایند.

فصل سوم

شکست حزب کارگران انگلستان

(۱۹۲۴ و ۱۹۳۱-۱۹۲۹)

در حالیکه سوسیال دموکراسی آلمان بخاطر طرز رفتارش در سالهای جنگ جهانی اول و شکستهایی که پس از دست گرفتن زمام امور در ۱۹۱۸ نصیبش گردید مورد انتقاد قرار گرفته بود، نگاههای همه اصلاح طلبان جهان متوجه نهضت کارگری انگلستان گردید.

۱- شرایط دو تجربه

در کنگره حزب سوسیالیست فرانسه که در سال ۱۹۲۰ در شهر تور تشکیل شد، مارسل سامبا در مقابل ۲۱ شرطی که بین المللی سوم کمونیستها برای عضویت حزب سوسیالیست قائل شده بود، پیروی از اقدامات عاقلانه و محتاطانه حزب کارگر انگلستان را تجویز کرد. ۱ چند سال بعد از شکست

(۱۹۲۲-۱۸۶۲) Marcel Sembat سیاستمدار فرانسوی. از ۱۸۹۳ نماینده مجلس و طرفدار تمایلات انقلابی و ایوان بود ولی پس از وحدت جنبش سوسیالیستها در ۱۹۰۵ هوادار نظریات اصلاح طلبانه ژان ژورس گردید. در ۱۹۱۴ به اتحاد مقدس برای دفاع از وطن پیوست و از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ وزیر کار بود. در کنگره تور نقش مهمی علیه پیوستن به بین الملل کمونیستها ایفا کرد. میدانیم که کنگره مزبور نقطه عطفی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بشمار می رود زیرا

سوسیال دموکراسی آلمان نیز کارل رنر رهبر حزب سوسیالیست اتریش حزب کارگر انگلستان را «بهترین حزب از میان احزاب سوسیالیست که فعالیتهای ما را خلاصه می کند» نامید.

حزب کارگر انگلستان این امتیاز را داشت که پایگاهش بطور واقعی و بنحو گسترده‌ای در میان کارگران بود و ارتباطات سازمانی قوی با اتحادیه‌های کارگری و شرکتهای تعاونی داشت، بویژه که می‌بایست رقابت هر چند ناچیز کمونیستها را نیز در نظر داشته باشد و بحساب بیاورد. حزب کارگر می‌توانست خواسته‌هایش را با توجه به تحولاتی که در صفوف مخالفان راستگرایش پیدا شده بود عنوان کند بی آنکه از انتقادات چپگرایان افراطی اندیشناک باشد.

در سالهای بین دو جنگ جهانی حزب کارگر دو بار حکومت را در دست گرفت. نخستین بار پیش از چند ماه (از ۲۲ ژانویه تا ۴ نوامبر ۱۹۲۴) بطول نینجامید. اما دومین بار بیش از دو سال بود (از ژوئن ۱۹۲۹ تا اوت ۱۹۳۱). اما این هر دو تجربه با یک مشکل واحد روبرو گردید: حزب کارگر در مجلس عوام اکثریت را در دست نداشت و نمی‌توانست بدون پشتیبانی حزب لیبرال حکومت کند. در ۱۳ ژوئن ۱۹۲۹ لوید جورج رهبر لیبرالها این هشدار قطعی را داد: «تا آنجا که بما مربوط است هر وقت دولت کارگری از سیاست لیبرال پیروی نکند، مأموریتش پایان خواهد یافت. بمحض اینکه هر وزیری تصمیم بگیرد

نپذیرفتن شرایط کمترین باعث جدائی سوسیالیستها و کمونیستهای فرانسوی و آغاز دشمنی دیرینه آنان گردید. —

۱) David Lloyd George (۱۸۶۳ — ۱۹۴۵) سیاستمدار انگلیسی. از سال ۱۸۹۰ نماینده مجلس عوام شد و تا پایان عمرش این وظیفه را بعهده داشت. از بنیادگذاران حزب لیبرال بود و بارها مقام وزارت را بعهده گرفت. در دوران جنگ جهانی اول ابتدا در ۱۹۱۵ وزیر تسلیحات و سپس در ۱۹۱۶ نخست‌وزیر شد و نقش مهمی همانند کلمانسو در بسیج همه نیروهای کشورش در جنگ ایفا کرد تا انگلستان را به پیروزی رسانید. در کنفرانس صلح ورسای نیز نقش عمده‌ای داشت ولی در سال ۱۹۲۲ بخاطر سیاستش در مورد مسئله ترکیه در اقلیت قرار گرفت و استعفا داد. —

وزارتخانه‌اش را مبدل به یک سازمان سوسیالیستی بکند، از کار برکنار خواهد شد زیرا ملت بهیچیک از وزرا اختیار نداده که خود را درگیر تجربیات سوسیالیستی بنمایند.»

بدین سان دولت کارگری تکلیف خودش را فهمید و دانست فقط در صورتی می‌تواند بر سرکار باقی بماند که دست به اصلاحات خاص سوسیالیستی نزند. باین تهدید سیاسی، نگرانی شدید از شیوع بیکاری نیز افزوده می‌شد. انگلستان تصور می‌کرد که پیروزی ۱۹۱۸ بسرعت مقام سابقش را در جهان بآن کشور بازپس خواهد داد. اما مشاهده کرد که برعکس دچار یک انحطاط غیر قابل برگشت شده که افزایش بیکاری از علائم بارز آن بود. بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۹ بطور متوسط در این کشور سالی یک میلیون بیکار وجود داشت. از وقتی هم که بحران اقتصادی جهانی با سقوط قیمت سهام در بورس وال استریت در اکتبر ۱۹۲۹ آغاز گردید، اثرات این بحران در انگلستان پدیدار و به تعداد بیکاران باین ترتیب افزوده شد:

| | | |
|--------|------|-----------|
| ژانویه | ۱۹۲۹ | ۱/۴۵۳/۰۰۰ |
| ژوئیه | ۱۹۲۹ | ۱/۱۴۲/۰۰۰ |
| ژانویه | ۱۹۳۰ | ۱/۴۷۹/۰۰۰ |
| ژوئیه | ۱۹۳۰ | ۲/۰۷۰/۰۰۰ |
| ژانویه | ۱۹۳۱ | ۲/۶۶۳/۰۰۰ |
| ژوئیه | ۱۹۳۱ | ۲/۷۱۰/۰۰۰ |

در چنین شرایطی چه چیز باعث گردید که حزب کارگر قبول مسئولیت نماید؟ در حالیکه یکی از رهبران آن بنام فلیپ اسنودن در ۱۹۲۳ گفته بود: «ممکن است ما وسوسه به تشکیل حکومت بشویم. اما این کار حزب کارگر را در موضع ناراحت کننده‌ای قرار خواهد داد زیرا بهیچوجه تجربه‌ای همانند وقتی که اکثریت پارلمانی را در دست داشته باشیم نخواهد بود.»^۱

۱) Philip Snowden (۱۸۶۴ — ۱۹۳۷) سیاستمدار انگلیسی، از ۱۹۰۶ نماینده مجلس عوام

به سه دلیل: اولاً حزب کارگرمی خواست در بازیه‌های پارلمانی شرکت و قواعد آنرا رعایت کند. ثانیاً می‌خواست نشان بدهد که قابلیت حکومت کردن را دارد و بدین ترتیب تعداد آرائش را افزایش بدهد و احتمالاً اکثریت را حائز شود. ثالثاً در محیط اروپای سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ دولت کارگری خود را در وضعی می‌دید که قادر به تحکیم صلح جهانی است و بهمین جهت در ۱۹۲۴ با برقراری مناسبات سیاسی و بازرگانی با اتحاد جماهیر شوروی رضایت آن کشور را جلب کرد.

۲- نخستین تجربه مکدونالد (۱۹۲۴)

در انتخابات عمومی ۱۹۲۴ حزب کارگر با دادن شعار «حفظ مبادلات آزاد» توانست ۱۹۲ کرسی در مجلس عوام بدست آورد در حالیکه محافظه کاران ۲۵۰ کرسی و لیبرالها ۱۵۵ کرسی در اختیار داشتند. بنابراین برای تشکیل دولت جدید پشتیبانی لیبرالها ضروری بود. نخستین دولت کارگری که رمزی مکدونالد^۲ معلم و روزنامه‌نگار سابق

شد و با جنگ جهانی اول بشدت مخالف بود. در دولتهای کارگری مکدونالد در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ وزارت دارائی را به عهده داشت ولی در مقابله با عواقب بحران اقتصادی جهانی اظهار ناتوانی کرد و وقتی مکدونالد کابینه «وحدت ملی» با شرکت محافظه کاران و لیبرالها را تشکیل داد از کارکناره گرفت. م-
 ۲) James Ramsay Macdonald (۱۸۶۶-۱۹۳۷) سیاستمدار انگلیسی، در ۱۹۰۵ کتابی تحت عنوان «سوسیالیسم و جامعه» منتشر ساخت و در ۱۹۰۶ به مجلس عوام راه یافت و در ۱۹۱۱ به رهبری حزب کارگر برگزیده شد. بعلت مخالفت با جنگ مجدداً به نمایندگی انتخاب نگردید ولی در ۱۹۲۲ باز نماینده مجلس شد و در ۱۹۲۴ نخستین کابینه کارگری را تشکیل داد. اما سیاست او در مورد خلع سلاح عمومی و برقراری روابط با شوروی با مخالفت افکار عمومی و مجلس روبرو گردید. مکدونالد مجلس را منحل کرد اما در انتخابات بعدی شکست خورد. یکبار دیگر در ۱۹۳۱ مکدونالد به نخست وزیری رسید و برای مقابله با بحران

اسکاتلندی تشکیل داد و وزیرانش یکدست از حزب کارگر بودند، در شروع کار کم‌بهاتر از گروه سوسیال دموکرات در جمهوری وایمار بنظر نمی‌رسید. برعکس از بسیاری جهات بر آن برتری داشت. اما تنها اقدام سوسیالیستی آن که لایحه ملی کردن معادن بود، بطور در بست از جانب مجلس عوام رد شد. حتی قوانین اجتماعی دولت مکدونالد که هیچ ربطی به سوسیالیسم نداشت مورد قبول قرار نگرفت. «قانون کارخانه‌ها» که از سوی آرتور هندرسون وزیر کشور تسلیم مجلس شد و هدف آن بهبود وضع کارخانه‌ها از طریق بازبیدهای پزشکی ادواری، تنظیم گرما و سرمای درون کارگاهها، نظیف مستراحها، نصب رختکنها، منع کارگران از حمل بارهای بی‌اندازه سنگین و تعیین ۲۴ ساعت استراحت هفتگی برای زنان و کودکان کارگر بود با مخالفت رو برو شد و دولت مکدونالد حتی قبل از اینکه لایحه مزبور به رأی گذارده شود، ساقط گردید.

با اینهمه وزارت کشور انگلیس موفق شد تعداد گروههای مأمور بازرسی کارخانه‌ها را افزایش دهد و نظارت بر مسائل بهداشتی کارگران و داوری در مورد حل اختلافات مربوط به تعیین دستمزد مشاغل جدید را تعمیم دهد. وزارت کشاورزی نیز کمیسیونهای دو جانبه‌ای مرکب از نمایندگان کارگران و کارفرمایان برای تعیین دستمزد کارگران کشاورزی و افزایش کمک به شرکتهای تعاونی ایجاد کرد.

همچنین فیلیپ اسنودن وزیر دارائی، مالیاتهای غیر مستقیم بویژه بر قند و چای را کاهش داد و برخی دیگر را بکلی لغو کرد. حقوق بازنشستگی و وظیفه کارمندان را افزایش و سیستم بیمه بیکاری را بکلی تغییر داد. باین نحو که در ۲۱ فوریه ۱۹۲۴ پرداخت معادل دوازده هفته اقساط بیمه را که تا آنزمان برای

اقتصادی جهانی ناچار شد سیاست صرفه‌جویی شدیدی را پیش بگیرد. این سیاست موجب بروز اختلاف در میان اعضاء کابینه شد و مکدونالد در اوت ۱۹۳۱ برخلاف نظر اکثریت نمایندگان حزب کارگر، کابینه جدیدی با شرکت محافظه کاران و لیبرالها تشکیل داد که تا ۱۹۳۵ بر سر کار بود. م-

دریافت حق بیمه بیکاری اجباری بود لغو کرد و در ۱۵ آوریل نیز هرگونه محدودیت زمانی برای دریافت حق بیمه بیکاری را حذف کرد.

در ماه اوت میزان دریافتی کارگران از بیمه را برای بزرگسالان از ۱۵ تا ۱۸ درصد و برای زنان از ۱۲ تا ۱۵ درصد و برای کودکان از یک تا دو درصد افزایش داد.

ویتلی وزیر بهداری و نماینده دره کلاید در مجلس عوام که «منطقه ویران شده در اثر بحران» نام گرفته بود، جسورانه‌ترین لویح را تسلیم مجلس عوام کرد. «قانون اجاره» کارگران بیکار را از پرداخت اجاره بها معاف می ساخت و مالکان حق نداشتند نه تقاضای تخلیه بکنند و نه از حق تصرف برای استفاده شخصی استفاده نمایند. محافظه کاران این قانون را بعنوان لطمه به حقوق مالکیت محکوم ساختند و دولت مجبور شد لایحه را پس بگیرد.

این بار ویتلی قانون دیگری بنام «قانون خانه سازی» تقدیم مجلس کرد که پیش بینی ساختمان دو میلیون و نیم واحد مسکونی را ظرف پانزده سال می کرد که هزینه اش بالغ بر ۱/۳۷۶/۰۰۰ لیره می شد که دوسوم آنرا دولت تأمین می کرد و یک سوم آنرا شهرداریها. ویتلی علناً تصریح کرد که «این یک طرح سوسیالیستی نیست.» سومین لایحه مربوط به کاهش اجاره بهای واحدهای مسکونی (از ۴۰ درصد مجاز در سالهای قبل از جنگ به ۲۵ درصد) و محدود کردن حق تصرف خانه های خالی و نظارت بر آنها بود که این بار هم قبل از آنکه لایحه به رأی گذارده شود بعلت مخالفت لیبرالها پس گرفته شد.

هربرت جورج ولز نویسنده مشهور و عضو سابق انجمن فابی این در این باره بسختی قضاوت کرده و نوشت: «سیاستمداران حزب کارگر در مسند قدرت نشان دادند که چیزی جز اشخاص مبتذل و معمولی بیش نیستند که نادانی شان از مسائل اجتماعی بیش از تقوایشان می باشد. آنان بطرز غم انگیزی نگران هستند که به دنیا حالی کنند که پیاده کردن سوسیالیسم در دوران ما خطری در بر ندارد.»

نظر جیمز کلایتون، یکی از رهبران اتحادیه های کارگری انگلیس

مساعدتر نیست و می نویسد: «رمزی مکدونالد در مدت هشت ماهی که به عنوان نخست وزیر زمام امور کشور را در دست داشت این تصور را که سوسیالیسم امکان پذیر می باشد از میان برد. او این تصور را عمداً با گفته و نوشته هایش نابود کرد و بدین سان سوسیالیسم از حیثه سیاست عملی خارج گردید.»

قضاوت آندره فیلیپ که ما نیز با آن موافقت داریم قدری پیچیده تر است: «دولت مکدونالد بیشک کارهای مفیدی انجام داده است. او با فرانسه روابط دوستانه برقرار کرد، برنامه وسیع و جدی خانه سازی برای کارگران را بموقع اجرا گذارد و بالاخره یک بودجه دموکراتیک به مجلس تقدیم کرد. مخصوصاً ثابت کرد که طبقه کارگر قابلیت در دست گرفتن قدرت را دارد. اما در واقع هیچیک از اصول سوسیالیستی را نتوانست اجرا کند. طرحهای ملی کردن صنایع سنگین به کناری نهاده شد، تقاضای نظارت کارگران بر تولید و فروش کارخانه ها نادیده گرفته شد. حزب کارگر با چشم پوشی از اجرای برنامه هایش توانست بر مسند قدرت باقی بماند و این همان چیزی بود که لیبرالها می خواستند.»^۱

سرانجام کابینه مکدونالد سقوط کرد باین ترتیب که علیه یک روزنامه نگار کمونیست که ارتشیان را به شورش و عدم اطاعت تحریک می کرد به مقامات قضائی شکایت کرد. بعضی از نمایندگان حزب کارگر بنام آزادی مطبوعات باین اقدام دولت اعتراض کردند. مکدونالد مجلس عوام را منحل کرد. در حالی که مبارزات انتخاباتی در جریان بود زینویف دبیر کل بین الملل کمونیستها (کمیترن) پیام تبلیغاتی دیگری خطاب به ارتش بریتانیا فرستاد و آنانرا به شورش دعوت کرد. این امر موجب شکست حزب کارگر در انتخابات اکتبر ۱۹۲۹ گردید و بلافاصله تعداد نمایندگان این حزب از ۱۹۲ به ۱۵۳ نفر کاهش یافت.

1) André Philip, L'Angleterre moderne, le problème social, l'expérience travailliste, Paris, Cres 1925, P.241.

سرخوردگی کارگران باعث تقویت گرایشهای چپ گردید. تعدادی از روشنفکران از جمله بریلسفورد، کلیفورد آلن، ای. اف. ویس کوشیدند در روزنامه نیولیدر فکر «سوسیالیسم در دوران ما» را میان مردم اشاعه دهند.

۳- دومین تجربه مکدونالد (۱۹۳۱-۱۹۲۹)

در فاصله میان دو تجربه در دست گرفتن دولت، حزب کارگر تغییراتی باین شرح در برنامه اش داد: بجای اینکه مانند دفعه گذشته «همگانی کردن مالکیت وسایل تولید و توزیع و مبادله» را خواستار شود، این بار «توزیع عادلانه تر تولیدات صنعتی را براساس مالکیت همگانی وسایل تولید و توزیع و استقرار بهترین سیستم ممکنه مدیریت خَلقی و نظارت بر هر یک از صنایع و خدمات» را خواستار گردید.

بدون تردید رمزی مکدونالد و یارانش قصد داشتند در ژوئن ۱۹۲۹ جسارت بیشتری از ۱۹۲۴ نشان بدهند. اما در نتیجه مخالفت لیبرالها که هر چه کوشیدند با وعده یک قانون انتخابات جدید نظر مساعدشان را جلب کنند و نتیجه نبخشید، برنامه هایشان دچار فلج گردید.

در کنگره حزب کارگر که در اکتبر ۱۹۲۹ تشکیل شد، نمایندگان بی حوصلگی فراوانی از خود نشان دادند و قطعنامه موافق دولت فقط ۷۳۰۰۰ رأی از مجموع دو میلیون رأی بدست آورد. دولت مکدونالد نگران از این وضع در ۳۰ اکتبر ۱۹۲۹ لایحه ای در مورد بازسازی صنایع زغال سنگ به مجلس عوام تسلیم کرد که شامل مقرراتی بشرح زیر بود:

- ۱- کاهش ساعات کار معدنچیان از آوریل ۱۹۳۰ به هفت ساعت و نیم و از ژوئیه ۱۹۳۱ به هفت ساعت در روز
- ۲- نظارت بر تولید زغال سنگ از جانب سازمانهای ملی و منطقه ای
- ۳- ملی کردن «رو یالتی» یا بهره مالکانه ای که به صاحبان زمینهای که معادن در آنها قرار گرفته بود پرداخت می شد.

اما در مقابل مخالفت شدیدی که این لایحه برانگیخت بند سوم را حذف کردند. قانون معادن زغال سنگ که در ۱۹۳۰ به تصویب مجلس عوام رسید باین نحو بود:

- ۱- تجدید نظر در امر تولید و فروش زغال سنگ از طریق تأسیس یک سازمان ملی و ۲۱ اداره توزیع که مجموع تولیدات را بین معادن سرشکن کند.
- ۲- بهبود وضع معدنچیان از طریق کاهش ساعات کار و تأسیس یک دفتر ملی معادن برای داوری در حل اختلافات.

بدین ترتیب بمنظور جلب رضایت کارگران برنامه بازسازی صنعتی به موقع اجرا گذاشته شد و جنبش کارگری انگلستان در جایی که سرمایه داری نتوانسته بود وظایفش را انجام دهد جانشین آن گردید.

اجرای قانون معادن زغال سنگ در عمل به مشکلات بیشماری از جانب کارفرمایان که حاضر نبودند ساعات کار معدنچیان را بدون کاستن دستمزدهایشان کاهش دهند، روبرو گردید. اعتصابات صورت گرفت و سرانجام باین توافق منجر شد که کارفرمایان اجازه داشته باشند ۴۵ ساعت کار در هفته را بمیل خود بین روزهای هفته و ۹۰ ساعت کار را به ۱۵ روز تقسیم کنند.

یکبار دیگر نیز هنگامی که ترولیان وزیر آموزش و پرورش نتوانست تعلیمات دوره متوسطه را رایگان کند و آموزش تا سن ۱۵ سالگی را اجباری سازد، سرخوردگی دست داد. وقتی هم که دولت نتوانست قانون اختلافات کارگری را که متعاقب اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ بتقاضای دولت محافظه کار بالدوین بمنظور جلوگیری از هر اعتصاب عمومی وضع شده بود، لغو کند این سرخوردگی افزایش یافت.

طبق قانون مزبور کارمندان دولت نمی توانستند عضویت کنگره اتحادیه های کارگری «توک» را بپذیرند و در اعتصابات شرکت کنند. هر اعتصابی که از حدود یک رشته صنعتی معین خارج می شد و هدف یا نتیجه اش فشار بر دولت بود غیر قانونی شناخته می شد و هیچ کارگری حق نداشت به اتحادیه های کارگری یا احزاب سیاسی حق عضویت بپردازد مگر اینکه قبلاً

سندی را مبنی بر اینکه بمیل و رغبت این مبلغ را می پردازد امضاء کرده باشد. لیبرالها طرفدار ابقای این قانون بودند و حتی پیشنهاد کردند هر اعتصابی که خدمات اجتماعی مهم و ضروری (مانند آب، گاز، برق، سوخت، دارو) را فلج کند غیر قانونی اعلام شود. علاوه بر همه این دشواریها آنچه بیش از همه بر دومین تجربه زمامداری حزب کارگر اثر گذاشت، افزایش تعداد بیکاران بود. فیلیپ استون علیرغم توصیه های جان مینارد کینس اقتصاددان مشهور، متوسل به شیوه های مالی کلاسیک شد و همه قوایش را صرف یافتن منابع مالی برای پرداخت حق بیمه بیکاران کرد. بدین معنی که از یک سو مالیاتهای غیر مستقیم و از سوی دیگر مالیات بر درآمدها را افزایش داد. رژیم بیمه ها تغییر یافت. تا آن زمان کارگر می بایست ثابت کند که دنبال کار گشته ولی پیدا نکرده است ولی اکنون دولت می بایست این دلیل را بیاورد، یعنی مکلف بود بیمه بیکاری را بپردازد مگر اینکه کارگر بدون دلیل مکفی از پذیرفتن کار مناسب خودداری کرده باشد.

تعداد بیکاران همچنان رو به افزایش بود. اسنودن در دوم فوریه ۱۹۳۱ به مجلس عوام پیشنهاد کرد که وقفه ای در اصلاحات قائل شوند. او امیدوار بود که «در پیشرفت طبقه کارگر بسوی رفاه وقفه کوتاهی ایجاد شود و احزاب سیاسی بچای مناقشه با یکدیگر با هم متحد شوند تا بر دشواریهای گذران فایق گردند و بتوانند به چنان رفاه و خوشبختی نایل گردید که بعداً همه طبقات اجتماعی از آن برخوردار شوند.» در ۳۱ مارس ۱۹۳۱ کسر بودجه بیمه بیکاری به ۳۷ میلیون لیره بالغ شد. اسنودن ضمن پیشنهادات متعددی که برای حل این مشکل اجتماعی می داد، پیشنهاد کرد از سال ۱۹۳۳ ببعده مالیاتی بزرگترش زمین بر اساس یک پنی برای هر لیره یعنی $\frac{1}{240}$ در سال وضع شود و برای توجیه پیشنهادش متوسل به استدلالات مذهبی گردید و در ۶ مه ۱۹۳۰ اظهار داشت: «زمین را خدا به بندگانش داده که همه از آن بهره مند شوند نه یکعهده از آنان. منظور ما تسجیل حقوق جامعه بر مالکیت ارضی است.»

اما مجلس عوام این مالیات را به یک هشتم پنس کاهش داد و آنرا به

مالیات بر درآمد افزود. هیچیک از تدابیری که برای تقلیل بیکاری اتخاذ شده بود موثر واقع نشد. دومی نیونها از پذیرفتن بیکارانی که قصد داشتند بر ایشان بفرستند خودداری کردند. برنامه خانه سازی نیز کافی نبود. هیچکدام از برنامه های بازسازی صنعتی امکان پذیر نشد. بدون تردید برای تبدیل صنایع سنتی انگلستان که بیشتر برای صادرات فعالیت می کردند و عموماً در حال کهنگی و زوال بودند به صنایع جدیدی که برای بازارهای داخلی کار کنند تلاش عظیمی لازم بود. اما در آن هنگام چنین بنظر می رسید که هیچکس به این فکر نیست.

در تابستان ۱۹۳۱ وقتی در عرشه چند روزنما و متعلق به نیروی دریائی سلطنتی انگلیس شورش رخ داد و لیره انگلیسی بشدت تضعیف شد، حالت وحشت عمومی سراسر انگلستان را فرا گرفت. این وضع بحرانی به انشعاب حزب کارگر کارگر انجامید. مکدونالد و اسنودن و اکثریت گروه پارلمانی حزب پذیرفتند در یک دولت وحدت ملی با مشارکت محافظه کاران و لیبرالها شرکت کنند مشروط بر اینکه مکدونالد همچنان نخست وزیر باقی بماند. اقلیت به رهبری هندرسون و لنسبوری در صف مخالفان دولت قرار گرفتند.

دومین تجربه مکدونالد نیز بطرز قاطعانه ای با شکست روبرو گردید. این شکست موجب متلاشی شدن نهضت کارگری انگلستان شد و رهبران حزب کارگر را پمدت پانزده سال از اداره کشور دور ساخت. ابتدا اسوالد موزلی از دولت و حزب کارگر استعفا داد و استراچی و بوان از وی پیروی کردند. موزلی به عقاید فاشیستی گرایش پیدا کرد ولی استراچی و بوان مجدداً به حزب برگشتند و جناح چپ حزب کارگر را تشکیل دادند. سپس ویلیام پارکرو کول یک انجمن فابی ین نو تأسیس کردند. استافورد کریپس خواهر زاده ولز یک «جامعه سوسیالیستها» را بوجود آورد که خواستار ملی کردن صنایع بود و نسبت به برنامه ریزیهای هانری دومان نظر مساعد داشت. اما هنگامی که روزنامه تریبیون پیشنهاد تشکیل جبهه وحدت خلق با شرکت کمیونیستها را طبق الگوی فرانسه داد و کریپس و بوان از آن پشتیبانی کردند، حزب کارگر آنانرا در اوایل سال ۱۹۳۹ اخراج کرد و یکبار دیگر در صفوف حزب شکاف حاصل گردید.

تجربه حزب کارگر نشان داد که يك دولت سوسیالیست اصلاح گرا، حداکثر در اوضاع عادی می تواند موفق به آشتی دادن منافع طبقه کارگر با ضروریات ملی گردد. اما همین که طوفان بر می خیزد، دیگر ناتوان می شود و کاری از دستش ساخته نیست. در این هنگام چنین دولتی ناچار به انتخاب بین چپ و راست است و هر انتخابی موجب تجزیه و انشعاب می گردد.

* *
*

فصل چهارم

پیروزی حزب کارگر در سالهای ۱۹۵۱ - ۱۹۴۵

واکنش ملتها در مسئله انتخابات به زحمت قابل پیش بینی است. امروزه می دانیم که نظرخواهیهایی که بظاهر مقرون به حقیقت بنظر می رسند، در موقع انتخابات ممکن است بکلی خلاف واقع از کار در آیند.

در حالیکه ملت انگلیس در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹ يك اکثریت ملی گرا و پیرو عقاید امپریالیستی را بنام «وحدت ملی» در مقابل حزب کارگر به مجلس عوام فرستاده بود، پس چه شد که در ۵ ژوئیه ۱۹۴۵ زمام امور را از چرچیل، قهرمان جنگ جهانی دوم، که بمراتب محبوب تر از لوید جورج بود گرفت و با اکثریت خرد کننده ای به حزب کارگر سپرد؟

۱ - پیروزی در انتخابات ۱۹۴۵

نتایج تطبیقی انتخابات قبل از جنگ و بعد از جنگ انگلستان بشرح زیر بود:

| نام حزب | تعداد نمایندگان در ۱۹۳۵ | تعداد نمایندگان در ۱۹۴۵ | آراء در ۱۹۴۵ |
|------------|-------------------------|-------------------------|--------------|
| کارگر | ۱۵۴ | ۳۹۰ | ۱۱/۹۶۲/۶۷۸ |
| محافظة کار | ۳۸۷ | ۱۹۵ | ۹/۱۸۸/۲۳۵ |
| لیبرال | ۱۷ | ۱۱ | ۲/۲۸۰/۱۳۵ |
| ملی گرایان | ۳۳ | ۱۴ | ۷۶۸۳۴۱ |

بیشک باید پذیرفت که ملت انگلیس پس از سالهای دشوار جنگ، کم و بیش آرزوی سیاستی را داشت که هدف آن بهبود اوضاع اجتماعی و روگرداندن از سیاست حفظ امپراتوری باشد یعنی سنن امپریالیستی که چرچیل مظهر آن بشمار می‌رفت. ضمناً حزب کارگر نیز با تدبیر و مهارت این استدلال را بکار برد؛ ما در جنگ پرور شدیم زیرا منافع ملی را بر هرگونه منافع شخصی مقدم قرار دادیم. اکنون اجازه ندهیم که در زمان صلح یکبار دیگر منافع شخصی مقدم بر منافع ملی قرار بگیرد.

حزب کارگر می‌توانست ادعا کند که عملاً لیاقت و کفایت خود را در اداره امور کشور به ثبوت رسانده است چون در کابینه جنگی چرچیل که از ائتلاف احزاب تشکیل شده بود شخصیهائی از قبیل اتلی، گرین وود، بوین (وزارت کار)، موریسون (وزارت کشور) و استفورد کریپس شرکت داشتند. همچنین می‌توانست ادعا کند که به وریج شاگرد کینس و رئیس مدرسه علوم اقتصادی لندن که در سال ۱۹۴۲ از جانب گرین وود مأمور تهیه و تدوین برنامه تحولات اجتماعی شده بود پیشنهاد پیکار با فقر، بیماری، جهل، نادردستی و کم کاری را از طریق ایجاد یک شبکه گسترده بیمه‌های اجتماعی و یک وزارت تأمین اجتماعی داده است. این برنامه که بازتاب وسیعی در سطح جهان داشت در کنگره حزب کارگر در سپتامبر ۱۹۴۴ مورد تصویب قرار گرفت.

سرو یلیام به وریج عضو حزب کارگر نبود ولی حزب مزبور بیش از حزب محافظه کار برای اجرای چنین برنامه‌ای صلاحیت داشت. در ۲۵ فوریه ۱۹۴۵ کلمنت اتلی رهبر حزب اعلام داشت: «سیاست ما یک سیاست نوآوری جسورانه خواهد بود که هدف مشخص آن سوق دادن جامعه به نظارت بر منافع اقتصادی ملت میباشد.» در ۹ آوریل آرتور گرین وود تصریح کرد: «پیکار بین انحصارات خصوصی و انحصارات دولتی آغاز شده است.» به این اهداف دموکراسی اقتصادی، افکار دائر بر برابری بین قشرهای جامعه آمیخته شده بود که بیشک در تاریخ ملت انگلستان بیسابقه بود و یک نوآوری بشمار می‌رفت.

برنامه حزب کارگر تحت عنوان «در برابر آینده» مشتمل بود بر:
— ملی کردن معادن، صنایع گاز و برق، راه و ترابری (جاده‌ها و راه‌آهنها)، کارخانه‌های ذوب آهن و فولاد؛ ولی در عین حال حمایت از صنایع کوچک و پیشه‌وران، حفظ ناوگان بازرگانی و شرکتهای هواپیمائی در دست بخش خصوصی

— ملی کردن بانک انگلستان؛ ولی برقراری نظارت ساده بر سایر بانکها

— نظارت بر خدمات عمومی

— ایجاد کار از طریق برنامه‌های وسیع عمومی بویژه خانه‌سازی (در این مورد هربرت موریسون یکی از رهبران حزب کارگر اعلام داشت: تا وقتی که مسکن مناسب برای توده مردم تأمین نشده معنی ندارد که کاخهای مجلل بسازند.)

— افزایش سن تعلیمات اجباری به ۱۶ سال

— ترتیب بیمه‌های اجتماعی به نحوی که سرو یلیام به وریج پیشنهاد کرده بود.

در برابر این برنامه وسیع تحولات اجتماعی، محافظه کاران به استدلالهائی متوسل شدند که اغلب درست و قانع کننده نبود. مثلاً عکس رهبران حزب کارگر را چاپ کردند و زیر آن نوشتند: «خوب به قباغه‌شان نگاه کنید، آیا منظره گروهی از مامورین گشتاپو را نمی‌بینید؟» همچنین پوسترهائی تبلیغاتی به در و دیوار چسبانده بودند که انگلستان را پس از پیروزی حزب کارگر مجسم می‌کرد. یکی از این پوسترها یک خارجی را نشان می‌داد که به لندن آمده و در همه جا با شعارهائی باین مضمون روبرو شده است: حکومت گشتاپو، انحلال پارلمان، انهدام امپراتوری، بی‌توجهی به جنگ با ژاپن...

روز پیش از انتخابات روزنامه دیلی هرالد ارگان حزب کارگر با انتشار این پیام به این گونه تبلیغات زهرآگین خاتمه داد: «فردا به نفع حزبی رأی بدهید که در سالهای بین دو جنگ همیشه طرفدار سیاست امنیت دسته جمعی برای حفظ صلح بوده و برای خنثی کردن نقشه‌های دیکتاتورها مداخله بین‌المللی

را پیشنهاد می کرده است. حزبی که در طول تاریخ خود برای برقراری همکاری اقتصادی نزدیک بین همه مردمان روی زمین فعالیت کرده تا با بهبود سطح زندگی همه ملتها یکی از علل اصلی جنگ ریشه کن شود. حزبی که می خواهد عملیات سرمایه داران بزرگ را با ملی کردن بانک انگلستان تحت نظارت قرار بدهد و مطمئن شود که فعالیت سایر بانکها با نیازهای صنعتی کشور تطبیق می کند. حزبی که هر یک از صنایع بزرگ را با مفید بودن آن تطبیق خواهد داد و عقیده دارد هر گاه یکی از رشته های صنایع بیفایده باشد و از این جهت به منافع جامعه لطمه وارد سازد ملت حق دارد مراقب باشد که این وضع اصلاح گردد. ملت انگلستان به این پیام پاسخ مثبت داد.

۲- حزب کارگر و اتحادیه های کارگری

حزب کارگر علیرغم روابط بسیار نزدیکش با اتحادیه های کارگری، هرگز خود را به عنوان حزبی که افکار طبقاتی بر آن مسلط است معرفی نکرده است. در انتخابات ۱۹۱۹ این حزب به عموم کارگران متوسل گردید. در انتخابات دوره قبلی مجلس عوام در ۱۹۳۵ نیز در حدود نیمی از نمایندگان آن متعلق به اتحادیه های کارگری بودند، اما در انتخابات دوره فعلی ثلث آنان. ترکیب اجتماعی گروه پارلمانی حزب کارگر در مجلس جدید چنین بود:

حرفه های یدی: ۴۰ کارگر سابق، ۳۹ معدنچی، ۱۰ کارگر راه آهن، ۵ نجار
حرفه های فکری: ۴۰ وکیل دعاوی، ۲۲ روزنامه نگار، ۱۸ معلم، ۱۳ استاد دانشگاه، ۱۲ معلم بزرگسالان، ۹ پزشک، ۷ مهندس، ۲ دندان پزشک.
حرفه های گوناگون: ۱۸ بازرگان و مدیر مؤسسه، ۱۸ کارمند، ۵ کارگر چاپخانه، ۳ دلال معاملات املاک، ۳ کشیش، ۳ کشاورز، ۳ پیشه ور
از میان رهبران مشهور حزب فقط ارنست بوین از محافل کارگری به وزارت رسید. او به ترتیب کارگر مزرعه، دربان هتل، راننده کامیون و کارگر

بارانداز بوده و از ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۰ دبیرکل قوی ترین اتحادیه کارگری بریتانیا یعنی اتحادیه حمل و نقل بود. اما کلمنت اتلی، هربرت موریسون، آرتر گرین وود، استافورد کریپس همه از روشنفکران بشمار می رفتند. می بایست در میان رهبران درجه دوم حزب اشخاصی مانند انورین بوان، امانوئل شین ول، آیزاک و ویلیام رایافت که ریشه کارگری داشتند.

تحول حزب کارگر بسوی افراد روشنفکر که آن را از زمینه های اجتماعی اش دور می ساخت در کنگره بلاکپول در سپتامبر ۱۹۴۵ احساس گردید که در آن ۷۵۰ نماینده از جانب ۱۹۱ اتحادیه که معرف شش میلیون و نیم نفر عضو بودند شرکت داشتند (از مجموع هشت میلیون نفر مجموع اعضای اتحادیه های کارگری انگلستان). بعضی از آنان خواستار بودند دولت بنحو سریعتر و جدی تری دست به اصلاحات اجتماعی بزنند. اتلی در سخنرانی خود اظهار داشت^۱:

«هیچ دولتی نمی تواند در شرایط فعلی هر چه را که می خواهد و هر چه را که شما می خواهید به مرحله عمل در آورد.» نظر رئیس کنگره اتحادیه های کارگری نیز همین بود و از اتحادیه ها می خواست که از اقدامات محدود کننده شان که باعث ایجاد مانع در تولید و کارائی صنایع می شود دست بردارند. والتر سیتراين دبیرکل «توک» نیز همین عقیده را ابراز کرد و کنگره را از این

۱) Clement Attlee (۱۹۶۷-۱۸۸۳) سیاستمدار انگلیسی، فارغ التحصیل آکسفورد، وکیل دعاوی در محلات فقیرنشین لندن، از ۱۹۰۷ در حزب کارگر به فعالیت پرداخت. بین سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۲۳ استاد مدرسه علوم اقتصادی لندن بود. در جنگ جهانی اول با درجه سرگردی خدمت کرد و باین جهت تا پایان عمر به او «ميجراتلی» می گفتند. در ۱۹۲۲ به عضویت مجلس عوام درآمد و در دو دولت کارگری مکدونالد مقام وزارت داشت. در ۱۹۳۵ به رهبری حزب کارگر برگزیده شد و در ۱۹۴۰ بعنوان مهرداد سلطنتی وارد کابینه ائتلافی چرچیل گردید. بدنبال پیروزی در انتخابات ۱۹۴۵ نخست وزیر شد و تا سپتامبر ۱۹۵۱ در این سمت باقی بود. سپس تا ۱۹۵۵ رهبر حزب مخالف در مجلس عوام بود ولی در این سال جایش را به هیوگیستکل سپرد و به مجلس لردان رفت. —

خیال باطل که بتوان همه انحصارات را ملی کرد برحذر داشت و گفت: «تصویب کردن قوانین یک چیز است و اجرا کردن و تحقق بخشیدن آنها یک چیز دیگر.» سرانجام این توصیه‌ها مبنی بر میانه‌روی مورد توجه قرار گرفت مؤثر واقع شد و اتحادیه‌های کارگری پذیرفتند علیرغم تبلیغات زهراگین و آتش‌افروزی کمونیستها، بی‌تابی اعضایشان را تعدیل کنند، زیرا دولت اتلی را متعلق به خودشان می‌دانستند. البته دولت اتلی بهمه خواسته‌های آنان جامه عمل نمی‌پوشانید ولی آنها بخوبی می‌دانستند که از یک دولت محافظه‌کار همینقدر انتظار هم نباید داشته باشند. همچنین می‌دانستند که اتلی، بوین و همکارانشان برای آنان رضایت قلبی فراهم کرده‌اند.

مهمترین نشانه این رضایت، لغو قانون اختلافات کارگری بود که دولت محافظه‌کار به دنبال اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ به تصویب رسانده بود. محافظه‌کاران بانک اعتراض برداشتند و آنتونی ایدن در مجلس عوام گفت: «هفت میلیون نفر را به آنچه اکنون یک اعتصاب غیر قانونی بشمار می‌رود تشویق کردن، بمنزله مرعوب ساختن چهل میلیون نفر بقیه مردم انگلستان است.» روزنامه دیلی هرالده چنین پاسخ داد: «احترام دولت بستگی به اجرای وعده‌هایی دارد که قبلاً داده است. حل مسائلی که کشور ما در این دوران سخت بعد از جنگ روبرو است اقتضا می‌کند که روابط بین کارگران متشکل و دولت بر اساس تفاهم مشترک و احترام متقابل باشد. الغای قانون اختلافات کارگری یک امر مهم و فوری است و تلاشهای محافظه‌کاران برای حفظ این میراث شوم بالدوین بجز افزایش نفرت هموطنانشان تأثیری نخواهد داشت.»

در مجلس عوام، آیزاک وزیر کار اعلام داشت: «من افتخار می‌کنم که پدرم بمن آموخت که قبل از هر چیز عضو اتحادیه کارگری باشم.» بوین دست بالا را گرفت و علاوه کرد: «من بیست سال منتظر چنین روزی بودم. اکنون می‌خواهم خود را از شر داغی که رهبری اعتصاب ۱۹۲۶ بر پیکرم باقی گذاشته خلاص کنم.» آنگاه رأی به لغو قانون گرفته شد و وقتی به تصویب رسید نمایندگان حزب کارگر از جاهایشان برخاستند و در حالیکه بشدت کف می‌زدند

دسته جمعی سرود حزیشان را خواندند.

۳- بازسازی اقتصاد انگلستان

اتلی بیشک هوش و ذکاوت درخشان لئون بلوم را نداشت. اما برخلاف آنچه بعضی‌ها ادعا می‌کردند بی‌شخصیت و ناچیز هم نبود. او این امتیاز را داشت که با توانائی و درایت اختلافاتی را که بطور ناگزیر و در موارد گوناگون بین همکارانش پیش می‌آمد حل و فصل کند: شخصیهائی مانند ارنست بوین وزیر خارجه، هربرت مور یسون وزیر کشور، هیو دالتون وزیر دارائی و استافورد کریس وزیر تولیدات صنعتی.^۲

قدرت این گروه از این ناشی می‌شد که فهمیده بودند مادام که ساختارهای اقتصادی انگلستان که از دوران پرشکوه ملکه و بکتور یا باقی مانده و کهنه و فرسوده شده بود تغییر نکند و نوسازی نشود، هیچیک از اصلاحات اجتماعی که از آن انتظار دارند، پایدار نخواهد ماند.

تخصیص اعتبارات و ملی کردنیهائی که پیش‌بینی شده بود، می‌بایست وسیله این بازسازی باشد. در امر ملی کردن چند مرحله در نظر گرفته شده بود:

— در مرحله اول بانک انگلستان و معادن زغال سنگ که قانون آن در دسامبر ۱۹۴۵ به مجلس تسلیم و در ژانویه ۱۹۴۶ تصویب شد.

— در مرحله دوم مخابرات و هواپیمائی کشوری

— چندی بعد کارخانه‌های برق

— و سپس کارخانه‌های ذوب آهن

(۱) این گفته بیرحمانه و غیر منصفانه را از قول چرچیل در باره اتلی نقل می‌کردند: «یک تاکسی خالی در برابر ساختمان شماره ۱۰ داونینگ استریت ایستاد، درش باز شد و اتلی از آن خارج گردید.»

(۲) وقتی بوین بیمار شد جایش را به مور یسون سپرد و دالتون هم پس از چندی استعفا داد و سر استافورد کریس وزیر دارائی شد.

در زمینه صنایع نساجی، دولت باین فکر افتاد که قبل از هر گونه نوسازی باید کارخانه‌های متعدد و پراکنده را در مجتمع‌هائی جمع‌بندی کند. صنایع زغال سنگ که در گذشته یکی از ستونهای اساسی برتری اقتصادی انگلستان را تشکیل می‌داد، بوضع اسفناکی دچار شده بود بدین ترتیب که از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۴۵ میزان تولید از ۳۶۷ هزارتن به ۱۷۴ هزارتن در سال سقوط کرده بود. این مقدار از سه هزار معدن زغال سنگ تأمین می‌شد که در نیمی از آنها هزار کارگر و در ثلث آن کمتر از ۵۰۰ کارگر به کار اشتغال داشتند.

ملی کردن معادن زغال سنگ به معنی دولتی کردن آنها نبود. مورسون در مجلس عوام اعلام کرد: «هرچه بیشتر هر یک از صنایع سوسیالیستی شوند، ضرورت پرورش ابتکار و مسئولیت بیشتر می‌شود.» بنابراین کلیه اختیارات تولید و نگهداری زغال سنگ متعلق به صاحبان معادن، بیک سازمان ملی زغال سنگ تفویض گردید که مرکب از یک رئیس، یک نایب رئیس و هفت عضو بود که به علت تجربه و صلاحیت علمی شان در امور صنعتی، بازرگانی و مالی و سوابقشان در امور مدیریت و سازماندهی کارگران انتخاب می‌شدند.

روزنامه تایمز لندن در شماره ۲۱ دسامبر ۱۹۴۵ نوشت: «مالکیت معادن به جامعه منتقل شده است نه بمعنچیان. بنابراین دست وزیر صنایع در یاری طلبیدن از اشخاص صلاحیت‌دار برای اداره این صنعت باز است.»

این ترتیب به کلی از فرمول کهنه «معدن متعلق به معدنچیان» که در سالهای ۱۹۰۰ از جانب اتحادیه‌های کارگری انقلابی پیشنهاد می‌شد و ژورس و همفکرانش آنرا برای ملی کردن معادن زغال سنگ فرانسه توصیه می‌کردند، دور بود.^۱ همچنین شباهتی به ملی کردن سه جانبه (دولت-کارگران-مصرف کنندگان) که کنفدراسیون کار فرانسه در ۱۹۱۹ پیشنهاد کرده بود نداشت. اگر در هیئت مدیره زغال سنگ انگلستان تعدادی از اعضای اتحادیه‌های کارگری عضویت داشتند، جنبه شخصی داشت و بهیچوجه آنان نماینده سازمانهای

1) G. Lefranc, Jaurès et le socialisme des intellectuels Paris 1968, pp. 31-32.

سندیکائی نبودند و نمی‌بایست به آنها حساب پس بدهند. والتر سیتراين دبیرکل «توک» و ادواردز دبیر اتحادیه معدنچیان بمحض اینکه بمضویت هیئت مدیره سازمان مزبور انتخاب شدند، از ستمهایی که در اتحادیه‌هایشان داشتند استعفا دادند.

از این نقطه نظر، تجربه انگلیسیها با تجربه‌ای که فرانسویان در همان زمان آغاز کرده بود تفاوت کلی داشت زیرا در فرانسه اعضای اتحادیه‌های کارگری که دوسوم کرسیها را در هیئت مدیره داشتند می‌توانستند با کمک کرسیهای اضافی که بعنوان نماینده دولت یا نماینده مصرف کنندگان داشتند، اکثریت مطلق را در دست بگیرند.

هیئت مدیره زغال سنگ انگلستان مرکب از یک رئیس، یک نایب رئیس و هفت عضو بود که به ترتیب امور استخدامی معدنچیان، روابط با آنان، پیشرفتهای فنی، تولید و فروش را بعهده داشتند. دستورالعملهای هیئت مدیره از طریق هشت سازمان محلی ابلاغ و اجرا می‌شد. وظیفه سازمان سه چیز بود: ۱- اداره معادن. ۲- تضمین بازدهی کافی آنها ۳- تأمین زغال سنگ مورد نیاز کشور بقدر کافی و به قیمتی که هرچه بیشتر مطابق منافع عمومی باشد.

سازمان، انحصار بهره‌برداری زغال سنگ را در دست داشت و بطور مستقل عمل می‌کرد. ابتدا دولت یک وام ۱۵۰ میلیون لیره‌ای بمنتظر نوسازی‌های لازم در اختیار آن قرار داد. پرداخت گرامت به صاحبان معادن نیز پیش‌بینی شده بود و نظیر همین اصول و مقررات در باره ملی کردنها اجرا گردید. بدین ترتیب انگلستان با اجرای یک سلسله اصلاحات بصورت یک رژیم اقتصادی مختلط درآمد که در آن بخش ملی شده، بخش تعاونی و بخش خصوصی با یکدیگر همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند. نتیجه‌ای که از این ترتیبات عاید شد بسیار نزدیکتر به پیشنهادات هانری دومان در سال ۱۹۳۳ بود تا رژیم بنیابین اقتصاد جنگی که لئون بلوم در ۱۹۳۸ در پیش گرفته بود. زیرا تعدادی از روشنفکران حزب کارگر از جمله هیوگیتسکل که بعدها به عنوان رهبر جانشین اتلی گردید از شاگردان هانری دومان بشمار می‌رفتند و گیتسکل در سال ۱۹۳۶

در کنفرانس برنامه ریزی دومان شرکت کرده بود.^۱

از مجموع اقدامات دولت کارگری، تا حدود زیادی تجربه گرائی مشاهده می شد. گاهی بنظر می رسید که گرایش به انعطاف پذیری بسیار در اداره امور اقتصادی دارد تا بسبک سوئیدها دست بخش خصوصی را در ابتکارات جدید باز بگذارد. گاهی نیز برعکس به یکنوع تمرکز مستبدانه گرایش می یافت. این نوسان در سیاست استخدامی دولت نیز اثر می گذاشت. هنگامی که سربازان مرخص شدند و به حرفه های سابقشان برگشتند کمبود عظیم کارگر در بعضی از صنایع مادر مانند زغال سنگ و نساجی دیده شد و لذا دولت ناچار گردید برای بکار گماردن کارگران سالخورده، بازگرداندن زنان به کارخانه ها و حتی استخدام کارگران خارجی دخالت نماید. در اکتبر ۱۹۴۷ کارگرانی را که در جستجوی کار بودند و ادار کرد به دفاتر استخدام دولتی مراجعه کنند. کارگران بین ۱۸ تا ۱۵ سال مجبور شدند یکی از چهار شغل مناسب را که در یکی از صنایع اصلی به آنان پیشنهاد می شد بپذیرند و در صورتیکه بدون هیچ دلیل موجهی از پذیرفتن مشاغل مزبور خودداری می کردند، دفاتر استخدام رأساً برایشان شغل تعیین نمایند و حتی ممکن بود آنانرا بیک جریمه صد لیره ای و سه ماه زندان هم محکوم کنند. اما در مارس ۱۹۵۰ همه نظارت های دولتی بر استخدام کارگران یکباره ملغی گردید.

از جمله قوانین دیگری که حکومت کارگری وضع کرد قانون افزایش مالیات بر عایدات های بزرگ «بسیک سوئدی»، قانون تأمین مسکن و قانون ایجاد شهرک های جدید بود.

(۱) Hugh Gaitskell (۱۹۶۳-۱۹۰۶) سیاستمدار انگلیسی، ابتدا استاد دانشگاه بود و از ۱۹۴۵ نماینده حزب کارگر در مجلس عوام شد و رهبر جناح میانه رو حزب بشمار می رفت. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ وزیر اقتصاد و از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۱ وزیر دارائی بود. در سال ۱۹۵۵ رهبر حزب کارگر شد ولی پس از چندی بطور ناگهانی درگذشت. —

۴- تأمین اجتماعی و خدمات بهداشت ملی

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، این فکر در اصل متعلق به حزب کارگر نبود، اما گزارش های به وریج در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۴ با چنان شور و حرارتی از جانب دولت کارگری بموقع اجرا گذاشته شد که مجموعه این مقررات را به شکل یکی از دستاوردهای بزرگ دولت درآورد و انورین بوان وزیر بهداشتی نام خود را بر آن نهاد.^۱ در این زمینه شش قانون بشرح زیر به تصویب پارلمان انگلیس رسید:

اول قانون بیمه های اجتماعی مصوب اول اوت ۱۹۴۶ که رژیم بیمه عمومی شامل بیکاری، بیماری، سانحه، زایمان، مرگ و بیهوشی را بموقع اجرا گذاشت. دوم قانون بیمه سوانح صنعتی مصوب ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۶ که ترتیب انواع بیمه پرداخت سوانح کار را می داد. سوم قانون کمک مالی به خانواده ها مصوب ۱۹۴۵ که ترتیب اعطای مدد معاش به خانواده های کم درآمد را می داد. چهارم قانون خدمات ملی درمانی مصوب ۱۹۴۶ که اصل رایگان بودن معالجات پزشکی و بیمارستانی را تصویب کرد و کلیه پزشکان انگلیس را زیر نظر «اداره بهداشت» قرار داد. پنجم قانون امداد ملی مصوب ۱۹۴۸ در مورد اعطای کمک بهر کسی که نیاز داشته باشد و ششم قانون موبوط به کودکان.

کلیه قوانین مزبور در ۵ ژوئیه ۱۹۴۸ یعنی درست سه سال پس از روی کار آمدن حزب کارگر بمرحله اجرا گذارده شد و بگفته ژان لوم «در این تاریخ،

(۱) Anaurin Bevan (۱۹۶۰-۱۸۹۷) سیاستمدار انگلیسی، ابتدا معدنچی و عضو اتحادیه معدنچیان بود. در ۱۹۲۹ به عضویت مجلس عوام انتخاب و یکی از رهبران جناح چپ حزب کارگر شد. در ۱۹۴۵ وزیر بهداشتی و بهزیستی شد و از طریق خدمات بهداشتی به ملی کردن طب در انگلستان پرداخت. در ۱۹۵۱ به مبارزه علیه حزب محافظه کار و همچنین جناح میانه رو حزب کارگر دست زد و از سیاست بیطرفی و عدم تعهد انگلستان پشتیبانی کرد. —

انگلستان رژیم اجتماعی اش را زیر و رو کرد.»^۱

مقررات تامین اجتماعی انگلستان عمیقاً با فرانسه فرق دارد. در انگلستان فقط يك حق بیمه پرداخت می شود که شامل انواع بیمه هاست و از این نظر هیچ تفاوتی بین عایدی اشخاص قائل نمی شود. فقط تفاوتی در مورد سن، جنس و وضعیت اجتماعی پیش بینی شده است. حق بیمه نیز حتی الامکان برای همه یکسان است و هفت نوع خطر را در بر می گیرد:

بیکاری: ۲۶ شیلینگ در هفته بمدت ۱۸۰ روز

بیماری: ۲۶ شیلینگ در هفته

زایمان: ۴ لیره برای هر فرزند هنگام تولد— ۳۶ شیلینگ برای مادرانی

که کار نمی کنند و ۲۰ شیلینگ برای مادرانی که کار می کنند.

زنان بیوه: ۲۶ شیلینگ در هفته

کودکان یتیم: ۱۲ شیلینگ در هفته

سالخوردگان: ۲۶ شیلینگ در هفته

مرگ: ۲۰ لیره برای کمک به هزینه کفن و دفن

برای سوانح کار مستمری ماهانه ای بدون در نظر گرفتن دستمزد کارگر پرداخت می گردد. در این مورد درجه از کارافتادگی مؤثر است و مبلغ آن بین ۹ تا ۵ شیلینگ در هفته می باشد و اگر کارگر صد درصد از کار افتاده تشخیص داده شود حداکثر یعنی مبلغ ۴۵ شیلینگ باو تعلق می گیرد.

مدد معاش خانوادگی برای هر کودک از يك سالگی تا پایان دوره آموزش اجباری بمیزان ۵ شیلینگ در ماه می باشد. هر شهروند انگلیسی با استفاده از سرویس بهداشت ملی می تواند از خدمات پزشکی، دندانپزشکی و داروئی رایگان استفاده کند. علیرغم مخالفت شدید و مستمر محافظه کاران، سیستم مزبور بسرعت مورد قبول انگلیسیها قرار گرفت و محبوبیت بی نظیری یافت. بیمار هنگام مراجعه

1) George Lafranc, Essais sur les problèmes socialistes et syndicaux, Paris, Payot 1970, PP.61-82.

به پزشک هیچ پولی نباید پردازد، فقط باید قبلاً نزدیکی از پزشکان بیماریهای عمومی نامنویسی کرده باشد. به پزشک مزبور بر اساس مشتریانی که نزدش نامنویسی کرده اند و تعدادشان نباید از ۳۵۰ نفر تجاوز کند، دستمزد پرداخت می شود. بیماران با پرداخت پول، امکان مراجعه به پزشکان دیگری را که در سرویس بهداشت ملی نامنویسی نکرده باشند دارند ولی در سال ۱۹۶۸ تعداد پزشکان بیماریهای عمومی که نامنویسی کرده بودند به ۹۸ درصد مجموع پزشکان انگلیس بالغ می شد.

دندانپزشکان نیز بر اساس خدمات درمانی که انجام می دهند دستمزد دریافت می دارند ولی بیماران مکلف نیستند قبلاً نزد آنان نامنویسی کرده باشند. بستری شدن در بیمارستانها و خدمات بیمارستانی نیز رایگان است.

بمحض اجرای این برنامه اجتماعی وسیع معلوم شد که هزینه آن بیش از آنچه پیش بینی شده بود می باشد. حزب کارگر مدتی کوشید اصل رایگان بودن کامل بهداشت را مراعات کند ولی پس از چندی اتلی و متصدیان امور مالی کشور دریافتند که دیگر ادامه چنین کاری مقدور نیست و لذا ناگزیر شدند ابتدا عینک و دندانهای مصنوعی را از جدول خدمات رایگان حذف کنند. انورین بوان وزیر بهداشتی که قبلاً با خارج کردن بیمارستانهای آموزشی دانشگاهها که بطور مستقل عمل می کردند از پوشش خدمات درمانی رایگان امتیازاتی در این زمینه داده بود این بار دیگر زیر بار نرفت و استعفايش را تسلیم کرد. هارولد ویلسون وزیر بازرگانی که یکی از امیدهای آینده حزب کارگر بشمار می رفت و خانم باربارا کاسل نیز از این اقدام بوان پیروی کردند و در ۲۱ آوریل ۱۹۵۱ از سمتهای خود کناره گیری نمودند. دو نشریه هفتگی با نفوذ انگلستان به اسامی تریبیون و نیواستیتسمن بشدت از نظرات این سه وزیر مستعفی جانبداری نمودند.

۵- گروه از نفس افتاده

پس از این واقعه، اکثریت اعضای حزب پشت سر اتلی و موریسون

ایستادند. اما از همان هنگام علائمی مشاهده می‌شد که دلالت بر این داشت که دولت کارگری از نفس افتاده است. حزب کارگر با پیاده کردن کامل برنامه اصلاحات اجتماعی که انجمن فابی‌ین در اواخر قرن گذشته عنوان کرده بود، و تکمیل آن از طریق يك برنامه ریزی انعطاف‌پذیر ولی گسترده خدمات اجتماعی، ناگهان خود را فاقد آینده دید.

در سال ۱۹۵۲ اتلی در مقدمه کتاب «تجربه جدید فابی‌ین‌ها» چنین نوشت: «مسئله‌ای که نویسندگان این کتاب باید پاسخ دهند این است که اکنون ما داریم بکجا می‌رویم؟». دی. اچ. کول مورخ و نظریه‌پرداز حزب کارگر و سوسیالیسم بین‌المللی نیز در کنفرانس ۱۳ ژوئن ۱۹۵۱ انجمن فابی‌ین با لحن تندی اظهار داشت: «در حال حاضر حزب کارگر بخش عمده کارهایی را که می‌بایست برای استقرار جامعه رفاهی انجام دهد، انجام داده است. ولی در مورد ملی کردنها باید اذعان کرد که این قرص دیگر خاصیتی ندارد. اگر خدمات اجتماعی و ملی کردنها نتوانند نقش مهمی ایفا کنند، پس برای مبارزات انتخاباتی آینده و حرکت درآوردن سازمانهای حزبی دیگر چه باقی می‌ماند؟ و حزب ما بجز «مرگ بر محافظه کاران» چه شعاری می‌تواند بدهد؟

سرانجام بعضی از برنامه‌های حزب کارگر موجب یأس و سرخوردگی کارگران واقعی را فراهم کرد. مثلاً کارگران انتظار داشتند که ملی کردنها موجب تحولات عمیق در شرایط زندگیشان بشود درحالی‌که چنین نشد. اختلافات طبقاتی همچنان ادامه یافت که هر چند قدری تعدیل شده بود ولی هنوز سنگینی آن احساس می‌شد. این سالهای سرخوردگی مصادف با بحرانهای بین‌المللی نیز بود که دولت را وادار کرد برنامه تجدید تسلیحات را که هزینه هنگفتی در برداشت از سر بگیرد. در نتیجه بهای اجناس شروع به افزایش کرد و ثابت ماندن دستمزدها موجبات ناراحتی بیشتری را فراهم ساخت. نتیجه این سرخوردگیها پیروزی محافظه کاران در انتخابات اکتبر ۱۹۵۱ و افزایش محبوبیت بوان در اتحادیه‌های کوچک بود. دولت لئون بلوم نیز در سالهای قبل از جنگ در فرانسه، طی عمر کوتاه

خود دست به تحولات اجتماعی و اقتصادی متعددی از قبیل تعیین حداقل دستمزد، چهل ساعت کار در هفته، مرخصی با استفاده از حقوق، ملی کردن کارخانه‌های صنایع جنگی، تأسیس سازمان گندم، برقراری نظارت مستقیم دولت بر بانک فرانسه زده و با این اقدامات خود موجبات انشعاب «روایان» را فراهم کرده بود. دولت اتلی نیز باعث ایجاد «بوانیسم» گردید و اگر در حزب کارگر انشعاب نشد، باین دلیل بود که جنبش کارگری انگلستان در وضعی نیست که بر سر مسائل عقیدتی یا شخصی بجان هم بیفتد و از هم گسسته شود. باین جهت اتحادیه‌های کارگری با دقت و هوشیاری پشت سر اتلی، موریسون و گیتسکل، جانشین تعیین شده آنان در مقام رهبری، قرار گرفتند و مانع شدند که بوان و هوادارانش قدرت را در درون حزب در دست بگیرند. با اینهمه حزب کارگر با بحران بسیار شدیدی روبرو شد تا جائیکه یکبار گیتسکل «بوانیسم» را حکومت رجاله‌ها نامید.

انورین بوان چنان شهرت و محبوبیتی یافت که بیشک از سهم واقعی او در جنبش کارگری بیشتر بود. لیاقت شخصی او هرچه بوده باشد اکنون دیگر چیزی از آن شور و اشتیاقی که در سالهای دهه ۱۹۵۰ ایجاد کرده بود باقی نمانده است. اما باید اذعان کرد که بوان با موضع‌گیری بنفع یکنوع بیطرفی کشورش و اظهار نظرهای جدید در باره مسائل بین‌المللی انگشش را روی نقاط ضعف اصلاح‌گرایی دولت کارگری گذاشت. اصلاحات مزبور برای پیاده شدن در چهارچوب ملی طرح شده بود، در حالی‌که در آن سالهای جنگ سرد مسائل بین‌المللی مقام اول را احراز کرده بود.

مایکل یانگ در شماره ماه مارس ۱۹۵۳ نشریه فصلی «پلیتیکال کوارترلی» نوشت: «تجربه شش سال حکومت، رهبری حزب کارگر را نه تنها به دشواری و پیچیدگی کاریک دولت مدرن واقف کرد، بلکه به آنان نشان داد که تا چه اندازه دامنه ابتکار این دولت که از مدتی پیش دیگر آقای دنیانیست در مسائل روزمره محدود می‌باشد. باید از این فکر شاعرانه که کشور را باید بهترین عناصر طبقه کارگر اداره کنند دست کشید. آیا این فکر شاعرانه نیست که

انگلستان ضعیف و منزوی بتواند بدون آنکه در مدار ابرقدرت شوروی قرار بگیرد در برابر ایالات متحد آمریکا قد برافرازد؟»

حقیقت این است که حزب کارگر در مورد هدفهایش دچار تردید شده بود. جورج ارول نویسنده مشهور و عضو حزب کارگر، در داستان تخیلی اش بنام «۱۹۸۴» مسئله مهمی را مطرح کرده که جای تأمل دارد: افزایش نقش دولت تا کجا می تواند ادامه یابد بدون آنکه به حقوق افراد لطمه بزند؟ تعدادی از رهبران حزب در برابر این مسئله دچار حیرت و سرگردانی شده بودند. گیتسکل که در سال ۱۹۵۵ جانشین اتلی شد، قصد داشت اصل چهارم برنامه حزب در مورد اشتراکی کردن وسایل تولید و توزیع و مبادله را حذف کند. اما توده اعضای حزب با اینکار مخالف بودند و سرانجام به فرمول بسیار نامناسبی رضایت دادند. در مارس ۱۹۶۰ کمیته اجرائی حزب کارگر متنی را تصویب کرد که میتوان گفت همانقدر از تجربه گرائی انگلیسی الهام گرفته که از برنامه های جدید احزاب سوسیال دموکرات اتریش (۱۹۵۸) و آلمان (۱۹۵۹). این متن بشرح زیر است:

«بخش دولتی و بخش خصوصی هرکدام جای خود را در اقتصاد کشور دارند. گسترش مالکیت عمومی باید مرحله به مرحله و با توجه به اوضاع و احوال و در نظر گرفتن افکار عمومی کارگران و مصرف کنندگان ذینفع صورت بگیرد.»

تجربه حزب کارگر در سالهای ۱۹۵۱-۱۹۴۵ توانست سطح زندگی کارگران را با توزیع مجدد درآمد ملی از طریق اخذ مالیات و گسترش تامین اجتماعی بهبود بخشد. اما اتلی و دار و دسته اش علیرغم سیاست جسورانه ملی کردنها، نتوانستند ساختارهای صنعتی مورد نیاز یک کشور بزرگ صنعتی را که دچار انحطاط نسبی شده بود برپا دارند. آیا این درس را کسانی که بعدها زمام امور را در دست گرفتند آموختند؟^۱

۱) در گوشه ای از کلیسای وست مینستر که مدفن بزرگان انگلیس می باشد، محلی به حزب کارگر اختصاص دارد که در آن لوحه هائی خاطره رمزی مکدونالد، کلمنت اتلی، بیاتریس و سیدنی وب را زنده نگاه می دارند.

فصل پنجم

کاهش وجهه حزب کارگر پس از ۱۹۶۴

حزب کارگر انتخابات عمومی سال ۱۹۵۱ را با کسب ۱/۲۷۵/۰۰۰ رأی اضافی باخت زیرا تعداد آراء محافظه کاران ۲/۵۴۲/۰۰۰ نفر افزایش یافته بود. در انتخابات ۱۹۵۵ یکبار دیگر حزب کارگر باز زنده شد زیرا این بار نیز هرچند محافظه کاران ۵۰/۰۰۰ رأی از دست داده بودند ولی کارگران هم آرائشان يك ميليون نفر کاهش یافته بود که بی شك اغلب آنان ترجیح داده بودند از رأی دادن خودداری کنند.

۱- علل يك كسوف طولانی (۱۹۶۴-۱۹۵۱)

در مارس ۱۹۵۲ پنجاه و هفت نفر از نمایندگان کارگر در مجلس عوام انضباط حزبی را نقض کردند و برخلاف دستور حزب درباره سیاست خارجی رأی دادند. جناح چپ حزب کارگر در نتیجه استعداد سخنوری بوان و نفوذ نشریات هفتگی تریبیون و نیواستیتسمن بر روشنفکران انگلیس و گرایش بعضی از اتحادیه های کارگری به چپ، به چنان پیشرفتهائی نایل شد که بوان در کنگره

۱۹۵۳ وارد کابینه سایه گردید.^۱ اما در سال ۱۹۵۴ هنگامی که گروه پارلمانی حزب کارگر با اکثریت ۱۱۳ رأی موافق در برابر ۱۰۴ رأی مخالف تجدید تسلیحات آلمان را پذیرفت، از این سمت استعفا داد. در ۱۹۵۵ از اینهم پیشتر رفت و به‌همراه ۶۰ تن از نمایندگان همفکرش به لایحه تولید بمب هیدروژنی رأی مخالف داد. نظر به اینکه بوان علناً از ائتلی انتقاد کرده بود از گروه پارلمانی حزب اخراج گردید. در چنین فضای بحرانی و اختلاف، حزب کارگر در انتخابات عمومی ۱۹۵۵ شرکت کرد. باید پرسید این حزب چه امیدی به موفقیت می‌توانست داشته باشد؟ گفتگو از انشعاب آغاز شده بود. اکثریت اعضای اتحادیه‌های کارگری بمنظور سد کردن راه بوان گیتسکل را پیش می‌راندند و از او پشتیبانی می‌کردند. گیتسکل که بیش از آنچه تصور می‌شد انعطاف‌پذیر بود توانست با بازگرداندن بوان به گروه پارلمانی، وحدت معنوی حزب را برقرار سازد. بوان پرشور و شرسمت معاونت گروه پارلمانی و عضویت «دولت سایه» منصوب گردید و ظاهراً اختلافات برطرف شد اما همه این اقدامات برای اینکه باعث پیروزی حزب در انتخابات سال ۱۹۵۹ بشود کافی نبود.

در کنفرانس اکتبر ۱۹۵۹ قطعنامه‌ای باین شرح تصویب شد: «حزب کارگر انگلستان یک حزب دموکراتیک و سوسیالیست می‌باشد. اصول عقاید آن برادری انسانی است و هدف آن واقعیت یافتن این آرمانها در همه جای جهان می‌باشد.»

هنوز خطر انشعاب گروه بوانیست مرتفع نشده بود و گروه مزبور در کنگره حزبی اسکاربورو با پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری هوادار خلع سلاح یک جنبه، علیه گیتسکل موضع گرفتند. در کنگره برایتون ۱۹۶۲، گیتسکل با اظهار نظر مخالف خود نسبت ورود انگلستان به بازار مشترک، گامی بسوی جناح چپ حزب

(۱) میدانیم که در انگلستان، حزب مخالف برای پیگیری دقیق عملیات دولت و در صورت احتمال جایگزینی آن، یک «کابینه سایه» تشکیل می‌دهد که هنگام پیروزی در انتخابات بعدی اعضای آن عیناً همان سمتها را بعهد می‌گیرند. —

برداشت. گیتسکل گفت: «این کار بمنزله پایان تاریخ هزار ساله انگلستان خواهد بود.» اما بوان و سپس گیتسکل بقاصله کوتاهی درگذشتند و حزب کارگر در انتخابات ۱۹۶۴ با دو رهبر جدید شرکت کرد: هارولد و یلسون روشنفکر، معاون سابق بوان که به عنوان رهبر حزب انتخاب شد و در کنار او جورج براون مبارز فعال جنبش کارگری که بخاطر سوابق کارگری اش محبوب ولی بخاطر سبکسریهایش بحث‌آفرین بود به معاونت وی منصوب گردید هارولد و یلسون تلاش حزب را برای اینکه به افکار عمومی بقبولاند که حزب آینده است افزایش داد.

عنوان برنامه سال ۱۹۶۱ حزب کارگر «راهنما برای سالهای دهه ۶۰»، عنوان برنامه ۱۹۶۳ آن «حزب کارگر و انقلاب علمی» و عنوان برنامه ۱۹۶۴ «با حزب کارگر بسوی يك انگلستان نو برویم» بود. در مقاله‌ای که و یلسون در آن سال برای دائرةالمعارف بریتانیا نوشت، پس از آنکه به لزوم برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی تأکید کرد، فوریت يك تلاش همه جانبه را در راه پژوهشهای علمی متذکر گردید و نوشت: «ما به دانشمندان بیشتری نیاز داریم، باید بلد باشیم چگونه انگلستان را حفظ کنیم و از دانشمندان خود به بهترین وجه استفاده نمائیم.»

۲ - از انتخابات ۱۹۶۴ تا انتخابات ۱۹۶۶

چنین به نظر می‌رسید که حیات سیاسی انگلستان گرایش به آمریکائی شدن دارد زیرا مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۴ بشکل يك جنگ تن به تن بین هارولد و یلسون رهبر حزب کارگر و داگلاس هیوم رهبر حزب محافظه کار حاکم درآمد. از بین این دو نفر بدون تردید هارولد و یلسون شخصیت ممتازتر و برجسته‌تری داشت و توانست با آراء نسبتاً قلیلی بر رقیبش به پیروزی نایل شود.^۱

(۱) Harold Wilson سیاستمدار انگلیسی متولد ۱۹۱۶ رهبر حزب کارگر و از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ و سپس از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶ نخست‌وزیر انگلستان بود. —

جدول تطبیقی انتخابات انگلستان در ۱۹۵۹ و ۱۹۶۴

| حزب | تعداد کرسی | تعداد کرسی | تعداد آراء | تعداد آراء |
|------------|------------|------------|------------|------------|
| | در ۱۹۵۹ | در ۱۹۶۴ | در ۱۹۵۹ | در ۱۹۶۴ |
| محافظه کار | ۳۶۵ | ۳۰۴ | ۱۳/۷۵۰/۸۷۵ | ۱۲/۰۰۲/۴۰۷ |
| کارگر | ۲۵۸ | ۳۱۷ | ۱۲/۲۱۶/۱۷۲ | ۱۲/۲۰۵/۵۷۶ |
| لیبرال | ۶ | ۹ | ۱/۶۳۶/۲۹۲ | ۳/۰۹۳/۳۱۶ |
| متفرقه | ۱ | — | ۲۵۴/۸۴۵ | ۳۴۸/۹۱۴ |

در این انتخابات باز هم حزب کارگر تعدادی از آراء خود را بنفع لیبرالها از دست داد. اما محافظه کاران تعداد بیشتری را از دست دادند و سرانجام معلوم شد کارگران بیش از ۳۱۷ کرسی در برابر ائتلاف بالقوه محافظه کاران و لیبرالها که مجموعاً ۳۱۳ کرسی داشتند بدست نیاورده اند. هارولد و یلسون یا این اکثریت ناچیز دولتش را در شرایط دشواری تشکیل داد. این شرایط در وهله نخست ناشی از اوضاع مصیبت بار اقتصادی کشور بود که محافظه کاران از خود به ارث باقی گذاشته بودند و مانع می گردید که و یلسون بتواند سیاست اجتماعی دامنه داری را اتخاذ کند. در وهله بعد این محتاط کاری باعث می شد که ناگزیر روزی سر و صدای اتحادیه های کارگری بلند شود.

در اکتبر ۱۹۶۴ نخستین کابینه و یلسون بصورت مخلوطی از روشنفکران که بیشترشان استاد دانشگاه یا فارغ التحصیلان دانشگاه آکسفورد بودند و تعدادی از مبارزان فعال جنبش کارگری تشکیل شد. در میان روشنفکران ریچارد کراسلند استاد سابق دانشگاه آکسفورد و معاون سابق یوان وزارت کابیرا بعهده گرفت. کراسلند مانند پاتریک گوردون واکر که به وزارت خارجه منصوب شد به جناح راست حزب تعلق داشت. از مبارزان اتحادیه های کارگری، جورج براون و فرانک کازنس مشهورتر از دیگران بودند. باید برای خانم باربارا کاسل که ابتدا به وزارت توسعه سرزمینهای ماوراء دریاها و سپس در ۱۹۶۵ به وزارت حمل و نقل منصوب گردید مقام خاصی قائل شد. خانم کاسل دختر فرانک بتس شاعر و همسر

یک روزنامه نگار بود که تیزهوشی، سرزندگی، پشتکار خستگی ناپذیر و مهارتش در به تصویب رساندن لویحی که در وهله اول از سوی مجلس عوام با نظر نامساعد تلقی می شد، زبانزد خاص و عام بود و باین جهت در جناح چپ حزب و اتحادیه های کارگری محبوبیت بسزائی داشت. دوستانش می گفتند «باربارا همیشه هرچه را بخواهد بدست می آورد.» اما در سال ۱۹۶۶ زمانی فرا رسید که او نتوانست آنچه را که هارولد و یلسون می خواست به تصویب اتحادیه های کارگری برساند...

دومین خصلت گروه حاکم جدید این بود که در حالیکه کابینه اتلی از ثبات نسبی برخوردار بود، و تغییرات عمده بجز در صورت بیماری یا اختلاف نظر شدید بین وزیران صورت نمی گرفت، هارولد و یلسون مرتب اقدام به تغییر و تبدیل وزیرانش می کرد. چنین بنظر می رسید که او اعتقادی به تخصص و تجربه طولانی ندارد و بنابراین گاهی دست به تغییر و تبدیلهائی می زد که شگفتی همه را بر می انگیخت. هر وزیر را که در کارش موفق بود بر می داشت و در رأس وزارتخانه دیگری که گرفتار مشکلات وخیم بود قرار می داد.

پس از آن که هارولد و یلسون دو سال باین ترتیب حکومت کرد، در سال ۱۹۶۶ مواجه با انتخابات زودرس گردید. در این انتخابات او نه تنها اکثریت را بدست آورد، بلکه اکثریت مزبور به نحو محسوسی افزایش یافته و او از دغدغه سقوط کابینه که طی دو سال گذشته دائماً ناراحتش ساخته بود راحت شد. این بار حزب کارگر آراء بیشتری کسب کرد و محافظه کاران و لیبرالها آراء خود را از دست دادند.

جدول تطبیقی انتخابات ۱۹۶۴ و ۱۹۶۶

| حزب | تعداد کرسی | تعداد کرسی | تعداد آراء | تعداد آراء |
|------------|------------|------------|------------|------------|
| | در ۱۹۶۴ | در ۱۹۶۶ | در ۱۹۶۴ | در ۱۹۶۶ |
| محافظه کار | ۳۰۴ | ۲۶۴ | ۱۲/۰۰۲/۴۰۷ | ۱۱/۴۰۶/۲۵۵ |

| | | | | |
|--------|-----|-----|------------|------------|
| کارگر | ۳۱۷ | ۳۶۴ | ۱۲/۲۰۵/۵۷۶ | ۱۳/۰۴۹/۴۵۵ |
| لیبرال | ۹ | ۱۲ | ۳/۰۹۳/۳۱۶ | ۲/۲۳۰/۰۲۱ |
| متفرقه | — | ۱ | ۳۴۸/۹۱۴ | ۴۲۵/۶۸۹ |

بنابراین هارولد و یلسون دارای اکثریت مطلق بود. اما این پیروزی يك خطر هم در بر داشت و آن این بود که در حالیکه اتحادیه‌های کارگری در فاصله سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۶ مایل نبودند هیچ اقدامی بنمایند که پیروزی حزب کارگر را در انتخابات آینده— که همه آنرا اجتناب ناپذیر می‌دانستند— دچار مخاطره کند، پیروزی ۱۹۶۶ آنرا وادار به عنوان کردن خواسته‌های بیشمارشان کرد و و یلسون ناچار شد در مقابل ضربات جناح چپ حزب موضع دفاعی بگیرد. بدین سان دومین کابینه و یلسون مجبور بود در دو جبهه پیکار کند: در جبهه راست علیه محافظه کاران و در جبهه چپ علیه مخالفان درون حزبش که خط فکری انورین بوان را دنبال می‌کردند.

۳- يك اقدام نمایشی: ملی کردن مجدد صنایع ذوب آهن در ۱۹۶۷

هارولد و یلسون منتظر نشد که يك اکثریت قوی در مجلس عوام داشته باشد تا لایحه ملی کردن مجدد صنایع ذوب آهن را تسلیم کند. چنانکه بیاد داریم قانون ملی کردن صنایع ذوب آهن در سال ۱۹۴۵ در دوران دولت اتلی تصویب شده بود ولی بعداً محافظه کاران در دولت چرچیل در ۱۹۵۱ آنرا لغو کرده بودند. لذا دولت و یلسون در ۳۰ آوریل ۱۹۶۵ يك «کتاب سفید» منتشر ساخت و در آن نحوه اقداماتی را که در نظر داشت در این زمینه بنماید، تشریح کرد. در این کتاب آمده است:

دولت خواستار ملی کردن ۱۴ شرکت مهم صنایع ذوب آهن است که تولید سالانه فولاد خام آنها طی سال گذشته بطور متوسط بالاتر از ۴۷۵۰۰۰ تن بوده است. بنابراین يك بخش خصوصی هم در این رشته باقی میماند که شامل

دو یست شرکت کوچک می‌باشد. اما ۱۴ شرکت ملی شده در سال ۱۹۶۵ معادل ۹۰ درصد فولاد خام انگلستان را تولید و ۷۰ درصد نیروی کار و ۶۰ درصد ذخائر ملی مواد معدنی را در اختیار داشته‌اند. از جانب دیگر ۱۴ شرکت ملی شده عضو تراستهای بوده‌اند که فعالیتشان محدود به ذوب آهن نمی‌شده است. مثلاً یکی از آنان موسوم به شرکت ریچارد تامس و بالدوین در سال ۱۹۵۱ اصلاً شامل قانون لغو ملی شدن آنها نشده بود.

سهامداران ۱۳ شرکت دیگر نیز به بعنوان غرامت اوراق قرضه دولتی دریافت خواهند کرد که مجموع آن به ۵۷۵ میلیون لیره بالغ می‌گردد. اما در مرحله بعدی، دولت که سهامدار عمده شرکت‌های مزبور شده است ظرف دوازده ماه بعد از اعلام ملی شدن، به برآورد قیمت سهام خواهد پرداخت و با توجه به کاهش بهای سهام مزبور، میزان غرامت به صاحبان سهام از ۴۱۸ میلیون به ۳۵۳ میلیون لیره کاهش خواهد یافت.

يك «شرکت ملی فولاد» تأسیس خواهد شد که دارای يك رئیس و ده تا شانزده مدیر خواهد بود که از میان شخصیت‌های صلاحیتدار در رشته‌های صنایع ذوب آهن و فولاد از جانب وزیر نیرو برگزیده خواهند شد. وظیفه شرکت ملی فولاد بشرح زیر خواهد بود:

- ۱- تعیین حجم تولیدات
- ۲- تعیین بهای تولیدات
- ۳- گسترش صادرات
- ۴- تشویق پژوهش‌های علمی
- ۵- جلوگیری از هرگونه کاهش تحویل محصولات به مصرف کنندگان
- ۶- نظارت بر امور مالی مؤسسات ملی شده

وزیر نیرو می‌تواند تا مبلغ ۳۰۰ میلیون لیره و با تصویب پارلمان تا ۴۰۰ میلیون لیره به شرکت ملی فولاد وام بدهد. این طرح شامل ملی شدن بخشی از صنایع می‌گردد که ساختار آن کهنه و غیر متعارف و به نحو غیر ضروری متراکم

باقی مانده است. هیچیک از کارخانه‌ها بیش از ۴ میلیون تن فولاد در سال تولید نمی‌کنند در حالیکه مؤسسات خارجی که دارای ظرفیت مساوی یا بالاتر از این رقم هستند ۸۰ درصد بازار آمریکا و ۷۰ درصد بازار ژاپن را در دست دارند. بزرگترین مؤسسه انگلیسی مقام بیست و سوم را در جهان بعد از هشت مؤسسه آمریکائی، پنج مؤسسه ژاپنی و نه مؤسسه اروپائی حائز است. وانگهی صنایع فولادسازی انگلستان بقدر کافی تخصصی نیستند و در بعضی بخشها (مثلاً تولید لوله‌های چدنی) کاملاً بیکفایت می‌باشند. و بالاخره از نظر جغرافیائی بین شش منطقه جنوب ایالت ویلز، یورکشایر، شمال شرقی و شمال غربی انگلستان، جنوب اسکاتلند و ناحیه میدلند پخش شده‌اند.

پاره‌ای از این مؤسسات محکوم بفنا بنظر می‌رسیدند، لذا در سال ۱۹۶۶ چهار گروه بزرگ تشکیل گردید:

- ۱- در ناحیه میدلند با ۶۸۵۰۰ کارگر و ۶ میلیون تن محصول در سال
- ۲- در ناحیه شمال شرقی با ۸۰۵۰۰ کارگر و ۵/۸۰۰/۰۰۰ تن محصول

در سال

- ۳- در ناحیه شمال غربی با ۴۷۴۰۰ کارگر و ۴/۷۰۰/۰۰۰ تن

محصول در سال

- ۴- در ناحیه جنوب ویلز با ۵۷۱۰۰ کارگر و ۱۰/۲۰۰/۰۰۰ تن محصول

در سال

هر گروه دارای یک مدیر کل و یک شورای مدیریت بود که وظیفه‌اش منطقی کردن تولید، تمرکز کارخانه‌ها تخصصی کردن آنها و در صورت لازم تبدیل محصولات و حتی تعطیل کارخانه‌ها بود. این وظیفه دشواری برای حزب کارگر بود که احتمال داشت با مقاومت اتحادیه‌های کارگری روبرو شود و بخشی از رأی دهندگان سنتی آنرا روگردان نماید.

لایحه ملی کردن مجدد صنایع ذوب آهن مدتها در پارلمان انگلیس مورد بحث بود تا اینکه سرانجام در ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۷ تصویب شد و بمرحله اجرا درآمد. ولی تصویب این قانون در فضای سیاسی نامناسبی که ناشی از بحران قبلی و

کاهش صادرات بود، صورت گرفت. باین جهت چندان شور و شوقی در میان توده‌های مردم ایجاد نکرد. فقط بعضی از روزنامه‌ها از وفاداری و یلسون به برنامه سنتی حزب کارگر تجلیل نمودند همچنین نتوانست از فاجعه‌ای که محافظه کاران پیش‌بینی می‌کردند، اجتناب ورزد.

ضمناً دولت هارولد و یلسون بعنوان تکمیل مقررات ملی کردن که منجر به استقرار اقتصاد ارشادی می‌گردید قوانین دیگری بشرح زیر به تصویب پارلمان رساند:

- ۱- تأسیس «اداره بنادر کشور» که بر ۳۲ بندر از مجموع ۳۰۰ بندر انگلستان و همچنین بر هرگونه تأسیسات جدید نظارت می‌کرد.
- ۲- گسترش اختیارات «شورای گاز» که مأمور کشف و بهره‌برداری گاز طبیعی در آبهای ساحلی انگلستان بود. شورای گاز بجای همکاری با شرکتهای خصوصی که اغلب آمریکائی بودند، شرکتی بنام «شرکت سوخت انگلستان» تأسیس کرد که دامنه فعالیتش شامل تصفیه و توزیع گاز نیز می‌شد و باین طریق دولت کشف معادن جدید در دریای ایرلند را تشویق کرد.

۴- هارولد و یلسون و اتحادیه‌های کارگری

سیاست هارولد و یلسون نسبت به اتحادیه‌های کارگری بی‌شبهت به سیاست لئون بلموم پس از اعلام وقعه در افزایش دستمزدها در ژانویه ۱۹۳۷ نبود. اما در حالیکه بلموم این تصمیم را پس از انجام اصلاحات مهم و اساسی اعلام کرده بود، و یلسون بعلمت مقتضیات ناچار شد بی‌آنکه به اصلاحات اجتماعی دامنه‌داری دست زده باشد، از اتحادیه‌های کارگری بخواهد که در مسئله دستمزدها از خود عقل و درایت نشان بدهند و خواستار افزایش آن نگردند.

منظور هارولد و یلسون چه بود؟ او می‌خواست اثرات سودمند کاهش ارزش لیره در سال ۱۹۶۷ که هدف آن بهبود موازنه بازرگانی خارجی بود، در نتیجه افزایش پی در پی قیمت‌ها و ازدیاد ناگزیر دستمزدها از بین نرود. مسدود

کردن دستمزدها بطور قطع غیر ممکن بود. لذا ویلسون کوشید يك سقف ۳/۵ درصد برای هرگونه افزایش دستمزد و سود سهام تحمیل کند. اما اتحادیه‌های کارگری با این کار مخالف بودند چون اولاً در جهت مخالف حق شناخته شده آنان بمذاکره در باره سطح دستمزدها در چهارچوب قراردادهای دسته جمعی بود و از این نظر عمیقاً دشمن واگذاری این اختیارشان به دولت بودند. ثانیاً سقف یکسان ۳/۵ درصد بعضی صنایع در حال رشد بنظرشان بسیار غیر کافی می‌رسید. ثالثاً بطور کلی عقیده داشتند که اقتصاد انگلستان می‌تواند افزایش ۵ درصد در سال را تحمل کند.

وقتی در ۵ سپتامبر ۱۹۶۸ سرپیترا آن رئیس صنایع شیمیائی امپراتوری فاش ساخت که سود شرکتش در ظرف ششماهه اول آن سال ۷۶ میلیون لیره بوده در حالیکه در همان مدت در سال قبل ۵۱ میلیون لیره سود داشته است، اتحادیه‌های کارگری چنان ناراضی و از سیاست ویلسون سرخورده شدند که بیش از یکصد هزار عضو خود را از دست دادند.^۱

تشکیل کنگره اتحادیه‌های کارگری در سپتامبر هر سال آزمایش دشواری برای هارولد ویلسون بشمار می‌رفت. علیرغم تلاشهای دبیرخانه کنگره بخصوص جورج وود کاک برای جلوگیری از برخورهای خشونت‌آمیز، کنگره قطعنامه‌هایی در مخالفت با سیاست صرفه‌جوئی دولت صادر می‌کرد. مخالفان ویلسون در اتحادیه‌های کارگری خطوط اصلی سیاست دیگری را باین نحو ترسیم می‌کردند: برش قاطعانه از بودجه دفاعی، محدودیت شدید در سرمایه‌گذاریهای خارجی، برنامه‌ریزی عاقلانه‌تر، بازگرداندن بخشی از دارائیهای دولت در خارجه بمنظور برقراری موازنه لیره استرلینگ، گسترش کشاورزی مدرن بمنظور کاهش واردات مواد خوراکی.

۱) مجموعه اعضای اتحادیه‌های کارگری در انگلستان ۸/۵۸۴/۰۰۰ نفر است که ۱۸ درصدشان زن می‌باشند.

۵- هارولد ویلسون، کنگره اتحادیه‌ها و اعتصابهای غیر قانونی^۲

علیرغم نظر نامساعدی که بر کنگره اتحادیه‌ها حکمفرما بود، در مجموع سندیکاها نقش تعدیل‌کننده‌ای ایفا کردند. آنان خود در شرایط دشواری قرار داشتند زیرا در سراسر کشور اعتصاباتی صورت می‌گرفت که به دستور آنان نبود و حتی برخلاف دستورشان بود. تعداد این گونه اعتصابات غیررسمی بمراتب بیشتر از اعتصابات رسمی بود و بخشهایی را در بر می‌گرفت که به ترتیب عبارت بودند از معادن زغال سنگ، باراندازان بنادر، کارگاههای کشتی‌سازی و کارخانه‌های اتومبیل‌سازی.

این بی‌تابی کارگران را چگونه می‌شد توجیه کرد؟ آیا کارگران احساس می‌کردند که سندیکاهایشان دچار بی‌حسی شده و بخواسته‌های آنان توجه نمی‌کنند؟ آیا مخالفت نسل جدید با نسل مبارزان قدیمی بود؟ آیا رقابت بین نمایندگان کارگران و رهبران دائمی بود؟ نتیجه فعالیت عناصر کمونیست یا چپگرا بود؟ هرچه باشد اقتصاد بریتانیا اثرات آنرا احساس کرد بویژه وقتی تحویل کالاهای صادراتی دچار تعویق گردید.

در سالهای ۱۹۶۷-۱۹۶۴ از دو میلیون و نیم روزکار که در نتیجه اعتصابات به‌در رفته بود، يك میلیون و هشتصد و پنجاه روز آن بخاطر اعتصابهای غیررسمی بود. در ژانویه ۱۹۶۹ هارولد ویلسون یا کمک خانم باربارا کاسل که اکنون وزیر کار شده بود، يك لایحه قانونی تدوین کرد که:

۱- قبل از آنکه هر اعتصاب غیررسمی صورت بگیرد، باید يك مهلت ۲۸ روزه قائل و در مورد اعتصاب رأی مخفی گرفته شود.

۲- هر کس این مقررات را رعایت نکند مستوجب مجازات جریمه نقدی و زندان خواهد شد. این لایحه با مخالفت شدیدی در هیئت وزیران، گروه پارلمانی حزب کارگر و اتحادیه‌ها رو برو شد. روی جنیکینس و آنتونی کراسلند

۲) این گونه اعتصابات را در انگلستان «اعتصابهای غیر رسمی» می‌نامند.

موافق و جیمز کالاهان و کراسمن مخالف آن بودند مذاکره بین ویلسون و «توک»^۱ هفته‌ها بطول انجامید که گاهی توأم با تشنج فراوان بود. پاره‌ای موارد هم از خود می‌پرسیدند که آیا توک دستور اعتصاب عمومی را صادر و دولت را فلج نخواهد کرد؟ کنگره «توک» که در ۵ ژوئن ۱۹۶۹ در کرایدون تشکیل شد با اکثریت قریب به اتفاق با هر گونه جریمه و مجازات اعتصابگران مخالفت کرد و اظهار نظر نمود که این وظیفه توک است که آرزوی سندیکاها را تأمین کند نه دولت. دولت سرانجام در ۱۵ ژوئن لایحه‌اش را پس گرفت و در عوض توک نیز وعده داد که همه نفوذ خود را برای جلوگیری از اعتصابات غیررسمی بکاربرد.

کنگره عادی «توک» که در سپتامبر همان سال در پرتسموت تشکیل شد، اختیارات جدیدی به رهبرانش تفویض کرد تا دخالت‌های آنرا در حل اختلاف بین سندیکاها مؤثرتر سازد و همچنین بتوانند جلو اعتصابات غیررسمی را بگیرند. در سالهای ۱۹۷۰-۱۹۶۸ تعداد روزهای کار هدر رفته در نتیجه اعتصابات از چهار میلیون و هفتصد هزار به نه میلیون و دو یست هزار رسید که بیشتر صدمه آن متوجه صنایع اتومبیل‌سازی گردید. کارخانه‌های رنو در فرانسه و فولکس واگن در آلمان از این وضع سود فراوانی بردند. طبق گزارشی که آقای فدر دبیرکل جدید توک به کنگره سپتامبر ۱۹۷۰ در برایتون تسلیم کرد در اثر فعالیت‌های مستمر وی از هدر رفتن دو میلیون و نیم تا سه میلیون و نیم روز کار بیشتر و ده میلیون لیبره دستمزد اضافی جلوگیری شده بود.

۶- شکست ژوئن ۱۹۷۰

در خلال این مدت، هر یک از انتخابات میان‌دوره‌ای بضرر حزب کارگر تمام می‌شد و تعداد نمایندگان این حزب در مجلس کاهش می‌یافت. اما در بهار ۱۹۷۰ نظرخواهی‌های متعدد حاکی از افزایش محبوبیت کارگران بود و پیش‌بینی

1) Trade Union Congress

می‌شد که در صورت انحلال مجلس کارگران خواهند توانست اکثریت نسبی بدست آورند. علت این تغییر وضع چه بود؟ سیاست صرفه‌جویی که ویلسون در دسامبر ۱۹۶۹ علیرغم مخالفت سندیکاها به شدت بموقع اجرا گذارده بود، سرانجام نتایج خود را بروز می‌داد. موازنه پرداختها مازاد نشان می‌داد و ۸۰۰ میلیون لیبره کسر بودجه‌ای که محافظه‌کاران به ارث باقی گذاشته بودند اکنون جای خود را به ۵۰۰ میلیون لیبره اضافه بودجه داده بود.

هارولد ویلسون بخود می‌بالید که برای نخستین بار در تاریخ انگلستان توانسته است میزان هزینه‌های آموزش و پرورش را از بودجه دفاعی بیشتر کند. او می‌گفت از سال ۱۹۶۴ رفاه مردم انگلستان به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است: به تعداد تلویزیونها ۲۰ درصد، ماشینهای لباسشویی ۲۵ درصد، اتومبیلها ۳۴ درصد، تلفونها ۴۰ درصد، یخچالهای برقی ۷۰ درصد افزوده شده است.

اما در این تابلوی زیبا نقاط سیاهی هم وجود داشت و آن بیش از نیم میلیون بیکار و ادامه تورم بود که اگر همچنان ادامه می‌یافت ثمرات کاهش ارزش لیبره را از بین می‌برد. در چنین شرایطی هارولد ویلسون تصمیم گرفت همه مهره‌های خود را بازی کند و از ملکه تقاضای انحلال مجلس را نمود.

مانیفست انتخاباتی حزب کارگر که در ۲۸ مه ۱۹۷۰ منتشر شد وعده يك جامعه نو که بر اساس برابری و برادری بنا شده و همه مردم در آن زندگی مرفه داشته باشند را داد. مانیفست مزبور می‌گفت نباید گذاشت تکنولوژی مدرن انسانها را اسیر خود سازد بلکه باید کاری کرد که در خدمت انسانها قرار بگیرد. ثروتمندان باید مالیاتهای بیشتری بپردازند ولی دولت در نظر ندارد چنانکه جناح چپ حزب پیشنهاد کرده مالیات و یژه‌ای بر ثروت اشخاص وضع کند. طبق ادعای مانیفست، وضع اقتصادی انگلستان پس از پنج سال و نیم حکومت کارگری بهبود یافته و علاوه کرده بود: «ما از کسر بودجه خلاص شده‌ایم و اکنون قوی و قادر به پرداخت هستیم و قصد داریم این وضع را حفظ نمائیم.» اگر هزینه زندگی افزایش یافته، این امر مخصوص انگلستان نیست و میتوان با افزایش تولیدات و بهتر اداره کردن کارخانه‌ها آنرا جبران کرد.

«در سیاست خارجی انگلستان باید به پیمان آتلانتیک وفادار بماند. اما اتحاد آتلانتیک نباید تنها بشکل يك اتحادیه تدافعی باشد بلکه باید بطرز مؤثر و مثبت به تنش زدائی بین المللی و کاهش همزمان نیروهای نظامی دو بلوک کمک نماید. مذاکرات در باره ورود انگلستان به بازار مشترک باید بطور مصمم ادامه یابد و این بار انگلستان می تواند از موضع قدرت در این مذاکرات شرکت کند. قدرت انگلستان باین معنی است که ما می توانیم بامخالفتهائی که در این مورد می شود مقابله کنیم و به يك جامعه اروپائی گسترش یافته ملحق شویم»

علیرغم پیش بینی نظرخواهیها، حزب کارگر در انتخابات ۱۸ ژوئن ۱۹۷۰ اکثریت را بدست نیاورد و شکست خورد. نتایج انتخابات مزبور در مقایسه با انتخابات سال ۱۹۶۶ بشرح زیر بود:

| حزب | تعداد کرسی | تعداد آراء | تعداد آراء | تعداد کرسی |
|------------|------------|------------|------------|------------|
| | در ۱۹۶۶ | در ۱۹۷۰ | در ۱۹۶۶ | در ۱۹۷۰ |
| محافظه کار | ۲۵۲ | ۳۳۱ | ۱۱/۴۰۶/۲۵۵ | ۱۳/۱۰۶/۹۶۵ |
| کارگر | ۳۶۴ | ۲۸۷ | ۱۳/۰۴۹/۴۵۵ | ۱۲/۱۴۱/۶۷۶ |
| لیبرال | ۱۲ | ۶ | ۲/۳۲۰/۰۲۱ | ۲/۱۱۰/۲۱۸ |
| متفرقه | ۱ | ۵ | ۴۵۲/۶۸۹ | ۹۰۰/۴۷۳ |

چه عواملی باعث شکست کارگران گردید؟ پاره ای می گفتند تعدادی از رأی دهندگان با اطمینان به اینکه حزب کارگر پیروز خواهد شد خود را ناراحت نکرده و در انتخابات شرکت نکرده اند. اما واقعیت همان بود که ویلیام پیکلز استاد علوم سیاسی دانشگاه لندن به ادوارد هیث رهبر حزب محافظه کار و برنده انتخابات اظهار داشت:

«در بسیاری موارد همسر کارگر انگلیسی از دستمزد شوهرش بکلی بی اطلاع است اما در مسئله قیمتها تخصص دارد. آقای ویلسون روی تأثیر افزایش دستمزدها که اخیراً در بسیاری از بخشهای اقتصادی عملی ساخته بود حساب می کرد. اما آقای هیث روی تأثیر افزایش قیمتها اصرار ورزید و همین

امر موجب بروز اختلاف نظر در بسیاری از خانواده های کارگر شد.»^۱

روزنامه های فرانسه برخلاف نظر مساعدی که در سابق نسبت به انورین بوان داشتند، با هارولد ویلسون بشدت مخالف بودند. با اینهمه ترازنامه نخستین دولت ویلسون چندان منفی نبود. او توانست با ملی کردن مجدد صنایع فولادسازی بخشی از برنامه سنتی حزب کارگر را عملی سازد، در عرض پنج سال و نیم هزینه خدمات اجتماعی را ۷۰ درصد افزایش دهد و برنامه ریزی در امور اقتصادی را بموقع اجرا بگذارد. سازمان «بازسازی صنعتی» که در سال ۱۹۶۶ تأسیس کرد نقش عمده ای در بهبود تولیدات و متمرکز ساختن کارخانه ها داشت. کارفرمایان بیم داشتند که مداخله سازمان دولتی مزبور در امور بخش خصوصی سرانجام منجر به ملی کردن کارخانه هایشان بشود. اما بتدریج این نگرانیها کاهش یافت زیرا در حقیقت سازمان بازسازی صنعتی يك وسیله مداخله بکلی سواى ملی کردن بود و هیچ قصدی در «ملی کردن صنایع با لباس میدل» نداشت بلکه بیشتر روشهایی بود که موسولینی در ایتالیاى پیش از جنگ جهان بکار برده بود. اما هنگامی که در نوامبر ۱۹۷۰ اعلام شد که دولت محافظه کار تصمیم به انحلال سازمان بازسازی صنعتی گرفته است، آشکار شد که بین نظریات ادوارد هیث و هارولد ویلسون اختلافات اصولی و ماهوی وجود داشته است، باین معنی که اولی طرفدار بازگشت به اقتصاد متکی به بازار و دومی هوادار مداخله دولت در امور اقتصادی بوده است.

نقطه ضعف بزرگ دولت ویلسون این بود که نتوانست نرخ رشد اقتصادی را به اندازه کافی افزایش دهد و همچنین نتوانست آراء میانه روها را که برایش حیاتی بشمار می رفت به آراء کارگران بیفزاید.

۷- بازگشت دولت کارگری به قدرت در ۱۹۷۴

از هارولد ویلسون تا جیمز کالاهان

در سال ۱۹۷۴ ادوارد هیث نخست وزیر محافظه کار گمان کرد با

1) Le Monde, 23 juin 1970.

انحلال مجلس خواهد توانست از فضای نامطمئنی که اعتصاب عمومی معدنچیان بوجود آورده بود، برفع حزبش استفاده کند. در این انتخابات حزب کارگر ۳۰۱ کرسی، حزب محافظه کار ۲۹۶ کرسی و حزب لیبرال ۱۴ کرسی بدست آوردند و ۲۳ کرسی نیز به نامزدهای متفرقه تعلق گرفت. در چنین شرایطی هارولد ویلسون در ۵ مارس ۱۹۷۴ مجدداً نخست وزیر شد اما دولتش در اقلیت قرار داشت. تلاش او در انحلال مجلس عوام پس از هفت ماه نتایجی را که انتظار داشت به بار نیاورد و کابینه کارگری فقط در اثر تسامح لیبرالها بر سر کار باقی ماند.

لیبرالها از اجرای مقررات سوسیالیستی که حزب کارگر در یک «کتاب سفید» در اوت ۱۹۷۴ پیشنهاد کرد، جلوگیری می کردند. حزب کارگر می خواست کارگاههای کشتی سازی، شرکتهای حمل و نقل زمینی، ساختمان بنادر و پژوهشهای نفتی را هم به ملی کردنهای گذشته بیفزاید. از سوی دیگر «کتاب سفید» پیش بینی تأسیس یک «سازمان ملی صنایع» را می کرد که وظیفه داشت با انعقاد قراردادهای سه ساله با مؤسسات بزرگ بخشهای مهم اقتصادی، برنامه ریزی و دخالت و نظارت دولت بر بخش خصوصی را گسترش دهد و این طرح را «تجدید حیات صنعتی» نام نهاده بودند.

در مارس ۱۹۷۶ هارولد ویلسون تقاضای بازنشستگی قبل از موعد کرد و جای خود را به جیمز کالاهان سپرد. اقدام ویلسون باعث شگفتی عمومی گردید زیرا او رکورد طول مدت نخست وزیری را در قرن بیستم شکسته بود و فقط گلاستون و سالز بوری در قرن نوزدهم بیش از او در ساختمان شماره ۱۰ داوینینگ استریت اقامت کرده بودند.

کالاهان بمحض احراز مقام نخست وزیری لایحه ملی کردن صنایع هواپیماسازی و کارگاههای کشتی سازی را به مجلس تقدیم کرد. لایحه مزبور پس از مذاکرات شدید و توأم با جنجال و هیاهو سرانجام با اکثریت یک رأی اضافی به تصویب رسید و چون دولت پیش بینی می کرد که در مجلس لردان شکست خواهد خورد لایحه را در نوامبر ۱۹۷۶ پس گرفت. اینگونه شکستها برای دولتی که شعار خود را تأمین سعادت مردم از

طریق اصلاحات عمیق اجتماعی اعلام کرده بود، بسیار ناراحت کننده و حتی وخیم بود. البته هارولد ویلسون یا ترتیب رفتارندوم در باره ورود انگلستان به بازار مشترک و کسب رأی موافق اکثریت، موفق شده بود یکی از موارد اختلاف مهم را در درون حزبش از میان بردارد. همچنین با قبولاندن یک «قرارداد اجتماعی» به سندیکاها که بر اساس آن پذیرفته بودند خواستههایشان را در مورد افزایش دستمزدها تعدیل کنند، یک ترک مخاصمه اجتماعی بوجود آورده بود که بهیچوجه برفع محافظه کاران نبود.

اما هارولد ویلسون و پس از او جیمز کالاهان برای سر و صورت دادن به اقتصاد بحرانی انگلیس که دچار تورم و بیکاری نگران کننده ای بود، از آن پس دیگر دست به اقدامات اساسی نزدند و به رتق و فتق امور جاری و روزمره اکتفا کردند. نارضیاتی توده های کارگر سرخورده افزایش یافت و آنرا چه بصورت اعتصابهای غیررسمی، چه با پیوستن به مخالفان دولت و چه با گرایش به عقاید ملی گرایی نشان می دادند. در نتیجه در هر یک از انتخابات شهرداریها و میان دوره ای پارلمانی، حزب کارگر با شکست روبرو می شد. همانطور که اغلب در چنین مواردی اتفاق می افتد، این مشکلات باعث بروز شکاف و انشعاب در درون اتحادیه ها و حزب و حتی اختلاف نظر در هیئت وزیران گردید. گرچه هارولد ویلسون و جیمز کالاهان آنقدر دوراندیشی و احتیاط داشتند که چند تن از رهبران جناح چپ حزب مانند مایکل فوت و تونی وج وود بن را وارد کابینه هایشان سازند ولی همه میدانستند که این دو نفر با سیاست باری بهرجهت دنیس هیلی وزیر دارائی و روی جنکینس وزیر کشور مخالف اند.

حزب کارگر که بیش از پیش مصلحت گرا شده بود، با درگذشت آنتونی کراسلند وزیر امور خارجه یکی از شخصیتهای نادری را که به علت تجربیات متعددمش می توانست اصول جدیدی عرضه نماید، از دست داد. در سال ۱۹۷۸ و ماههای اولیه سال ۱۹۷۹ حزب کارگر اعتماد بنفس خود را از دست داده و بنحو بسیار متزلزلی حکومت می کرد و چنان اسیر اتحادیه های کارگری شده بود که بهیچوجه نمی توانست از پشتیبانی آنان چشم پوشد. باین جهت روز

پروژه‌های او را که بعد از جنگ و تجربه اتلی کسب کرده بود از دست می‌داد. در اوایل سال ۱۹۷۹ جیمز کالاهان رهبری حزب را به مایکل فوت سپرد و در انتخابات ماه مه آن سال به دنبال شکست فاحشی که از محافظه کاران خورد، حکومت را به خانم مارگارت تاچر سپرد.^۱

* *
*

فصل ششم

از شرط بندی و یلی برانت تا اقدامات سطحی هملوت اشمیت ۱- چهل سال برکناری سوسیال دموکراسی از قدرت

در مارس ۱۹۳۰ هرمان مولر، آخرین صدراعظم سوسیالیست آلمان استعفا داد و در اکتبر ۱۹۶۹ یعنی چهل سال بعد و یلی برانت، صدراعظم سوسیالیست دیگر زمام امور آلمان فدرال را در دست گرفت.

سوسیال دموکراسی که در فاصله سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ همه آلمانیها را سرخورده کرده بود، پس از ۱۹۴۵ می‌توانست مباحثات کند که به قانون تفویض اختیارات تام به هیتلر رأی نداده، بسیاری از مبارزانش با رایش سوم مخالفت ورزیده و یا جان خود را در راه باخته و یا سالهای متمادی در زندان وارد و گاههای کار اجباری گذرانده‌اند. کورت شوماخر رهبر جدید حزب يك نمونه زنده آن بشمار می‌رفت که توانست نظر مساعد افکار عمومی را بخود جلب کند. با اینهمه در سالهای بعد از جنگ رأی دهندگان آلمانی ترجیح دادند به دمکراتهای مسیحی رأی بدهند که کم و بیش کاتولیکهای میانه‌رو بودند و این امر منجر به حکومت طولانی دکتر کونراد آدنائر گردید.

در چند دوره انتخابات عمومی که از زمان تأسیس جمهوری فدرال به بعد صورت گرفت، سوسیال دموکراتها گاهی به دمکراتهای مسیحی بسیار نزدیک شدند ولی هیچ‌گاه نتوانستند از آنان پیشی بگیرند و حتی گاهی نیز به نحو

۱) در انتخابات ۱۵ مه ۱۹۷۹ حزب محافظه کار ۳۳۹ کرسی، حزب کارگر ۲۶۷ کرسی و حزب لیبرال ۱۱ کرسی بدست آوردند. محافظه کاران که از آن زمان تاکنون حکومت انگلستان را در دست دارند در انتخابات ۹ ژوئن ۱۹۸۳ مواضع خود را تقویت کردند زیرا در انتخابات مزبور ۳۹۷ کرسی، حزب کارگر ۲۰۹ کرسی و حزب لیبرال ۲۳ کرسی بدست آوردند. این شکستها و عقب‌نشینی‌ها باعث شد که در سال ۱۹۸۱ هفت تن از نمایندگان جناح میانه‌رو حزب کارگر از جمله جنکینس (وزیر کشور سابق)، دکتر دیوید اوئن (وزیر امور خارجه سابق)، ویلیام راجرز و خانم شرلی ویلیامز از حزب مزبور انشعاب کردند و حزب سوسیال دموکرات بریتانیا را بنا نهادند. نخستین کنگره حزب مزبور در ماه اوت ۱۹۸۴ تشکیل گردید و دکتر دیوید اوئن را به دبیرکلی برگزید و برنامه‌اش را برای شرکت در انتخابات عمومی آینده منتشر کرد. —

خطرناکی عقب نشستند. تحولات احزاب سیاسی آلمان را در این سالها با تعداد کرسیهایشان در مجلس بوندستاگ به این نحوی توان نشان داد:

تاریخ انتخابات حزب دموکرات حزب سوسیال حزب دموکرات حزب کمونیست

| | مسیحی | دموکرات | آزاد |
|-----------------|-------|---------|------|
| ۱۴ اوت ۱۹۴۹ | ۱۳۹ | ۱۳۱ | ۵۲ |
| ۶ سپتامبر ۱۹۵۳ | ۲۴۳ | ۱۵۱ | ۴۸ |
| ۱۵ سپتامبر ۱۹۵۷ | ۲۷۰ | ۱۶۹ | ۴۱ |
| ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۱ | ۲۴۲ | ۱۹۰ | ۶۷ |
| ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۵ | ۲۴۵ | ۲۰۲ | ۴۹ |

باید یادآوری کرد که حزب دموکرات مسیحی از ائتلاف دو حزب اتحاد دموکراتهای مسیحی (میان‌رو) و اتحاد سوسیالیستهای مسیحی (راست‌گرای ایالت باواریا) بوجود آمده است. ضمناً حزب کمونیست از سال ۱۹۵۶ در جمهوری فدرال آلمان غیر قانونی اعلام و فعالیتش ممنوع گردیده است. این اقدام و حذف گروهکهای کوچک بنفع احزاب بزرگ تمام شد که توانستند تعداد آراء خود را از ۷۲/۱ درصد در ۱۹۴۹ به ۹۶/۴ درصد در ۱۹۶۵ افزایش بدهند. اما از این موضوع دموکراتهای مسیحی بیشتر سود بردند زیرا توانستند تعداد آراء خود را از ۳۱ درصد به ۴۷/۶ درصد برسانند.

ناتوانی حزب سوسیال دموکرات در این سالهای طولانی دلائل متعددی داشت. اولاً جمهوری فدرال از چند منطقه کارگری آلمان سابق بویژه ایالت ساکس که به آن «ایالت سرخ» می‌گفتند محروم شده بود. ثانیاً بنظر می‌رسید بسیاری از رأی دهندگان به رهبران بورژوا اعتماد بیشتری دارند و معتقدند آنان خواهند توانست مقام شایسته‌ای برای آلمان درارو پابندست آورند. ثالثاً در مراحل اولیه، نظرات موافق بعضی از سوسیالیستها از قبیل اوتوگروت‌ول و سپس پرزیدنت ابرت در باره کمونیستها، دولت شوروی، مسئله برلین و آلمان شرقی واکنش نامساعدی در میان مردم ایجاد کرده بود. مع ذلك در همان حال

سوسیالیستها توانسته بودند در چند جا حکومتهای محلی و شهرداریهای بزرگ را در دست بگیرند و لیاقت خود را در اداره امور نشان بدهند.

۲- کنگره باد گودسبرگ

کورت شوماخر رهبر حزب سوسیال دموکرات در اثر گذراندن سالهای متمادی در بازداشتگاههای نازیها از لحاظ جسمی صدمات فراوانی دیده ولی قدرت روحی خود را همچنان حفظ کرده بود. او بشدت با سیاست دولتهای غربی، سلطه‌جویی شوروی و احزاب سیاسی دیگر مبارزه می‌کرد و بهمین جهت گاهی به او نسبت دیکتاتورمنشی و ملی‌گرائی می‌دادند. هنگامیکه شوماخر در ۲۰ اوت ۱۹۵۳ در گذشت، انتخاب‌ارزش اولنهاور به رهبری حزب به عنوان پیروزی جناح میانه‌رو تلقی گردید. شوماخر و اولنهاور از نظر ایده‌ئولوژی به سوسیالیستهای مکتب قدیم تعلق داشتند. اما بتدریج این فکر در میان رهبران جدید حزب پیدا شد که آیا وابستگی به اصول مارکسیستی مانعی برای حزیشان در وصول به قدرت بشمار نمی‌رود؟ بخش بزرگی از رأی‌دهندگان آلمانی از مارکسیسم روگردان بودند و اصولاً این مرام از توجه به بعضی واقعیتهای اقتصادی کشور ممانعت می‌کرد.

حزب سوسیال دموکرات، در واقع از اوایل قرن بیستم جنبه انقلابی خود را از دست داده و اصلاح‌گرا شده بود ولی از اعتراف به آن خودداری می‌ورزید و همچنان از بیل و کائوتسکی تجلیل و عقاید تجدید نظر طلبانه برنشتاین را محکوم می‌کرد. اما در کنگره باد گودسبرگ که از ۱۳ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۵۹ تشکیل شد بکلی موضع خود را تغییر داد و بی‌آنکه علناً اعتراف کند به گروه تجدید نظر طلبان پیوست. نظریات تجدید نظر طلبان قبلاً در مه ۱۹۵۸ مورد قبول کنگره حزب سوسیال دموکرات اثریش قرار گرفته و از این نظر زمینه در آلمان مساعد شده بود. در کنگره باد گودسبرگ نیز بندیکت کائوتسکی پسر کارل کائوتسکی عین همین نظریات را طی گزارشی تسلیم کرد و کنگره با تصویب آن، حزب سوسیال

دموکرات را از «حزب طبقه کارگر» تبدیل به «حزب همه مردم» کرد. سوسیال دموکراتهای آلمانی از اصل سوسیالیستی کردن کامل وسایل تولید و مبادله چشم‌پوشی کردند. البته می‌بایست صنایع مادر بویژه انرژی را ملی کرد اما صنایع متوسط و کوچک می‌بایست همچنان در دست بخش خصوصی باقی بمانند و حتی در برابر کارتلها مورد حمایت قرار بگیرند.

آزادی مصرف‌کنندگان در انتخاب اجناس، آزادی افراد در انتخاب محل کار، ابتکار و آزادی عمل مقاطعه‌کاران و رقابت آزاد به عنوان عوامل مثبت پیشرفت اقتصادی تلقی شد که می‌بایست مورد تشویق قرار بگیرد. شعار «دولت تا وقتی لازم است و آزادی تا حدی که ممکن است» تصویب شد. کنگره تشخیص داد که هر اقتصادی که در دست دولت متمرکز شده باشد آزادی را نابود می‌کند. بنابراین ضروری است جامعه‌ای بنا شود که در آن فرد بتواند در نهایت آزادی بسر ببرد، به تکالیفش در مقابل اجتماع آگاه باشد و ضمناً بتواند در تحولات جامعه‌اش اظهار نظر و اعمال نفوذ کند.

این تجدید نظر عمیق و اساسی آثار مهمی در بر داشت: سوسیالیسم می‌بایست دست از مبارزه با مذهب که تا آنزمان یکی از اصول مرامش بشمار می‌رفت و از مائریالیسم مارکسیستی تغذیه می‌شده است بردارد، به معتقدات هر کس احترام بگذارد و سعی نکند بجای مذهب حقایق تازه‌ای را بمردم بقبولاند. حزب سوسیال دموکرات قبلاً در کنگره ۱۹۵۴ گزارشی را تصویب کرده بود که قید می‌کرد: «عقاید سوسیالیستی یک مذهب جدید و جانشین مذاهب گذشته بشمار نمی‌رود و جنبش سوسیالیستی وظایف و تکالیف یک جامعه مذهبی را بعهده ندارد» و ادعا کرد که ریشه‌های سوسیالیسم در اصول اخلاقی مسیحیت، در انسان‌گرایی قرن شانزدهم و همچنین در فلسفه کلاسیک می‌باشد. گزارش مزبور تأیید می‌کرد: «سوسیالیسم دموکراتیک که در اروپا ریشه‌هایش در اخلاق مسیحی، احترام به اصالت انسان و فلسفه کلاسیک می‌باشد، ادعا ندارد حقایق تازه‌ای را عرضه می‌کند و این امر نه بخاطر عدم درک فلسفه یا حقایق مذهبی یا بی‌تفاوتی نسبت به آنها است، بلکه علت آن احترام به معتقدات افراد در ایمان

مذهبی است که هیچ حزب سیاسی و دولتی حق مداخله در آنرا ندارد. حزب سوسیال دموکرات آلمان حزب آزادی ذهن و اندیشه است و از مجموعه افرادی تشکیل شده که با اعتقادات و افکار گوناگون بدور هم گرد آمده‌اند ولی توافق بین آنان بر پایه ارزشهای اخلاقی مشترک و اهداف سیاسی واحد قرار دارد. حزب سوسیال دموکرات می‌خواهد جامعه‌ای براساس این ارزشها بوجود آورد.»

«حزب سوسیال دموکرات ضمن اینکه خواستار استقرار اساس قانونی برای ملاحظات اخلاقی است فرمول کهنه مارکس را در مورد اینکه «پرولترها وطن ندارند». که قبلاً نیز از جانب ژان ژورس محکوم گردیده است مردود می‌شمارد. حزب ما ضرورت دفاع ملی را می‌پذیرد و استفاده از آنرا در برابر مقاصد تجاوزکارانه و سلطه‌جویانه اتحاد جماهیر شوروی لازم می‌داند. ولی خواستار منع تولید سلاحهای هسته‌ای در همه کشورهای جهان بویژه آلمان فدرال می‌باشد.»

طی مبارزات انتخاباتی ۱۹۶۱ اولنهاور رهبری حزب را به ویلی برانت شهردار برلین که انرژی و هوش و استعداد بیشتری داشت واگذار کرد و این امر تا حدود زیادی به افزایش تعداد آراء حزب کمک نمود.

۳- تاکتیک اسب‌تروا

بقدرت رسیدن سوسیال دموکراتها در سال ۱۹۶۹ در نتیجه یک جمله از روبرو نبود بلکه بیشتر ناشی از تاکتیک قدیمی «اسب‌تروا» می‌شد. حزب دموکرات مسیحی که از ابتدای تأسیس جمهوری فدرال در بیست سال پیش زمام امور کشور را در دست داشت، در اثر نگرانی از پیشرفت و گسترش «حزب ملی» که به آن سوءظن داشتن تمایلات نئونازی می‌رفت و درگیری با بحران اقتصادی که داشت «معجزه اقتصادی آلمان» را که آنقدر در داخل و خارج کشور از آن تجلیل می‌شد دچار موانعی می‌ساخت، در دسامبر ۱۹۶۶ یک کابینه ائتلافی با شرکت سوسیالیستها تشکیل داد. سمتهای اصلی کابینه مزبور باین ترتیب تقسیم شده بود: از دموکراتهای مسیحی: کورت کیزینگر (صدر اعظم)،

فرانتس یوزف اشتراوس (دارائی)، کایزر (کار) گرهارد شرودر (دفاع) از سوسیالیستها؛ ویلی برانت (نایب صدراعظم و وزیر خارجه) گوستاو هاینه مان (دادگستری)، کارل شیلر (امور اقتصادی)، هربرت و نر (امور بین دو آلمان).

قبول مسئولیت امور اقتصادی از جنب سوسیالیستها و اگذار کردن دارائی به دموکراتهای مسیحی خطرات زیادی در برداشت. اما سوسیالیستها پیروز شدند زیرا شیلر با وضع مقررات شدید وجدی توانست اوضاع را تثبیت کند و به «معجزه اقتصادی» همچنان ادامه بدهد. تبلیغات سوسیالیستها این پیروزی را مدیون شیلر جلوه داد و چنین بنظر می رسید که افکار عمومی آلمان نیز آنرا پذیرفته است. اما جناح چپ حزب دچار نگرانی شد زیرا در کنگره حزبی نورمبرگ در مارس ۱۹۶۸ برانت با آراء بسیار کمی بر جناح مخالف با همکاری با دموکراتهای مسیحی فائق گردید.

دومین گام حزب سوسیال دموکرات در راه بدست گرفتن قدرت، انتخاب گوستاو هاینه مان به ریاست جمهوری در ۵ مارس ۱۹۶۹ بود. در ۲۹ سپتامبر همان سال نیز انتخابات عمومی برای دوره جدید مجلس بوندستاگ انجام گرفت و همانطور که چند ماه قبل در انتخابات ریاست جمهوری دیده شده بود، این بار نیز دو حزب دموکرات مسیحی و سوسیال دموکرات به رقابت شدیدی با یکدیگر پرداختند.

اما این بار حزب سوسیال دموکرات ورقهای برنده متعددی در دست داشت: محبوبیت زیاد کارل شیلر، توانائی سازمانهای حزبی که توانسته بودند ۷۵۰ هزار کارگر را در ۹۰۰ گروه محلی متشکل سازند، وجود افراد جوان در صفوف حزب که آرزو داشتند کشورشان سیاست خارجی دیگری سوی آنچه آدنائر پایه گذاری کرده بود و رهبران دموکرات مسیحی دنبال می کردند، در پیش بگیرد. اما عوامل منفی هم وجود داشت: شرکت حزب سوسیال دموکرات در کابینه ائتلافی بشدت مورد انتقاد جناح چپ حزب بویژه گونترگراس نویسنده مشهور قرار گرفته بود بطوریکه زمانی بیم انشعاب در درون حزب می رفت. در

خارج از حزب نیز ناراحتی دانشجویان سوسیالیست انقلابی هوادار رودی دوشکه و دانیل کهن بندیت حزب را از همکاری عناصر جوان که شیفته چپگرائی شده بودند، محروم می ساخت و بخشی از طبقه متوسط را بسوی احزاب راستگرا سوق می داد. اما عاقبت گونترگراس همراه عده ای از روشنفکران، به عنوان اعضاء بانضباط و بمنظور حفظ یکپارچگی حزب، به دفاع از سوسیال دموکراسی همت گماشتند و توانستند تا حدود زیادی فعالیت چپگرایان و دانشجویان سوسیالیست انقلابی دشمن حزب را خنثی نمایند.

غروب روزی که انتخابات انجام گرفت، سوسیالیستها از اینکه نتوانسته اند از دموکراتهای مسیحی جلو بزنند دچار یأس شدند. اما در همان حال که بعلت تقسیم تقریباً مساوی کرسیها بین دو حزب آماده چگونگی تشکیل دولت آینده گفتگو و سؤال می شد، ناگهان این فکر پیدا شد که با دموکراتهای آزاد ائتلاف کنند. حزب کوچک دموکرات آزاد (لیبرال) تا آن هنگام در نتیجه ائتلاف با دموکراتهای مسیحی در دولت شرکت داشت ولی این بار سوسیال دموکراتها تصمیم گرفتند خودشان با همکاری حزب مزبور قدرت را در دست بگیرند و دموکراتهای مسیحی را در اقلیت قرار بدهند. بدین ترتیب ویلی برانت به مقام صدراعظم جمهوری فدرال آلمان منصوب گردید.

نتیجه انتخابات ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۹ حاکی از اکثریت متزلزل و پایگاه انتخاباتی نامطمئن دو حزب بزرگ آلمان بود که جدول زیر آن را بخوبی نشان می دهد:

| حزب | تعداد آراء | تعداد کرسی | درصد آراء |
|----------------|------------|------------|-----------|
| دموکرات مسیحی | ۱۵/۲۰۰/۰۰۰ | ۲۴۲ | ۴۶/۱ |
| سوسیال دموکرات | ۱۴/۱۰۰/۰۰۰ | ۲۲۴ | ۴۲/۷ |
| دموکرات آزاد | ۱/۹۰۰/۰۰۰ | ۳۰ | ۵/۸ |
| حزب ملی | ۱/۴۰۰/۰۰۰ | — | ۴/۳ |

یک بررسی مؤسسه جامعه شناسی بادگودسبرگ نشان داد که از میان

۴۵۶ نماینده مجلس بوندستاگ، ۲۲۴ نماینده سوسیال دموکرات آراء خود را باین ترتیب بدست آورده اند:

— بین کارگران که ۳۰ درصد رأی دهندگان را تشکیل می دهند ۶۰ درصد

— بین محافظه کاران و سنت گرایان که معمولاً رأی خود را به حزب دموکرات مسیحی می دهند ۱۶ درصد

— بین طبقات متوسط (کارمندان، کارگران مستقل و کشاورزان) ۳۱ درصد.

— بین طبقات حاشیه ای که میکوشند خود را داخل جامعه مصرفی بنمایند (کارمندان و کارگران دارای حقوق و دستمزدهای بالا) ۴۷ درصد.

ضمناً معلوم شد حزب سوسیال دموکرات بدون آنکه آراء خود را در بخش کارگری که معمولاً پایگاه انتخاباتی آن بشمار می رود از دست بدهد، نتوانسته است درصد آترا افزایش بدهد زیرا تعداد اعضای اتحادیه های کارگری وابسته به آن از چند سال پیش در رقم شش میلیون ثابت مانده در حالیکه تعداد جمعیت فعال کشور طی بیست سال گذشته از ۱۵ به ۲۱ میلیون نفر افزایش یافته بود. در اینصورت حزب سوسیال دموکرات در بخش خدمات که بسرعت در حال گسترش بود آراء بیشتری کسب کرده بود. این درس پیروزی سوسیال دموکراتها بود. تجدید نظرهایی که در کنگره بادگوسبرگ در اصول عقایدشان کرده بودند اکنون پس از چند سال ثمرات خود را به بار می آورد و سوسیال دموکراتها از «هسته سندیکاها» قدم به بیرون می گذاشتند. از این تاریخ دیگر این حزب منحصرأ به کارگران تعلق نداشت و به حزب تمامی قشرهای ملت تبدیل شده بود.

۴- گروه حاکم

در دولت جدید دموکراتهای آزاد توانستند مقام مهم وزارت امور خارجه را احراز و والترش را به آن سمت منصوب کنند. اما از وزارتخانه هایی که به امور

اقتصادی می پرداختند، فقط وزارت کشاورزی و جنگلبانی به آنان داده شد. ویلی برانت نیز مانند هارولد ویلسون در انتخاب همکاران سوسیالیست خود مجموعه ای از وزیرانی را که دارای ریشه روشنفکری بودند با کسانی که ریشه کارگری داشتند درهم آمیخت. از میان روشنفکران می توان هورسبت امکه استاد حقوق و رئیس سابق دانشگاه فرایبورگ را نام برد که در سال ۱۹۶۹ جانشین هاینه مان در وزارت دادگستری شد و سپس وزارت مشاور در امور نخست وزیری را بعهده گرفت؛ گرهاردیان وکیل دادگستری که سابقاً دبیر اجرایی گروه پارلمانی حزب بود و به وزارت دادگستری منصوب شد؛ الکس مولر که از سال ۱۹۲۸ نماینده مجلس ایالتی پروس و کارشناس امور مالی بود به وزارت دارائی برگزیده شد؛ ارهارد اپلر دکتر در ادبیات سرپرست کمک به گسترش صنایع گردید و هانس لوسینگ مهندس عالی مقام متصدی پژوهشهای علمی شد که طرفدار جدی گزینش دانشجویان ممتاز برای ورود به دانشگاهها بود.

از میان کسانی که ریشه کارگری داشتند گئورگ لبر وزیر ترابری و پست، پدرش کارگر ساختمانی و خودش از سال ۱۹۵۷ رئیس اتحادیه کارگران ساختمانی بود و عقایدش در باره اینکه کارگران باید بتدریج مالک کارخانه ها بشوند شهرت داشت؛ والتراونت وزیر کار پدرش سر کارگر معدن زغال سنگ و خودش ابتدا معدنچی و از سال ۱۹۶۴ رئیس اتحادیه معدنچیان و از ۱۹۶۹ رئیس فدراسیون بین المللی معدنچیان بود؛ آگون فرانک وزیر مسائل بین دو آلمان سابقاً نجار و رئیس سازمان جوانان سوسیالیست بود که بخاطر مبارزاتش علیه بیحسی که سازمانهای حزبی و سندیکائی را تهدید می کرد شهرت یافته بود.

اما سه شخصیت بارزی که وزنه تجربه سوسیال دموکراسی بردوششان قرار داشت عبارت بودند از ویلی برانت، کارل شیلر و هربرت وئر.

ویلی برانت علاقه خاصی به سیاست خارجی داشت و معتقد بود گسترش مناسبات اقتصادی و فرهنگی با بلوک شرق می تواند زمینه تنش زدائی و آرامش بین المللی را فراهم سازد. در سیاست داخلی نیز بنظر می رسید تحت تأثیر

سالهای اقامتش در نروژ قرار گرفته است زیرا مرتباً دم از استقرار سوسیال دموکراسی بسبک اسکاندیناوی می زد. در شیوه کارش هم از جان کندی رئیس جمهوری فقید آمریکا الهام می گرفت^۲

دومین شخصیت دولت کارل شیلر^۲ و سومین شخصیت هربرت ونر^۳ بود

۱) Willy Brandt در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۳ در لوبک متولد شد پدر بزرگش که کارگر کشاورزی بود و بعد راننده کامیون شد او را بزرگ کرد زیرا ویلی فرزند نامشروع بود و ارنست فرام نامیده می شد. در سال ۱۹۳۱ ویلی که هفده سال داشت عضویت حزب سوسیالیست کارگران را که از سوسیال دموکراتها انشعاب کرده بود پذیرفت. همینکه هیتلر بروی کار آمد به نروژ پناهنده شد و به تابعیت آن کشور درآمد و به تحصیل در رشته تاریخ در دانشگاه اسلو پرداخت. سپس روزنامه نگار شد و برای تهیه خبر از جبهه های جنگ داخلی اسپانیا به آن کشور رفت. ضمناً همچنان به مبارزه با رژیم هیتلر ادامه می داد و چند بار مخفیانه به آلمان رفت. در زمان جنگ در ارتش نروژ با درجه افسری خدمت کرد و با نازیها جنگید. اما در سال ۱۹۴۷ مجدداً به تابعیت آلمان درآمد و از سوی شوماخر به عنوان نماینده حزب در برلین منصوب شد. پس از چندی به شهرداری برلین غربی برگزیده شد و در آشوبهای ژوئن ۱۹۵۳ توانست با تدبیر و مهارت از وخیم شدن بیشتر اوضاع جلوگیری کند. برانت در سال ۱۹۶۱ به رهبری حزب سوسیال دموکرات انتخاب گردید. از ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ وزیر امور خارجه و از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ صدر اعظم آلمان فدرال بود. —

۱) Karl Schiller در برسلاو متولد شد و تحصیلات خود را در دانشگاه هایدلبرگ پایان رسانید و سپس استادیار دانشگاه مزبور و بعد استاد دانشگاه هامبورگ شد. در سال ۱۹۴۶ به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآمد. در ۲۴ سالگی دکتر در اقتصاد و از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۳ عضو سنای هامبورگ و کارشناس مسائل اقتصادی بود و یکی از اشخاصی بشمار می رفت که موجب طرد عقاید مارکسیستی و شناسائی لزوم آزادی تجارت در کنگره بادگودسبرگ گردید. —

۲) Herbert Wehner در ۱۱ ژوئیه ۱۹۰۶ در درسدن متولد شد. پدرش پنبه دوز بود. در ۱۹۲۳ به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآمد ولی در ۱۹۲۷ به کمونیسم گرایش یافت. در ۱۹۲۹ نایب رئیس گروه پارلمانی حزب کمونیست در مجلس ایالتی ساکس شد. از سال ۱۹۳۳ که هیتلر روی کار آمد به فعالیتهای مخفیانه اشتغال داشت تا اینکه به خارج تبعید شد

۵- اقدامات اقتصادی و اجتماعی

یکی از نخستین اقدامات دولت ویلی برانت در ۲۴ اکتبر ۱۹۶۹ افزایش ارزش مارک بمیزان ۹/۴ درصد بود که دمکراتهای مسیحی با آن مخالف بودند. کارل شیلر ابتدا زیر بار متوقف ساختن رشد و افزایش قیمتها از طریق وضع مالیاتهای سنگینی بجز مالیات بر شرکتها نرفت. بعقیده او «آلمان از سه سال پیش بزرگترین جهش اقتصادی را که در طول تاریخ دیده شده آغاز کرده بود و نمی بایست از آن جلوگیری کرد». ذخیره پولی آلمان در سال ۱۹۶۹ سه میلیارد مارک افزایش یافته و به ۳۰/۳ میلیارد مارک رسیده بود و افزایش دستمزدها نیز معادل ۸ درصد بود.

در واقع تعداد مشاغل بلا تصدی به رقم ۸۳۵۰۰۰ رسیده بود در حالیکه نرخ بیکاری ۶/۰ درصد بیشتر نبود. میزان سود صنایع در سال ۱۹۷۰ نوزده درصد بیش از سال قبل بود و علیرغم افزایش ارزش مارک ۱۲ درصد علاوه شده بود. لذا مجلس بوندستاگ با اکثریت ۲۴۷ رأی موافق در مقابل ۲۴۱ رأی مخالف بودجه تقدیمی و سیاست اقتصادی شیلر را تصویب کرد.

در فوریه ۱۹۷۰ شیلر پیشنهاد کرد اشخاص و شرکتها یک سوم مالیات بر درآمدشان را زودتر از موعد بپردازند که با مخالفت اتحادیه کارگری «د.گ.ب» و گروه پارلمانی حزب سوسیال دموکرات مواجه گردید و مجبور شد پیشنهادش را پس بگیرد. در اوایل مه ۱۹۷۱ دولت آلمان تصمیم گرفت مارک را «شناور» سازد که در واقع بمعنی افزایش مجدد ارزش آن بود. این تصمیم منجر به افزایش ارزش فرانک سویس گردید و ناراحتی زیادی در کشورهای

و پس از مدتی اقامت در بلژیک و هلند و فرانسه به مسکوفت و دبیر اجرایی بین المللی سوم (کمیترون) شد. در سال ۱۹۴۱ که برای انجام مأموریتی به استکهلم اعزام شده بود بازداشت شد و به دو سال زندان با اعمال شاقه محکوم گردید. از این زمان ونر با کمونیستها قطع رابطه کرد و در ۱۹۴۶ به آلمان بازگشت و در ۱۹۴۹ به نمایندگی مجلس بوندستاگ از جانب حزب سوسیال دموکرات انتخاب شد و در ۱۹۵۹ به برنامه بادگودسبرگ رأی موافق داد.

بازار مشترک ایجاد کرد که یکی از نشانه‌های آن بروز بحران در روابط بن و پاریس بود. مجموع سیاست کشاورزی بازار مشترک با دشواریهای گوناگون روبرو شد و پاره‌ای از ناظران سیاسی از اینکه یک دولت سوسیالیست باز یهای بازاری را به نظارت بر ارز ترجیح داده دچار حیرت گردیدند.

کدام سیاست اجتماعی بجز افزایش دستمزدها موجب ائتلاف سوسیالیستها با لیبرالها شده بود؟ از بیست سال پیش اتحادیه‌های کارگری خواستار گسترش مدیریت صنایع بودند که در حال حاضر فقط بطور دلخواهشان در معادن زغال‌سنگ و کارخانه‌های ذوب‌آهن روبرو اجرا می‌شد. در کنگره‌ای که اتحادیه‌های مزبور در برلین تشکیل دادند یک برنامه چهار مرحله‌ای را شرح زیر تصویب کردند:

مرحله اول: گسترش مدیریت مشترک از طریق تشکیل هیئت مدیره‌های دوجانبه کارگران و کارفرمایان و تعیین یک «مدیر کار» برای مؤسساتی که سرمایه‌شان دارای دو خصلت از این سه خصلت باشد؛ ۲۰۰۰ کارگر داشته باشند؛ ترازنامه‌شان ۷۵ میلیون مارک نشان بدهد؛ حجم معاملاتشان ۱۵۰ میلیون مارک باشد.

مرحله دوم: اصلاح ساختار حقوقی مؤسسات تولیدی بمنظور اجرای شیوه مدیریت مشترک و تسری آن به مؤسساتی که ساختار حقوقی متفاوتی دارند.

مرحله سوم: تغییر قانون مربوط به وضع حقوقی داخلی مؤسسات تولیدی بصورتی که کارگران بتوانند آزادانه در تصمیمات مربوط به مسائل توسعه اقتصادی، شیوه‌های جدید کار و نوسازی فنی شرکت نمایند.

مرحله چهارم: تصویب قانونی در باره تعمیم مدیریت مشترک به سازمانهایی که هنوز بطور قطع وضعشان مشخص نشده است.

حزب سوسیال دموکرات اصولاً خود را موافق این برنامه نشان داد ولی لیبرالها که وابستگی‌هایی با صنایع بزرگ داشتند علناً با آن مخالفت ورزیدند. اما با برنامه دیگری در باره بازسازی سازمان پست فدرال (با ۴۸۵۰۰۰ کارمند) که هدفش تبدیل آن بیک سازمان مستقل بود چندان مخالفتی نکردند. برنامه اخیر

پیشنهاد می‌کرد که سازمان پست فدرال بوسیله یک هیئت مدیره پنج نفری که یک هیئت نظارت ۲۵ نفری به آن کمک خواهد کرد اداره شود. اعضای هیئت مدیره از جانب دولت و هیئت نظارت تعیین شوند و اعضای هیئت نظارت مرکب باشند از:

— یک ثلث آن نمایندگان پارلمان

— ثلث دیگر نمایندگان کارمندان و سندیکاها

— ثلث سوم نمایندگان صاحبان صنایع و شخصیت‌های اقتصادی

اتحادیه‌های کارگری خواستار مدیریت مشترک کارمندان و کارفرمایان بودند که لیبرالها زیر بار نمی‌رفتند و با آن مخالفت می‌ورزیدند. این سیستم سه جانبه بکلی با آنچه اتوباوئر در سال ۱۹۱۹ پیشنهاد و کنفدراسیون عمومی کار فرانسه (ث. ژ. ت) در اولین کنگره‌اش اقتباس کرده بود متفاوت بود. زیرا در برابر عدم تمرکز که منجر به خودگردانی می‌شد، همان انگیزه محدود ساختن مداخله دولت را داشت که لئون ژوهو و یاران‌ش در ۱۹۱۹ عنوان کرده بودند.

ضمناً هیئت وزیران فدرال ناچار شد نظارت شدیدی در جلوگیری از ادغام مؤسسات تولیدی در یکدیگر که تقریباً شبیه بمبارزه دیرینه ضد تراستها بود، بکار ببرد، بویژه در زمینه «پیدایش سرمایه‌های خصوصی نزد کارگران» تلاش نماید. در بخش عمومی موافقتنامه‌هایی در کارخانه‌های ذوب‌آهن و فولاد منعقد شد که علاوه بر افزایش دستمزدها پیش‌بینی پرداخت مبلغ معینی را به هر کارگر می‌کرد تا کارگران بتوانند برای خودشان تشکیل سرمایه بدهند. در بخش خصوصی نیز مقرراتی بشرح زیر وضع شد:

۱— به هر کارگر در سال مبلغ ۳۱۲ مارک بعنوان پاداش تشکیل سرمایه پرداخت می‌شد که کارفرما می‌توانست آنرا به اقساط ماهانه ۲۶ مارک بپردازد.

۲— کارگرانی که دوره‌های تکمیلی و فنی را می‌گذراندند پاداشی معادل ۱۵۲ مارک در یافت می‌داشتند.

۳— پاداشهای مزبور فقط به کارگرانی پرداخت می‌شد که لااقل مدت ششماه در یک کارخانه بکار اشتغال داشته باشد و شامل کارگرانی که در

متاثرشان کار می کردند نمی شد.

۴- کارگران حق داشتند وجوهی را که به عنوان پاداش تشکیل سرمایه دریافت می کردند به هرنحوی که مایل باشند بکار ببرند.

قانون «پاداش تشکیل سرمایه» که در اول ژوئیه ۱۹۶۲ تصویب شد پیش بینی می کرد که پرداختهای کارفرمایان به کارگران و کارمندان تا ۳۱۲ مارک از مالیات معاف باشد همچنین کارگرانی که بیش از سه فرزند دارند تا ۴۶۸ مارک از معافیت مالیاتی برخوردار باشد و مالیات به وجوهی که کارگران به بیمه های اجتماعی می پردازند تعلق نگیرد.

۵- پرداختها بشکل واریز به حساب بانکی، سهام یا اوراق قرضه مسکن بود و کارگران می توانستند وجوه آنرا برای بنای مسکن، خرید یا استهلاک وام مسکن بکار ببرند و بدین ترتیب صاحب خانه بشوند. یا اینکه می توانستند آنرا بمصرف خرید سهام کارخانه برسانند و یا به استناد آن از کارفرمای خود وام بگیرند.

در ۲۷ فوریه ۱۹۷۰ دولت فدرال پیشنهاد کرد که حداکثر معافیت مالی از ۳۱۲ مارک به ۶۲۴ مارک افزایش یابد و از اول ژانویه ۱۹۷۱ معافتهای گوناگون از قبیل مالیات و بیمه های اجتماعی را با پرداخت پاداشی معادل ۳۰ درصد حقوق کارگران از صندوق پس انداز دولتی جبران نماید و کارگران آزاد باشند این مبلغ را بحساب پس اندازشان بگذارند یا بمیل خود مصرف کنند.

هدف ویلی برانت و همکارانش این بود که هرکارگرو کارمندی را ظرف مدت ده سال صاحب سرمایه ای معادل یکسال درآمدش بنماید. اما آیا لیبرالها حاضر بودند در این راه این قدر پیش بروند؟ بنظر می رسید اتحادیه های کارگری با انضباط، آماده اند به دولت اعتماد کنند. اگر بی تاییهائی نشان داده می شد فقط بصورت اعتصابهای غیررسمی بود. گئورگ بهر وزیر کار هشدار شیبیه هشدارهای هارولد ویلسون به اعضای پرحرارت اتحادیه ها باین مضمون داد که قبل از آنکه دولتی را که پشتیبان منافعشان است دچار دردسر سازند بهتر است در صفوف خود نظم و انضباط برقرار نمایند.

ویلی برانت و کارل شیلر ادعا می کردند که اگر در فاصله مه ۱۹۶۹ تا مه ۱۹۷۰ هزینه زندگی بمیزان ۳/۸ درصد افزایش یافته، در همین مدت سطح دستمزدها و پاداشها تا ۱۱/۲ درصد افزوده شده و بنابراین قدرت خرید مردم بویژه طبقه کارگر تقویت شده است. اما عده ای از رهبران اتحادیه ها به رهبری برنر رئیس اتحادیه کارگران ذوب آهن پاسخ می دادند که در این مدت افزایش سود کارفرمایان بمراتب بیشتر بوده و در نتیجه تقاضای افزایش دستمزدها از ۱۵ تا ۱۸ درصد را توجیه می کند.

بدین ترتیب کارل شیلر در میان دو آتش قرار گرفته بود: تقاضاهای کارگران که به داغ شدن فضای سیاسی کمک می کرد و انتقادهای حزب مخالف که اتهام دیرینه علیه سوسیالیستها را علم کرده و آنانرا عامل ایجاد تورم می نامیدند.

در چنین فضائی بود که ویلی برانت به مسکو رفت و قرارداد مشهور با شوروی را در اوت ۱۹۷۰ امضا کرد. آلفرد گروسر در تفسیر این قرارداد نوشت: «ویلی برانت قبل از آن که بتواند از عوامل سودمند بنبف خودش استفاده کند، در خطر از کف دادن قدرت می باشد. او در واقع همان اشتباهی را مرتکب می شود که کونراد آدنائر و ژنرال دوگل مرتکب شدند: علاقه به سیاست خارجی او را به نادیده گرفتن واقعیتهای داخلی وادار کرده است. اکنون در حدود یکسال است که سوسیال دموکراتها زمام امور آلمان فدرال را در دست دارند ولی هنوز نتوانسته اند یک سیاست اقتصادی مشخص و یک سیاست اجتماعی نوین را بموقع اجرا بگذارند. و حال آنکه رأی دهنده هرگز با توجه به مسائل خارجی رأی خود را در صندوق نمی اندازد. برای او افزایش قیمتها بمراتب بیش از یک قرارداد با یک کشور خارجی اهمیت دارد. رأی دهنده آلمانی نسبت به حیثیت و اعتبار فزاینده صدراعظم کشورش حساسیت دارد. اما نباید کاری کرد که نارضایتی زیاد باعث گرایش او به سوی دیگر شود. سیاست بین المللی ویلی برانت در مرحله ای است که دارد بصورت یک سیاست بزرگ واقعی درمی آید و حیث است که در نتیجه سیاست داخلی او که به هیچوجه با واقعیتهای جامعه آلمان تطبیق ندارد

باین زودی با شکست روبرو شود.^۱»

مع ذلک تدوین قانون افزایش اختیارات هیئت مدیره کارخانه‌ها در دسامبر ۱۹۷۰ یک اصلاح مهم بشمار می‌رفت که اگر لیبرالها با آن مخالفت نمی‌کردند یک اقدام مهم اجتماعی می‌شد.

۶- استعفای ویلی برانت و صدارت هلموت اشمیت (۱۹۷۴هـ)

هنوز چند ماه از روی کار آمدن سوسیال دموکراتها نگذشته بود که همه از خود می‌پرسیدند آیا تجربه ویلی برانت به تجربه کازل شیلر تغییر شکل نداده است؟ شیلر در سمت وزیر دارائی بر کلیه امور اقتصادی کشور تسلط یافته بود. اما در اثر اختلاف نظرهایی که بین او و برانت بروز کرد، وزیر دارائی استعفا داد و جایش را به هلموت اشمیت سپرد که بزودی قدرت خود را تسجیل کرد. در ماه مه ۱۹۷۴ ویلی برانت به دنبال قضیه گونترگیوم، یکی از همکارانش در دفتر صدارت عظمی که به نفع کشورهای بلوک شرق جاسوسی می‌کرد و با این کار خود صدراعظم را در معرض اتهام بی‌توجهی و عدم دوراندیشی قرار داده بود، از سمت خود استعفا کرد. هلموت اشمیت صدراعظم جدید^۲ که از سال ۱۹۷۲ وزارت دارائی را بعهده داشت، اکنون سیاست خارجی را هم در دست گرفت. در آن هنگام مذاکره با غرب بر مذاکره با شرق اولویت یافته بود.

مشکلات اشمیت ناچیز نبود. البته آلمان فدرال می‌توانست بخود بی‌بالد که زودتر از سایر کشورهای غربی از بحران اقتصادی نجات یافته و نرخ تورم در آن کشور پائین‌تر از دیگران است. ولی در اوایل سال ۱۹۷۷ با بیش از یک

1) Le Monde, 23 aout 1970.

۲) Helmut Schmiat در ۱۹۱۸ متولد شد. در سال ۱۹۶۲ به مجلس بوندستاگ راه یافت و یکی از رهبران گروه پارلمانی حزب سوسیال دموکرات گردید. در ۱۹۶۹ در کابینه ویلی برانت وزیر دفاع شد و در ۱۹۷۲ به دنبال استعفای شیلر، وزارت دارائی را بعهده گرفت و پس از استعفای برانت از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۳ صدراعظم فدرال آلمان بود.

میلیون بیکار، مسئله ایجاد کار نگران کننده شده بود، هر چند طبق آمار رسمی تعداد بیکاران از ۵/۹ درصد جمعیت فعال کشور در ژانویه ۱۹۷۶ به ۵/۴ درصد در ژانویه ۱۹۷۷ کاهش یافته بود.

سیاست درآمدها موسوم به «کنسرت آکسیون» که همتای قرارداد اجتماعی در انگلستان بود، مورد موافقت سندیکاها قرار داشت اما بتدریج که ماهها می‌گذشت، یکنوع بی‌حوصلگی و بی‌تابی در توده‌های کارگری مشاهده می‌شد. قانون جدید «مدیریت مشترک» که در اول ژوئیه ۱۹۷۶ بمرحله اجرا درآمد فقط به مؤسسات تولیدی که بیش از ۲۰۰۰ کارگر داشتند مربوط می‌شد. اما مرکز اتحادیه‌های «د.گ.ب» از اینکه باید بین نمایندگان کارگران در هیئت مدیره‌ها یک کارمند عالی‌رتبه که از جانب همکارانش و بدون دخالت کارگران انتخاب می‌شود شرکت داشته باشد، اظهار تأسف کرد. رهبران اتحادیه‌های کارگری می‌ترسیدند وجود این کارمند عالی‌رتبه‌وزنه کارفرمایان‌رادر هیئت مدیره سنگین‌تر سازد و بدین سان مدیریت مشترک دیگر بطور تساوی انجام پذیر نباشد.^۱

در چنین شرایطی جای شگفتی نبود که نتیجه انتخابات سوم اکتبر ۱۹۷۶ موجب یأس ویلی برانت و هلموت اشمیت را فراهم کند. همانطور که انتخابات محلی ایالات نشان داده بود حزب سوسیال دموکرات در حال از دست دادن آرائش بنفع دمکراتهای مسیحی بود. بدین ترتیب حزب هلموت اشمیت در انتخابات عمومی مزبور ۴۲/۶ درصد آراء (یعنی ۳/۳ درصد کمتر) بدست آورد و اشمیت توانست به کمک لیبرالها که آنها نیز عقب رفته بودند دولت جدیدی تشکیل بدهد که فقط ۸ رأی اضافی در مجلس بوندستاگ داشت. بنابراین ادامه حیات کابینه هلموت اشمیت به رأی موافق این چند نفر بستگی داشت و گرنه هر لحظه بیم سقوط آن می‌رفت.

۱) قانون «مدیریت مشترک» سرمایه‌داران آمریکائی را که در کارخانه‌های آلمان سهامدار بودند نیز دچار نگرانی ساخت. آنها ادعا می‌کردند که با این اقدام بخشی از سهامشان مصادره خواهد شد.

آیا این وضع در نتیجه فرسودگی قدرت بود؟ در نتیجه پیروی رهبران حزب بود که جانشینان با ارزشی هم نداشتند؟ حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز مانند حزب کارگر انگلستان با این مشکل مواجه گردید که می‌بایست در آن واحد رضایت مشتریان سنتی اش یعنی کارگران را جلب کند و نگرانی سایر طبقات اجتماعی مانند کارمندان، جوانانی که گرایش به نوعی چپگرایی پیدا کرده بودند و رأی دهندگان زن را مرتفع سازد.

در جمهوری فدرال آلمان مانند بسیاری از کشورهای غربی چندین گروهک چپگرا وجود دارد که مشهورترین آنها گروه بادر می‌باشد. سوسیالیستها بشدت با این گروه مبارزه می‌کنند و در عین حال به پیکار با گروههای دیگری که در سازمان جوانان سوسیالیست رخنه کرده اند می‌پردازند.

بنظر ویلی برانت ائتلاف بین سوسیال دموکراتها و کمونیستها بهیچوجه عملی نیست زیرا حزب او بیشتر به عقاید برنشتاین گرایش دارد تا کارل مارکس. ویلی برانت ضمن اینکه ادعا می‌کند خواستار ایجاد یک ارو پای سوسیال دموکرات به معنای واقعی است، در عمل دست به اقداماتی زد که بکلی با نظریات سلفش شوماخر مغایرت داشت. بعقیده برانت آلمان نیاز به ارو پا دارد و ارو پا محتاج آلمان و سوسیالیسم آلمانی است.

* * *

در اتریش نیز به دنبال انتخابات عمومی اول مارس ۱۹۷۰ که پیروزی حزب سوسیال دموکرات را محرز ساخت، برونوکرایسکی رهبر این حزب کابینه‌ای تشکیل داد که در آن هنگام اکثریت پارلمانی نداشت ولی در انتخابات اکتبر ۱۹۷۱ این اکثریت را بدست آورد. در پارلمان اتریش سوسیالیستها ۸۱ کرسی در برابر ۷۹ کرسی حزب مردم گرا و ۵ کرسی متعلق به حزب لیبرال داشتند و بدین سان یکبار دیگر رأی لیبرالها برای تشکیل هر کابینه‌ای ضروری بود. اما در حالیکه در آلمان ویلی برانت با لیبرالها ائتلاف کرد و آنانرا در کابینه اش شرکت داد، در اتریش برونوکرایسکی به حمایت

لیبرالها اکتفا کرد بدون آنکه احتمال شرکت آنانرا در کابینه های بعدی نفی بکند.

حزب کمونیست اتریش در نتیجه اختلاف بین سنت گرایان طرفدار مسکو و هواداران آزادی عمل در برابر حزب کمونیست شوروی بسیار تضعیف شده بود و وقتی گروه طرفدار مسکو بر حزب مسلط گردید از نفوذ حزب در اتحادیه های کارگری اتریش بمقدار قابل توجهی کاسته شد. پرزیدنت یوناس رئیس جمهوری سوسیالیست که مجدداً در سال ۱۹۷۱ باین سمت انتخاب گردید و آوریل ۱۹۷۴ درگذشت و رودلف اشلوگر وزیر خارجه کابینه کرایسکی با کسب ۵۱/۷ درصد آراء در مقابل ۴۸/۳ درصد که به رقیبش الاس لوگر شهردار اینسبروک داده شده بود، به ریاست جمهوری انتخاب گردید.

در انتخابات ۵ اکتبر ۱۹۷۴ حزب سوسیال دموکرات ۵۰/۶۱ درصد آراء را بدست آورد، در حالیکه حزب مردم گرا ۴۲/۸ درصد و حزب لیبرال ۵/۴ درصد آراء را کسب کردند. حزب سوسیال دموکرات اتریش بهتر از همتای آلمانی اش توانست از حزب طبقه کارگر به حزب همه طبقات مردم مبدل شود و مخصوصاً طبقات متوسط را بخود جلب کند.^۱

* * *

۱) با این همه در انتخابات عمومی مه ۱۹۸۳ اتریش، حزب سوسیال دموکرات ۹۰ کرسی، حزب مردم گرا ۸۱ کرسی و حزب لیبرال ۱۲ کرسی بدست آوردند و چون برونوکرایسکی اکثریت مطلق را در پارلمان از دست داده بود در ۱۸ مه ۱۹۸۳ استعفا کرد و فرد زینوواتر سوسیالیست يك دولت ائتلافی تشکیل داد.

در جمهوری فدرال آلمان نیز در انتخابات اول اکتبر ۱۹۸۲ حزب سوسیال دموکرات ۱۹۳ کرسی، حزب دموکرات مسیحی و مؤتلفین سوسیال مسیحی آن مجموعاً ۲۲۴ کرسی، حزب لیبرال دموکرات ۳۴ کرسی و حزب سبزها (طرفداران حفظ محیط زیست) ۲۷ کرسی بدست آوردند و هلموت اشمیت جای خود را به هلموت کول رهبر دموکراتهای مسیحی سپرد. — م

۱- خصوصیات تجربه سوئدی

اگر بگوئیم رهبران حزب سوسیالیست سوئد هدفی جز تغییر سیستم مالیاتی کشورشان نداشتند، مسئله را به نحو مبالغه آمیزی ساده گرفته ایم. این بخشی از برنامه آنان بشمار می رفت اما همه آنها تشکیل نمی داد. از یک سو اتحادیه های کارگری در نتیجه شکست اعتصاباتشان در ۱۹۰۹ تصمیم گرفته بودند دیگر دست به اعتصاب نزنند و بجای آن به مذاکره با کارفرمایان پردازند و از سوی دیگر کارفرمایان صادقانه پذیرفتند که این مذاکرات را شروع کنند. بدینسان از سال ۱۹۲۸ بعد مسئله اساسی کارگران، قرار دادهای دسته جمعی کار بود که بین کارگران و کارفرمایان هر رشته از صنایع منعقد می شد. اختلافاتی که ممکن بود در تفسیر مواد این قراردادها بروز کند عموماً از طریق دادگاه کار که بموجب قانون ۲۲ ژوئن ۱۹۲۸ تأسیس شده بود حل و فصل می شد. دادگاه مزبور مرکب بود از دو کارشناس اقتصادی و یک کارشناس اجتماعی که از جانب دولت در خارج از سازمانهای حرفه ای، که ممکن بود بیطرف نباشند، برگزیده می شدند. اختلاف واقعی وقتی بروز می کرد که مدت یکی از قراردادهای دسته جمعی پایان می رسید و یکی از دو طرف می کوشید مفاد آنها بنفع خودش تعدیل کند. سیستم سوئدی با انعطاف بیشتری از قوانین مشابه آن که در سال ۱۹۳۶ در فرانسه بموقع اجرا گذاشته شد، عمل می کرد.

از ژانویه ۱۹۲۱ تا ژانویه ۱۹۳۷، تعداد کارگرانی که شامل قراردادهای دسته جمعی شدند از ۴۳۷/۵۸۷ به ۷۶۹/۱۷۲ نفر افزایش یافت که در بعضی از رشته ها تا نود درصد کارگران را در برمی گرفت. با اینکه در سالهای مزبور

افزایش دهد. در دوران جنگ جهانی اول طرفدار حفظ بیطرفی سنتی کشورش بود و در ۱۹۱۷ سمت وزارت دارائی را در کابینه نیلس ادن پذیرفت و با اینکار خود باعث انشعاب در حزبش گردید. برانتینگ سه بار از مارس تا اکتبر ۱۹۲۰ و از اکتبر ۱۹۲۱ تا آوریل ۱۹۲۳ و از اکتبر ۱۹۲۴ تا ژانویه ۱۹۲۵ نخست وزیر سوئد بود ولی هیچکدام از کابینه هایش از اکثریت پارلمانی برخوردار نبود و احتیاج به آراء لیبرالها داشت. —

فصل هفتم

سوسیالیسم سوئدی، الگوی اصلاح طلبان

در سال ۱۹۳۱ در حالی که تجربه حزب کارگر انگلیس با چنان شکستی مواجه گردید که هیچکس وخامت آنها انکار نمی کرد، چه کسی می توانست تصور کند که کشور کوچک سوئد الگوی سوسیالیسم دموکراتیک دچار آشفتگی خواهد شد؟ با اینکه سوسیالیستها مرام خود را جهان شمول می دانند ولی بیشتر به کشورهای بزرگ علاقه نشان می دهند تا به کوچکها.

در آن هنگام همه تصور می کردند که برانتینگ سوسیالیست که از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ نخست وزیر سوئد بود، چون از اکثریت پارلمانی برخوردار نبوده مانند دولت سوسیال دموکرات آلمان در ۱۹۱۸ و دولت های کارگری انگلیس در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ محکوم به شکست شده است. این قضاوت در سالهای دهه ۱۹۲۰ چندان نادرست نبود زیرا برانتینگ ناچار شد نظرات احزاب بورژوا را در نظر بگیرد و نتواند اصلاحات اجتماعی دلخواهش را بموقع اجرا بگذارد. اما پس از ۱۹۲۵ وضع فرق کرده بود.

(۱) Hjalmar Branting (۱۹۲۵-۱۹۶۰) سیاستمدار سوئدی. از سال ۱۸۸۶ روزنامه دموکراتن را منتشر می کرد و در ۱۸۹۹ یکی از بنیادگذاران حزب سوسیال دموکرات سوئد بود. در ۱۸۹۶ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در مقام رهبری حزب توانست قانون اعطای حق رأی به عموم را بتصویب پارلمان برساند و در نتیجه تعداد نمایندگان حزبش را به ۶۴ نفر

اختلافات بین کارگر و کارفرما بکلی مرتفع نشد ولی بحد قابل توجهی کاهش یافت و بتدریج جنبه سیاسی خود را از دست داد و منحصراً جنبه صنفی بخود گرفت. اتحادیه‌ها نیز جز در مسئله افزایش دستمزد، اعلام اعتصاب نمی کردند و پذیرفته بودند که مؤسسات تولیدی کوچک نقش حاشیه‌ای دارند و لذا مزاحم آنان نمی شدند. در سال ۱۹۳۸ دبیرکل کنفدراسیون کارگران سوئد موسوم به «سازمان لاندن» در اعلام این موضوع مهم تردید نکرد که «در نظام سرمایه داری کنونی، کنفدراسیون عقیده دارد که باید همه مسئولیتهای کارفرمایان را که مسئول حیات اقتصادی کشور هستند بخودشان واگذار کرد. سیاست از بین بودن کارمزدوری در اساسنامه کنفدراسیون درج نشده و فقط بعضی از اتحادیه‌ها که زیر نفوذ چپگرایان افراطی قرار دارند از آن پیروی می کنند.»

حتی قبل از آنکه فدراسیون کار آمریکا این موضع را اتخاذ کند، کنفدراسیون سوئد به کارگران هشدار داد که از هر اقدامی که منجر به کاهش ظرفیت کلی تولید صنایع شود اجتناب کنند زیرا شرط اولیه بهبود وضع اقتصادی کارگران این است که کارشان بازدهی و قابلیت تولید کافی داشته باشد.

عقل و درایت اتحادیه‌های کارگری با تصمیم به سازندگی جنبش تعاونی سوئد تطبیق می کرد. تعداد اعضای شرکتهای تعاونی از ۲۵۰/۰۰۰ نفر در ۱۹۲۰ به ۶۲۲/۰۰۰ نفر در ۱۹۳۷ و ۷۴۱/۰۰۰ نفر در ۱۹۴۱ و ۸۹۰/۰۰۰ نفر در ۱۹۴۵ افزایش یافت و باین ترتیب در حدود نصف مصرف کنندگان سوئدی در شرکتهای تعاونی نامنویسی کردند. جنبش تعاونی سوئد از سال ۱۸۹۹ با تشکیل يك مغازه عمده‌فروشی که انبارهای متعددی داشت و سپس يك کارخانه کره‌نباتی و يك کارخانه تولید آرد آغاز شده و گسترش شگرفی یافته بود. یکی از دستاوردهای بسیار مفید آن تأسیس اتحادیه شرکتهای تعاونی سوئد بود که با همکاری مؤسسات عمده فروشی سایر کشورهای اسکاندیناوی و شرکت لامپ‌سازی لوما تأسیس شد و توانست انحصار سرمایه داری شرکت چند ملیتی فوبوس را که کمپانی فیلیپس سهامدار عمده‌اش بود و بر سراسر اسکاندیناوی تسلط داشت بشکند. يك صندوق پس انداز و چند شرکت بیمه نیز در ارتباط با

شرکتهای تعاونی فعالیت می کردند. روابط نزدیک بین اتحادیه‌های کارگری و شرکتهای تعاونی نه تنها به آموزش اقتصادی مبارزان فعال اتحادیه‌ها کمک می کرد، بلکه توانست در میان رهبرانشان ترس از تورم را بوجود آورد.

۲- نقش خاص حزب سوسیالیست

اکنون که اتحادیه‌های کارگری و شرکتهای تعاونی نوعی اصلاح گرایی سازنده را پذیرفته بودند، پس نقش حزب سوسیال دموکرات چه بود؟ رهبران سوسیالیست سوئد که بسیار نزدیک به همتایان آلمانی‌شان بودند، از ابتدا تحت نفوذ الگوی آلمانی قرار گرفتند و بکلی با ایده ثلوثی مارکسیست قطع رابطه نمودند. پالمه (پدر) که بنیانگذار واقعی سوسیالیسم در سوئد بشمار می رود تحت تأثیر عقاید فردیناند لاسال فیلسوف آلمانی قرار داشت و غالباً برانتینگ را که پس از پالمه در رأس حزب سوسیال دموکرات قرار گرفت، ژورس سوئدی می نامند.

هنگامی که برانتینگ در ژانویه ۱۹۲۵ درگذشت، ریشارد ساندرلر جانشین او گردید که ریاست دولت را از ژانویه ۱۹۲۵ تا ژوئن ۱۹۲۶ به عهده داشت. از سال ۱۹۳۰ بعبء حزب سوسیالیست سوئد بطور شگفت‌انگیزی گسترش یافت. اتحادی که با حزب دهقانان بست، رسوائی که کروگر «سلطان کبریت سوئد» بار آورد و بحران اقتصادی جهانی، سرانجام وسیله عمل را در اختیار این حزب قرار داد که بخوبی از آنها بهره‌برداری کرد و توانست زمام امور کشور را در دست بگیرد.

پراآلین هانسون (۱۸۸۵-۱۹۴۶) مدت چهارده سال از سپتامبر ۱۹۳۲ تا اکتبر ۱۹۴۶ تقریباً بدون وقفه نخست‌وزیر سوئد بود. فقط در سالهای جنگ دوم جهانی سوسیال دموکراتها يك کابینه ائتلافی با شرکت محافظه کاران، لیبرالها، دهقانان و سوسیالیستهای چپگرا تشکیل دادند که رهبری آنرا خودشان بعهده داشتند و کمونیستها را نیز کنار گذاشته بودند. هانسن از اهالی اسکائی، درک و شعورش بیشتر از قوه تخیلش بود. او بمحض در دست گرفتن زمام امور در سال ۱۹۳۲

سیاست ضدبحران را که از تعالیم کینس الهام گرفته بود بموقع اجرا گذاشت. سیاست مزبور بر این اصل قرار داشت که در مواقع بحرانی باید به کارگران دستمزد بیشتری پرداخت تا بتوانند بیشتر خرید کنند. پس از او تاگ ارلاندر سازمان دهنده «دولت رفاه گستر» درسوئد گردید^۱.

ارلاندر يك روشنفکر بشمار می رفت که در دوران تصدی در وزارتخانه های آموزش و مخابرات نشان داده بود که مرد عمل می باشد. دو روشنفکر دیگر نیز باو یاری میدادند: ویگفوس وزیر دارائی که مالیاتهای سنگینی بر عایدات بزرگ وضع کرد و سرمایه گذارهای عمومی را تا حدود زیادی گسترش داد و میردال که تلاش کرد با بالا بردن سطح زندگی طبقات پائین، بازار داخلی را تقویت کند.

هیچیک از این سه نخست وزیر شخصیتهای برجسته ای نبودند. تنها امتیازشان این بود که توانستند سوسیالیسم سوئدی را در تماس نزدیک با واقعیتها قرار دهند. زمانی باین فکر افتادند که نفع سوسیالیسم اقتضا می کند که بجای لیبرالها با حزب دهقانان ائتلاف کنند و بدین سان منافع کارگران کشاورزی را مقدم بر ملاحظات عقیدتی قرار بدهند. نمی توان منکر سودمندی این سیاست شد که تعداد بیکاران را از ۱۹۰ هزار نفر در سال ۱۹۳۳ به ده هزار نفر در ۱۹۳۷ کاهش داد. یکی از امتیازات سوسیالیسم سوئدی این است که تحولات سیاسی و اجتماعی را با استحضار از نظرات کشاورزان و جوانان و در نظر گرفتن رشد سریع و فزاینده «کارگران یقه سفید» از نزدیک مطالعه و سپس انجام داده است. تعداد کارگران مزبور در سال ۱۹۳۹ فقط ۱۴/۷ درصد مجموع کارگران سوئد بود

(۱) هانسون در اکتبر ۱۹۴۶ هنگام خروج از دفتر نخست وزیری بطور ناگهانی درگذشت و تاگ ارلاندر وزیر آموزش ۴۵ ساله در برابر گوستاومولر وزیر امور اجتماعی که از سال ۱۹۳۸ دبیرکل حزب بود به رهبری حزب و نخست وزیری برگزیده شد. انتخاب ارلاندر بمعنی جوان کردن دستگاه رهبری حزب تلقی شد و بدین سان سومین نسل رهبران سوسیال دموکرات سوئد به قدرت رسیدند.

ولی در سال ۱۹۵۰ به ۲۶/۶ درصد رسید.

آیا بخاطر جلب نظر این طبقه و بدست آوردن آراء ضروری آنان برای حفظ اکثریت بود که حزب سوسیال دموکرات پذیرفت که طی این سالهای قدرت، برنامه ملی کردنهایش را محدود سازد و در مقابل بیش از پیش به تعدیل ثروت گرایش یابد؟ آیا بهمین دلیل بود که تصمیم گرفت خود را مقید به مسائل اقتصادی و اجتماعی نسازد و لذا توجه خود را بیشتر به مسئله مسکن و سازمانهای فرهنگی و آموزشی معطوف ساخت؟ در کنگره حزبی سال ۱۹۱۱ لیندهاگن سوسیالیسم را به عنوان يك «اخلاق انساندوستی» تعریف کرده بود. مع ذلك هیچیک از دستاوردهای سوئد بدون برقراری صلح امکان پذیر نبود. سوئد از زمان جنگهای ناپلئون درابتدای قرن نوزدهم در هیچ جنگ اروپائی شرکت نکرده است. هرگاه سوئد در یکی از دو جنگ جهانی قرن بیستم درگیر می شد، هرگز نمی توانست آنچه را که با صبر و حوصله بنا کرده بود، دست نخورده حفظ نماید.

۳- ترازنامه موقت اصلاحات بسبک سوئدی

در سالهای بعد از ۱۹۴۶ که تاگ ارلاندر تمام امور سوئد را در دست داشت، قوانین اجتماعی آن کشور بتدریج شکل گرفت که مهمترین آنها عبارتند از:

— در سال ۱۹۴۸ تصویب قانون بازنشستگی اجباری هر فرد سوئدی اعم از مزدبگیر و غیرمزدبگیر در سن ۶۷ سالگی بدون در نظر گرفتن عایداتش.

— در سال ۱۹۵۳ تصویب قانون سه هفته مرخصی سالانه با استفاده از حقوق که بعداً به چهار هفته افزایش یافت.

— در سال ۱۹۵۵ ایجاد بیمه اجباری بیماری.

— در سال ۱۹۵۹ تأسیس صندوق بازنشستگی تکمیلی که به هر یک از مزدبگیران پس از سن ۶۷ سالگی حقوقی معادل ۶۰ درصد میانگین بالاترین دستمزدش می پردازد. (قانون مزبور فقط با اکثریت يك رأی تصویب شد.)

گوستاو مولر وزیر امور اجتماعی^۱ مفهوم این اقدامات را چنین تشریح کرد: «هدف تلاشهای ما در گذشته و آینده این است که امتیازات اجتماعی را منحصر بیک طبقه معین ننمائیم و مختص کارگران یا یک طبقه دیگر اجتماعی نسازیم. ما میخواهیم سیستم بیمه‌های اجتماعی را برای عموم برقرار کنیم نه بیمه‌های کارگری.»^۲

یکی دیگر از اقدامات مهم اجتماعی دولت سوسیال دموکرات تغییر سیستم مالیاتی سوئد بود. عامل مشخصه سیستم مالیاتی سوئد تصاعدی بودن آن می‌باشد. در سال ۱۹۴۸ از هر درآمد بین ۱۵ تا ۲۰ هزار کورون ۲۵ درصد مالیات و از هر درآمد معادل ۱۰۰/۰۰۰ کورون ۵۰ درصد مالیات اخذ می‌شد. در سال ۱۹۷۰ از هر درآمد ۳۰۰۰۰ کورونی ۳۸ درصد مالیات مستقیم اخذ و ضمناً یک مالیات بر ارزش افزایی سنگین هم بآن افزوده می‌شد. در تصمیم دولت بریکسان کردن درآمدها جای کوچکترین تردیدی نبود و باین امر بیش از ملی کردن صنایع اهمیت می‌داد.

ژان پران در کتاب «الگوی سوئدی» به درستی می‌نویسد: «در سوئد سلطه دولت بر خدمات اجتماعی مورد استفاده عمومی بسیار کمتر از فرانسه یا سایر کشورهای غربی است. مثلاً در تولید برق بشرح زیر می‌باشد: دولت ۴۵ درصد، مقامات محلی ۱۳ درصد (مجموعاً ۵۸ درصد)، بخش خصوصی ۴۲ درصد.

قسمتی از نیروی برق که بوسیله نیروگاههای خصوصی تولید می‌شود مورد

(۱) Gustave Muller در سال ۱۸۸۴ در مالمو در یک خانواده کارگر فقیر دنیا آمد و در کودکی یتیم شد. در ۲۳ سالگی رئیس سازمان جوانان سوسیالیست سوئد شد و در ۱۹۱۷ بنمایندهای مجلس انتخاب گردید. در ۱۹۲۴ در سومین کابینه برانتینگ وزیر امور اجتماعی شد و سالهای متمادی این سمت را بعهده داشت و بخش مهمی از قوانینی را که جامعه رفاهی بوجود آورد تدوین کرد. وی در سال ۱۹۵۱ از مشاغل دولتی کناره گرفت و در ۱۹۷۰ درگذشت. —

2— Lage nouveau, avril 1953, P.14.

استفاده کارخانه‌هایی قرار می‌گیرد که متعلق بخودشان است و قسمت دیگر بین مؤسساتی که وابستگی بمقامات محلی دارند تقسیم می‌شود. جالب این است که نیروگاههای اتمی جدید بوسیله بخش خصوصی و با مشارکت بخش دولتی تأسیس شده و بطور قابل تحسینی بهترین بازدهی را می‌دهند. نتیجه این است که بهای برق در سوئد بمراتب ارزانتر از سایر کشورهای اروپائی است.

در رشته حمل و نقل، کشتیرانی در دست شرکتهای خصوصی باقی مانده ولی راه آهنها به دولت متعلق دارند (۹۵ درصد). خطوط هوائی نیز در یک شرکت مختلط اسکاندیناوی (دانمارک-نروژ-سوئد) متمرکز شده‌اند که سه هفتم سهام آن متعلق به یک شرکت سوئدی است که دولت ۵۰ درصد سهامدار آن است.

در امور خبری، سازمان رادیوتلوویزیون در دست بخش خصوصی است که ۴۰ درصد سرمایه آن بطور تساوی به تعاونیهای مصرف، کنفدراسیون عمومی کار، سندیکای کارمندان و سندیکاری کشاورزان تعلق دارد. کلیسا نیز در ۱۰ درصد، تعاونیهای کشاورزی ۳/۵ درصد و اتحادیه کارفرمایان ۳ درصد سهام آنرا دارند.

در رشته صنایع معادن آهن وضع خاصی دارند و ۸۰ درصد استخراج مواد معدنی بوسیله دولت کنترل می‌شود و سازمان «ال. ک. ا. ب» چیزی جز نتیجه سیاست ملی کردن معادن نیست که معادن را باخزید کرده است. سازمان مزبور سود هم می‌دهد اما در مورد موفقیت اجتماعی آن جای حرف است. یک کارخانه فولادسازی موسوم به «نور بونتس یان ورك» که از طرف دولت برای مبارزه با پیکاری تأسیس شده موفق گردید ۳۵۰۰ کارگر را استخدام کند ولی دچار کسر بودجه شده است. و بالاخره مؤسسات خصوصی ۹۴ درصد صنایع مکانیکی، و ۹۹ درصد صنایع نساجی و لباسدوزی را در دست دارند.

حال که دولت سوئد سیاست ملی کردن صنایع را اتخاذ نکرده آیا نمیتواند بطرق دیگری نفوذش را بر بخش خصوصی افزایش دهد؟ پاسخ این سؤال مثبت است و دولت سوئد این کار را از طرق زیر انجام داده است:

— ملی کردن چهار بانک خصوصی بزرگ که مجموع سرمایه آنها ۲۹ میلیارد کورون می‌باشد و ادغام آنها در «بانک اعتبارات سوئد» که یک بانک

دولتی است و بازخرید سهام بین سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۵۱.

— بازخرید مؤسسات صنعتی دچار اشکال که کار درستی نبود، یعنی در واقع دولت کسر بودجه مؤسسات مزبور را ملی کرد.

— وضع مالیاتهای سنگین بر سرمایه وارث بطوریکه دارندگان سهام در زمان حیاتشان مجبور به فروش آنها بشوند. اما این یک روش بسیار کند است.

— مشارکت در مؤسسات تولیدی پررونق از طریق یک بانک دولتی موسوم به «بانک سرمایه گذاری» که از جوجه صندوق بازنشستگی تأسیس شده است. این کار از همه شیوه‌ها موفق‌تر بوده است.

اگر گمان کنیم که سوسیالیسم سوئدی سیاست لیبرال دارد، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. درست است که سوئد یک کشور سرمایه‌داری باقی مانده که ساختار آن بشدت متمرکز می‌باشد و حتی زمانی گفتگو از بیست خانواده در میان بود که بر اقتصاد سوئد تسلط دارند و حتی پژوهشهایی که در سالهای اخیر از جانب دولت بعمل آمده نشان داده است که تراکم قدرت مالی و اقتصادی افزایش و تفاوت بین درآمدها تشدید یافته است، اما در واقع بقول مورس دوورژه حقوقدان و استاد علوم سیاسی فرانسوی: «ما در برابر پیشرفته‌ترین نمونه یک سیستم مختلط قرار داریم که در آن نیروهای سرمایه‌داری تا حدودی بوسیله نیروهای سوسیالیستی تعدیل شده‌اند.»

در برابر نیروی اجتماعی جنبش کارگری که بوسیله اتحادیه‌ها، شرکت‌های تعاونی، شهرداری‌ها، احزاب و دولت نشان داده می‌شود، نیروی صنعتی سرمایه‌داری پاسخ‌گو می‌باشد که سود خود را کاهش داده ولی قوه تحرکش را حفظ کرده است.

دولت سوئد بجای اینکه مؤسسات کوچک تولیدی را بزور تنفس مصنوعی تقویت کند، بطور منظم پیشرفت و گسترش مؤسسات بزرگ را تشویق می‌کند تا بتوانند دستمزدهای بالاتری بپردازند. در سال ۱۹۶۵ یکصد و هشتاد و نه

مؤسسه تولیدی بزرگ و در ۱۹۶۶، ۵۶۹ مؤسسه دیگر تأسیس شده و بلافاصله کارگران آماده بکار را استخدام کرده‌اند. تعداد کارآموزانی که دوره‌های عالی را طی می‌کنند بیشتر از تعداد بیکاران رسمی است، زیرا در سوئد همیشه اقدامات پیشگیرانه بعمل می‌آید. تلاشی که در آموزش این کارآموزان می‌شود به همین منظور است و تعدادشان سه برابر فرانسه می‌باشد.

۴- وقفه در تجربه (۱۹۸۱-۱۹۷۶)

در سوئد که سرزمین آرامش اجتماعی نامیده می‌شود، در اواخر سال ۱۹۶۹ معدنچیان معادن آهن دست به اعتصاب زدند که از سواپارا شروع شد و بسرعت به معادن کیرونا و مالمبرگت گسترش یافت و ۵۰۰۰ معدنچی را دربر گرفت. اعتصاب از میان کارگرانی که بالاترین دستمزدها را دریافت می‌کردند آغاز شد که شکایت داشتند سطح زندگیشان در مقایسه با کارمندان و تکنیسین‌ها پائین‌تر است. اعتصاب مزبور علیه دولت و ضمناً علیه سازمانهای کارگری بود. معدنچیان می‌گفتند گایگر دبیرکل اتحادیه‌شان که خودش در سابق کارگر ذوب آهن بوده در سال ۱۴۰۰۰۰ کورون دریافت می‌کند در حالیکه درآمد سالانه یک معدنچی بین ۱۶۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ کورون میباشد. پس از چند هفته، اعتصاب با توافق خاتمه یافت.

اعتصاب مزبور از سوی سوسیالیستهای جوان بعنوان نشانه نارضایتی اجتماعی تلقی شد که علاج آن بنظرشان فقط اتخاذ یک سیاست سوسیالیستی جسورانه بود. بنابراین برنامه‌ای باین شرح پیشنهاد کردند:

- افزایش فوری دستمزدهای پائین.
- کاهش بین حداقل و حداکثر دستمزدها.
- لغو توارث
- افزایش مالیات بردرآمدها تا ۶۵ درصد.

مخالفان پاسخ دادند که مالیات بردرآمدی که در حال حاضر از اشخاص طبیعی و حقوقی در سوئد اخذ می‌شود معادل ۳/۶ درصد درآمد ناخالص ملی

می باشد در حالیکه این رقم در هلند و فرانسه ۳۶/۷ درصد، در انگلستان ۳۵/۴ درصد، در آلمان فدرال ۳۶/۵ درصد، در آمریکا ۲۷/۳ درصد و در ژاپن ۲۱/۸ درصد می باشد. آیا در چنین شرایطی با افزایش مجدد مالیاتها آینده صنایع سوئد در خطر نمی افتد؟ آیا فقط در فاصله سالهای ۱۹۶۸-۱۹۶۲ هفتصد دانشمند و پژوهشگر سوئدی به آمریکا مهاجرت نکرده اند؟

برای پایان دادن به این وضع دشوار سوسیالیستها در سپتامبر ۱۹۶۹ اولوف پالمه را در رأس حزب و دولت قرار دادند و تاگ ارلاندر فرصت مناسبی برای کناره گیری یافت^۱ نخست وزیر جدید در پاسخ باین سؤال که «آیا شما به سوسیالیستی کردن اعتقاد دارید؟» اظهار داشت: «ما فکر می کنیم که فقط در صورتی باید دست به سوسیالیستی کردن رشته ای بزینیم که منطقاً امیدوار باشیم که مؤسسه ملی شده بهتر از زمانی که در دست بخش خصوصی بوده اداره خواهد شد.»

پالمه اعتقاد به مساوات در همه زمینه ها، عایدی ها، مالکیتها، آموزش و فرهنگ دارد و بدون هیچ تردیدی با تقویت و تمرکز قدرت دولت مخالف است. آیا سوسیالیسم سوئدی که از اصلاحات توزیعی راضی بود، اکنون می رفت دست به اصلاحات بنیادی بزند؟

از نظر سیاسی، انتخابات پارلمانی ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۰ برای سوسیالیستها مایوس کننده بود زیرا آنها امیدوار بودند اکثریت مطلق را که قبلاً در ۱۹۴۰ بدست آورده و سپس در سال ۱۹۴۸ آنرا یکبار از دست داده و مجدداً کسب کرده

۱) Olof Palme در سال ۱۹۲۷ در یک خانواده محافظه کار در استکهلم متولد شد. در دوران تحصیل در جنبشهای دانشجویی فعالیت می کرد و در ۱۹۵۱ به حزب سوسیالیست پیوست و در ۱۹۵۳ منشی مخصوص تاگ ارلاندر شد. در ۱۹۵۶ نمایندگی مجلس انتخاب گردید و در ۱۹۶۳ به وزارت مشاور منصوب گردید. در ۱۹۶۵ وزیر راه و ترابری و در ۱۹۶۷ وزیر آموزش ملی شد و در فوریه ۱۹۶۸ در راه پیمائی و تظاهرات علیه دخالت آمریکا در جنگ و بتنام شرکت کرد و شهرت جهانی یافت. از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۶ و سپس از ۱۹۸۱ تاکنون نخست وزیر سوئد می باشد. — م

بودند، همچنان حفظ نمایند. همچنین در نظر داشتند حزب کمونیست را از راه یافتن به پارلمان محروم سازند و تصور می کردند کمونیستها نخواهند توانست ۴ درصد کل آراء را بدست آورند. بنظر می رسید کاهش سن رأی دهندگان به ۲۰ سال، در این راه به سوسیالیستها کمک خواهد کرد.

اما نتیجه انتخابات درست برخلاف انتظار آنها بود. آراء کمونیستها بطور غیرمنتظره افزایش یافت. سوسیالیستها با احراز ۱۶۳ کرسی سه کرسی و ۴/۸ درصد آراء خود را از دست دادند و در مقابل، کمونیستها ۱۷ کرسی و ۱/۸ درصد آراء اضافی بدست آوردند.

در این هنگام دو راه حل امکان پذیر بود: یا اینکه پالمه از پشتیبانی کمونیستها استفاده کند و یا با میانه زوها متحد شود. پالمه بمحض اعلام نتیجه انتخابات راه حل اول را برگزید و هرمانسون رهبر کمونیستها اعلام داشت: «هرگز به تشکیل يك دولت غیر سوسیالیست برای جانشینی سوسیال دموکراتها کمک نخواهد کرد.»

از نظر اقتصادی، سوئد دست به گریبان تورم بود. افزایش قیمت مواد خوراکی به ۱۰ تا ۱۵ درصد و اجاره بها تا ۹ درصد رسیده بود. در موازنه پرداختهای کشور کسر بودجه عظیمی دیده می شد که در سال ۱۹۶۸ معادل يك میلیارد کورون و در ششماه اول ۱۹۶۹ يك میلیارد و نیم کورون بود. ذخیره ارزی و طلای سوئد بسرعت تحلیل می رفت و از پنج میلیارد و هفتصد میلیون در ۱۹۶۸ به سه میلیارد و هفتصد میلیون در ۱۹۶۹ و سه میلیارد و نیم کورون در ۱۹۷۰ کاهش یافته بود. بنابراین يك برنامه اقتصادی فوری لازم بود.

در ماههای اولیه ۱۹۷۱ يك بحران اجتماعی غیر منتظره سراسر سوئد را فرا گرفت. بسیاری از کارگران و کارمندان خود را قربانی تورم و مالیاتهای سنگین دانسته و علیه وزنه خرد کننده مسدود کردن حقوقها دست به اعتصاب زدند. خواستهای آنان در پاره ای موارد افزایش تا ۲۲ درصد دستمزد بود. این جنبش از سوی کنفدراسیون کارگران فکری (ساکو) و کنفدراسیون کارمندان (تاکو) پشتیبانی می شد. دولت در ۵ فوریه به تقاضاهای کارمندان گردن نهاد و

خواستهای آنان را به تصویب پارلمان رساند و ناچار شد از اصل عدم مداخله در بخش خصوصی صرفنظر کند و به کمیسیونهای آشتی متوسل شود. پالمه با وفاداری به عقاید مساوات طلبانه اش حقوقهای سطح پائین را تا نه درصد اضافه کرد.

اولوف پالمه که يك روشنفکر بشمار می‌رود، بدون تردید بیش از پیشینیانش در رأس دولت، نسبت به ایده‌تولوزی سوسیالیست چپ‌گرا حساسیت دارد. از وقتی پایگاه انتخاباتی اش متزلزل شد، تلاش کرد در جناح چپ حزبش به جستجوی راه حل پردازد و قصد خود را در اصلاحات بنیادی در سطوح مختلف با رهبران این جناح در میان بگذراند. بنظر پالمه سوسیال دموکراسی يك جنبش مردمی رهائی بخش است که بر پایه اصول دموکراتیک قرار گرفته. پیرآلبین هانسون در اوایل دهه ۱۹۳۰ با تأکید بر اینکه به دنبال دموکراسی سیاسی دموکراسی اجتماعی مستقر خواهد شد، تحول جامعه سرمایه‌داری سوئد را آغاز کرد و اکنون بنظر پالمه زمان شروع دموکراسی اجتماعی فرارسیده بود.

اولوف پالمه با رعایت سیاست «گام به گام» از ملی کردن بانکها خودداری کرد ولی نظارت بر بانکها را از طریق اعطای حق رأی به نمایندگان که در هیئت‌مدیره آنها منصوب کرد، تسجیل نمود. همچنین قانونی وضع کرد که به شهردار یها اختیار داد نمایندگانی با نظیر همین حق نظارت در شعب بانکها در استانها و شهرستانها تعیین نمایند.

در مؤسسات تولیدی، اتحادیه‌های کارگری حق مداخله در هر يك از مسائل مربوط به طرز کار و اداره مؤسسه و حتی حق تصمیم‌گیری در انتصاب مدیران را دارند. کلیه کارخانه‌ها مکلفند بخشی از سود خود را به صندوقهای که از جانب سندیکاها اداره می‌شوند واریز کنند تا ظرف پانزده یا بیست سال سندیکاها به سهامداران اصلی کارخانه‌ها تبدیل شوند. طبق برآوردی که کارخانه اتومبیل‌سازی ولوو بعمل آورده است اگر این سیستم از سال ۱۹۷۴ عملی می‌شد در سال ۱۹۸۸ نصف سهام کارخانه بدست «صندوقهای اجتماعی کارگران» که زیر نظر سندیکاها قرار دارند می‌افتاد. مبتکر این طرح رودلف مایدنر رهبر یکی از

اتحادیه‌های کارگری موسوم به «ال. او» بود که دومیلیون عضو دارد.

اما نتیجه انتخابات ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۶ ناگهان تجربیات سوسیالیستی اولوف پالمه را متوقف کرد و سوسیالیستها ناچار شدند پس از حدود چهل و چهار سال حکومت، زمام امور را به مخالفانشان واگذار کنند. در مقایسه با انتخابات قبلی هشتصد هزار رأی دهنده از آنان روی گردانده بودند و بیاد داریم که در آن انتخابات هم حزب پالمه عقب‌نشینی قابل ملاحظه‌ای کرده بود.

این شکست را که موجب آن همه تعبیر و تفسیر در سراسر جهان گردید چگونه می‌توان توجیه کرد؟ اولوف پالمه آنرا ناشی از مبارزه شدیدی که احزاب بورژوا علیه استقرار نیروگاههای اتمی آغاز کردند میدانند. طرفداران حفظ محیط زیست که در کشورهای دیگر معمولاً رأی خود را به چپ‌گرایان و حتی چپ‌گرایان افراطی می‌دهند، در سوئد با راست‌گرایان همصدا شدند. اما تردیدی نیست که سیستم مالیاتی سوسیال دموکراتها که برای طبقات متوسط بورژوا کارمندان بسیار سنگین و طاقت‌فرسا بود، بسیاری از رأی دهندگان سوئدی را از آنان دل‌سرد کرد. بالاخره احتمال دارد که مردم عادی سوئد وجود خود را در شخصیت‌های کسل‌کننده‌ای که قبل از پالمه حکومت می‌کردند متجلی‌تر می‌دیدند تا در شخصیت درخشان این سوسیالیست چپ‌گرا. بهر حال علت شکست هر چه باشد، تعداد رأی دهندگان سوسیالیست در ایالات شمالی کشور که بعلت شیوع بیکاری دارد بسرعت خالی از سکنه می‌شود بیش از ایالات جنوبی مخصوصاً استکهلم بود.

* * *

در دانمارک و نروژ، پس از آنکه سوسیال دموکراتها مدتی قدرت را از دست نذاخند، اکنون مجدداً آنرا بدست آورده‌اند. در فنلاند نیز سوسیالیستها با مشارکت کمونیستها زمام امور را در دست دارند. آیا در سوئد چنین خواهد شد؟ به احتمال قوی آری زیر مسائلی که شکست اولوف پالمه مطرح ساخته هنوز حل نشده است^۱

۱) این پیش‌بینی درست درآمد و حزب سوسیال دموکرات سوئد در انتخابات ۱۹ سپتامبر

احتمال می‌رود اتحادیه کارگری «ال. او» تفاهم کمتری نسبت به دولت بورژوازی چانشین پالمه نشان بدهد زیرا اتحادیه مزبور موضع خود را در برابر کارفرمایان که آماده دادن امتیازاتی بمنظور حفظ آرامش اجتماعی هستند سخت‌تر کرده است. احزاب بورژوا که در ۱۹۷۶ روی کار آمدند سعی در حفظ دستاوردهای سوسیال دموکراسی دارند. ولی باید پرسید در آینده مسئله اصلاحات بنیادی حدفاصل بین سوسیال دموکراتها و احزاب بورژوا را مشخص نخواهد کرد؟ این امر بستگی به تحول اوضاع در سالهای آینده دارد. سوسیالیستهای سوئدی بهتر از سوسیال دموکراتهای آلمانی و حزب کارگر انگلیس توانستند افزایش تدریجی دستمزدها را عملی و مسئله بیکاری را حل کنند و داشتند خود را آماده پرداختن به «کیفیت زندگی» می‌کردند و بدین سان بهترین الگوی سوسیالیسم اصلاح گرا را ارائه دادند.

* * *

فصل هشتم

ترازنامه نیم قرن سوسیالیسم اصلاح گرا

سوسیالیسم اصلاح گرا با طرد روشهای انقلابی، نفی توسل به زور، عدم استفاده از طرق غیر قانونی، چه شیوه‌ای را برای دگرگون ساختن جامعه ارائه می‌دهد؟ تحول گام به گام و تدریجی توأم با روحیه احتیاط که می‌خواهد هر لحظه حدود امکانات را برآورد کند و لذا خود را مجبور به مطالعه مستمر و دقیق واقعیات، مسائل و افراد می‌سازد. با سرسختی در برابر موانع و مشکلات مقاومت می‌کند و از فرورفتن در باتلاق مبارزات پارلمانی و بندوبستهای دولتی که ممکن است آنرا از اقدامات مؤثر باز دارد اجتناب می‌ورزد تا بتواند بموقع حمله‌اش را دوباره از سر بگیرد. اما همه اینها برای اینکه سوسیالیسم اصلاح گرا را دارای اصول و دکترین بدانیم کافی نیست. پس بهتر است از «روحیه» گفتگو کنیم که باخلق و خوی بعضیها بیش از دیگران تطبیق می‌کند.

۱

بیش از نیم قرن از عمر سوسیالیسم اصلاح گرا همراه با تجربیات گوناگون گذشته است. پاره‌ای از این تجربیات بلافاصله پس از جنگهای جهانی بوده‌اند: آلمان در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۸ و انگلستان در سالهای ۱۹۵۱-۱۹۴۵. برخی دیگر مانند سوئد کاری بکار جنگ نداشته‌اند. يك تجربه دیگر که ما مجال بررسی آنرا نیافتیم و در محیط جنگ علنی یا پنهانی جریان داشته است، اسرائیل می‌باشد.

→

۱۹۸۲ اکثریت ۴۵/۶ درصد آراء را بدست آورد و اولوف پالمه یکبار دیگر به نخست‌وزیری رسید. در حال حاضر تقسیم کرسیها در پارلمان سوئد بشرح زیر است:
حزب سوسیال دموکرات ۱۶۶ کرسی، محافظه کار ۸۶ کرسی، حزب میانه رو ۵۶ کرسی، حزب لیبرال ۲۱ کرسی، حزب کمونیست ۲۰ کرسی.

همین تفاوتها در اوضاع اقتصادی دیده می‌شود. گاهی سوسیالیسم اصلاح‌گرا زمام امور را در يك کشور سرمایه‌داری مرفه بدست می‌گیرد و چنین بنظر می‌رسد که به آن توصیه شده که لطمه به اصول اساسی رژیم سرمایه‌داری نزند و قوانین بازار را مختل نسازد. در اینصورت آیا چنین کسانی حق دارند خود را سوسیالیست بنامند که قصدشان استقرار رژیمی است که از لحاظ بنیادی بکلی متفاوت می‌باشد؟ گاهی نیز زمام امور کشوری را که در وضع اقتصادی فلاکت‌باری بسر می‌برد و گرفتار بیکاری، تورم، کاهش صادرات، کمبود مواد مصرفی و کسری بودجه است در دست می‌گیرد. در این صورت آیا حق دارند خود را «رفورمیست» بدانند و معتقد باشند که با اصلاحات می‌توان از انقلاب اجتناب ورزید؟

يك تفاوت عمده دیگر این است که در بعضی کشورها، سوسیالیستهای اصلاح‌گرا از رقابت خطرناک حزب کمونیست نگرانی ندارند که چرا مشتریان کارگر را از دستش گرفته و می‌خواهد پایگاههای کمونیستها در طبقات متوسط را نیز بخودش اختصاص دهد. چنین وضعی را حزب کارگر انگلیس، اسرائیلیها، سوئدیه‌ها، و یلی برانت و برونو کرایسکی داشتند.

اما در نقاط دیگر سوسیالیستهای اصلاح‌گرا دائماً در معرض حملات افراد و سازمانهایی قرار دارند که هر تردید رأی آنانرا حمل برستی و بی‌ارادگی و هر وقفه‌ای در اجرای برنامه‌هایشان را حمل بر خیانت و هرگونه احتیاط را عقب‌نشینی تلقی و محکوم می‌کنند. وقتی سوسیالیستها مجبور به مبارزه در دو جبهه می‌شوند، در خطر از دست دادن اکثریت ولغزشهایی قرار می‌گیرند که سرانجام منجر به وضعی می‌شود که خود را اسپر راست‌گرایان می‌یابند. هر قدر رفتار سوسیال دموکراسی آلمان در جمهوری وایمار با رفتار حزب سوسیالیست فرانسه در جبهه وحدت خلق متفاوت باشد، ولی هر دو حزب با مشکلات مشابهی روبرو شدند. تجربه نشان می‌دهد که همیشه در چنین مواردی انتقاداتی که از خارج حزب می‌شود، خطر بهم زدن یکپارچگی حزب را دارد و حتی ممکن است به انشعاب سازمانی در درون حزب بینجامد. حتی بدتر از آن، ترس دائمی از انتقادات

ممکن است رهبران حزب را دچار فلج سازد و چنان مرعوب دشمنانشان شوند که دیگر قادر نباشند شخصیت و موجودیتشان را حفظ نمایند.

آیا بعضی از تجربیاتی که ما بررسی کردیم با شکست کامل روبرو شدند؟ بسیاری با اندیشیدن به جمهوری وایمار وسوسه می‌شوند که به این سؤال پاسخ مثبت بدهند. در واقع هیچ وجه مشترکی بین امیدواریهای فراوانی که سوسیال دموکراسی آلمان در ابتدای قرن بیستم بین اکثریت سوسیالیستهای اروپائی ایجاد کرده بود با نتایج ناچیزی که بدست آورد، وجود ندارد. البته علل مخفیه‌ای هم بفع سوسیال دموکراتهای آلمانی وجود دارد. اگر جمهوری وایمار به حکومت هیندنبورگ و سپس هیتلر منجر شد، همه مسئولیتها متوجه سوسیال دموکراتها نیست. متفقین از یک سو، لنین و دیگران از سوی دیگر نیز مسئولیتهائی دارند که بسیار سنگین است. همچنین سوسیال دموکراسی با سیاستی که اتخاذ کرد وحدت آلمان را که می‌بایست ربع قرن بعد از هم پیاشد، حفظ کرد. اگر جمهوری وایمار سیاست دیگری پیش می‌گرفت آیا همه آنرا متهم به کمک به تجزیه آلمان نمی‌کردند؟ هیتلر می‌توانست از این حر به تبلیغاتی استفاده و توده‌های سردرگم را بیش از پیش بدور خود جمع کند. اما مسئله این نیست: از نظر سوسیالیستها تنها امتیاز سوسیال دموکراتهای آلمانی تدوین برنامه‌های مثبت بوده است که فرصت یا قدرت اجرای آنها را نیافتند. اما گنجینه‌ای از عقاید نو و پیشرو در اختیار سایر احزاب سوسیالیست قرار دادند که سالها از آن تغذیه می‌کردند. بدین سان آلمان شکست خورده از فاتحان خود که دچار کمبود افکار مثبت شده بودند، انتقام گرفت.

در مقابل این شکست، آیا می‌توانیم بگوئیم که سوسیال دموکراسی سوئد پیروزی تمام عیار داشته است؟ سوئدیه‌ها می‌توانند دستاوردهای درخشانشان را عرضه بدارند اما غالب کسانی که آنرا پیروزی تمام عیار تلقی می‌کنند، خودشان سوسیالیست نیستند و آنچه آنانرا شیفته و مسحور می‌سازد سوسیالیسم نیست بلکه اصلاح‌گرایی است که لطمه‌ای به ساختار بنیادی جامعه سرمایه‌داری نمی‌زند و از اینکه حالت وزنه متقابل را داشته باشد راضی است. این رضایت

مورد قبول سوسیالیستهای واقعی قرار نمی‌گیرد. اما موضوع مهمتر از اینها است: آنچه مانع می‌شود که از پیروزی تمام عیار سوسیالیسم سوئد گفتگو کنیم اینست که علیرغم تلاشی که در پیشبرد فرهنگ عمومی و گسترش آزادی و افزایش سطح زندگی مردم بکار برده بنای سوسیالیسم جامعه سوئدی را بیک محیط ملال‌انگیز تبدیل کرده است.

آیا بنظر نمی‌رسد که در این جامعه مرفه بخش بزرگی از لذات زندگی ناپدید شده است؟ آیا ثابت نشده که آرزوی بحق برقرار تأمین اجتماعی، همه نیازهای انسان را برآورده نمی‌کند؟ مگر میل به برقراری مساوات و ایجاد جامعه بی‌طبقه، تعداد رأی دهندگان سوئدی را بتدریج کاهش نداده و کسانی را که حاضر به پذیرفتن نابودی مستمر و غیر قابل برگشت سلسله مراتب اجتماعی نیستند به دامان احزاب مخالف نیفکنده است؟ مجموع این عوامل باعث شکست سوسیالیستها در سال ۱۹۷۶ شده است.

بین دو قطب وایماروسوئد، که یکی بی‌اعتبار است و از دیگری تجلیل می‌شود، تجربیات دیگری وجود دارند که در ترازنامه هایشان کامیابی و ناکامی دیده می‌شود. در این جا ما قصد نداریم فهرستی از این تجربیات را ارائه دهیم و در مورد آنها اظهار نظر کنیم زیرا هر کس طبق معتقدات و ارزشهایش نسبت به آنها قضاوت می‌کند. فقط به این اکتفا می‌کنیم که سه اصل کلی باید مورد توجه قرار بگیرد:

۱- در چه موردی شرایط زندگی زحمتکشان (نمی‌گوئیم کارگران) را بهبود بخشیده‌اند؟

۲- در چه موردی ساختار و بنیاد رژیمها را بطور غیر قابل برگشت تغییر داده‌اند؟

۳- در چه موردی اصلاحات سوسیالیستی که در چهارچوب یک کشور اجرا شده اجازه داده است که یک جامعه فوق ملی ایجاد شود؟ سوسیالیستهای اصلاح‌گرا از مدتها پیش دریافته‌اند که «فردا انترناسیونال سرود همه ابناء بشر نخواهد بود». آنها می‌دانند که سوسیالیسمی که خود را در چهارچوب یک کشور

زندانی سازد با چه مخاطراتی روبرو است. آیا میتوان راه سومی بین خیالبافی کمونیستی و افسون ملی‌گرائی یافت؟

۲

هرقدر شرایطی که تجربیات سوسیالیستی در آنها صورت گرفته با یکدیگر متفاوت و هراندازه نتایج حاصله فرق داشته باشد، مسائلی که سرانجام در برابر سوسیالیستهای اصلاح‌گرا مطرح شده یکسان بنظر می‌رسند.

نخستین مسئله، روابط طبقه کارگر با ملت می‌باشد. هنگامی که سوسیالیستهای دموکرات زمام امور را در دست می‌گیرند ناچارند منافع همه ملت را نظر بگیرند، بی‌آنکه خود را از طبقه کارگر جدا سازند. اگر منافع ملی را نادیده بگیرند متهم به خیانت به کشور می‌شوند. این سوءظن به ترتیب نسبت به ابرت، مکدونالد، لئون بلوم، گئی موله و هارولد و یلسون وجود داشت. از سوی دیگر اگر خواستهای طبقه کارگر را ارضاء نکنند، متهم به خیانت به طبقه‌ای می‌شوند که آنان را بقدرت رسانده است و نمایندگی اش را بعهده دارند. در اینصورت اشخاصی مانند مارسل پی‌ور در برابر لئون بلوم، بوان، و و یلسون در برابر اتلی، و دهسال بعد کازنس در برابر و یلسون قد علم می‌کنند.

یک قرن پیش تصور می‌شد که افزایش پرولتار یا کافی است اکثریت قانون را برای حزبی که نماینده این طبقه است تضمین کند و وقتی پرولتار یا اکثریت را در دست گرفت خواهد توانست بنام ملت سخن بگوید و عمل بکند. اما اکنون آن زمان گذشته است. با افزایش نسبی «کارگران یقه سفید» و گسترش طبقات متوسط جدید که بیشتر خواهان فاصله گرفتن از «پرولتاریای یقه چرکین» هستند تا آمیختن با آن، داده‌های قضیه بکلی فرق کرده است.

آنتونی کراسلند، یکی از متفکران سوسیالیسم اصلاح‌گرا در مورد پیچیدگی روابط بین طبقات اجتماعی اصرار می‌ورزید و می‌گفت: «برخلاف نظریه کلاسیک مارکسیستها در مورد وجود دوطبقه یکپارچه بورژوا و پرولتار که رو یاروی یکدیگر قرار گرفته‌اند، اکنون ما خود را در برابر یک ساختار اجتماعی بسیار پیچیده می‌یابیم که صفت مشخصه آن گسترش طبقات بینابین است.»

در سال ۱۹۶۰ گیستکل رهبر وقت حزب کارگر در کنگره اسکار بورو اظهار داشت: «ما باید گام به گام پیش برویم. باید همواره برنامه خود را در مورد گسترش مالکیت عمومی با آنچه رأی دهندگان آماده پذیرش هستند وفق دهیم و تنظیم کنیم. بهمین دلیل ساده اگر به شیوه دیگری عمل کنیم رأی دهندگان دیگر ما را به قدرت نخواهند رسانید».

سوسیالیسمی که فقط طبقه کارگر را برای رهبری جنبش سوسیالیسم دارای صلاحیت می‌داند، هیچگونه شانس موفقیتی لااقل در کشورهای غربی ندارد و سوسیالیسم اصلاح‌گرا نیز تنها در صورتی می‌تواند اکثریت را بدست آورد که از اینگونه سوسیالیسم پیشی بگیرد. بدین سان سوسیالیسم اصلاح‌گرا هنگامی می‌تواند قدرت را در دست بگیرد و حفظ نماید که خود را با جمیع «طبقات کارگر» یکسان بداند. در این مورد برنامه بادگوسبرگ نقطه عطفی همانند مانیفست ۱۸۴۸ در تاریخ سوسیالیسم بشمار می‌رود. پاره‌ای عقیده دارند که این برنامه انکار وقیحانه مانیفست می‌باشد و بنظر عده‌ای دیگر پیش افتادن ضروری از آن است.

دومین مسئله، موضوع دولت است در روابطش با طبقات ثروتمند و اتحادیه‌های کارگری. بنظر سوسیالیستهای انقلابی دولت در حال حاضر آلت دست طبقه حاکمه است که باید آنرا نابود کرد ولی در آینده با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا شاید بشکل وسیله تحول اجتماعی درآید. اما بعقیده سوسیالیستهای اصلاح‌گرا اینگونه تجزیه و تحلیل‌ها دیگر کهنه و باطل شده است. این موضوع از نظر تئوری از زمان برنشتاین و ژورس ثابت شده و در عمل هم با تجربیات سوسیالیستی سوئد، فرانسه و انگلستان به ثبوت رسیده که دولت لزوماً در خدمت بورژوازی نیست و در صورتیکه در دستهای شایسته و پر قدرتی قرار بگیرد می‌تواند وسیله رهایی طبقات گوناگون اجتماعی باشد.

در کنگره‌ای که سوسیال دموکراتهای اتریشی در سال ۱۹۲۷ در وین تشکیل دادند، کارل رنر رئیس جمهوری سابق و لاحق اتریش در پاسخ به اوتو باوئر چنین گفت: «طی دهسال گذشته در جنبش سوسیال دموکراسی تفسیر جدیدی

از دولت پیدا شده است. همه شما فرمول قدیمی را که دولت مجری نیات طبقات ثروتمند می‌باشد بلد هستید. این فرمول تا حدود سال ۱۸۹۰ و شاید تا ۱۹۱۸ صحیح بود ولی اکنون بطور قطع دیگر درست نیست. دولت نظامی و پلیسی زمانهای گذشته که هیچگونه پایگاه مردمی نداشت و هر اقدامی برفع توده مردم را نوعی احسان می‌دانست، دقیقاً بیان‌گر طبقات حاکمه بود. اما اکنون همه چیز تغییر کرده و یک سلسله سازمانهای اداری از قبیل تأمین اجتماعی، بیمه‌ها، تشکیلات مدارس و آموزشگاهها در اختیار پرولتاریا می‌باشند».

رنر وجود این سازمانها را دلیلی برای مشارکت سوسیالیستها در دولت دانست و اضافه کرد: «بهمین دلیل رژیم پارلمانی برای منتقل کردن مبارزات طبقاتی از کوچه و بازار به تریبون مجلس لازم است و بهمین دلیل ائتلاف بین احزاب، مبارزه طبقاتی را از پارلمان به هیئت وزیران منتقل می‌سازند که یک پیکار پرهیجان و لجاجانه است».

همه سوسیالیستهای اصلاح‌گرا با تجزیه و تحلیل رنر در مورد ضرورت مشارکت در دولت موافق نیستند. اما همه آنهایی که آزمایش قدرت را کرده‌اند، می‌دانند که این کار مسئله دشوار روابط بین دولت را که از جانب مردم انتخاب شده است با اتحادیه‌های کارگری که مدعی نمایندگی نیروهای مولد جامعه می‌باشند مطرح می‌سازد. در ابتدا همه سعی می‌کنند اختلاف نظرها را رفع و از بروز عدم توافق جلوگیری کنند. اما اگر پس از چند ماه امیدها به یأس مبدل شود یا بین اتحادیه‌های رقیب اختلاف بروز کند و یا یک اتحادیه جانب دولت را بگیرد و از سوی سایر اتحادیه‌ها متهم به خود فروشی و خیانت شود و نتواند در برابر موج اعتصابات مقاومت ورزد، آنوقت مسئله «حرف آخر» مطرح می‌شود. در اینصورت تکلیف چیست؟ اگر سوسیالیسم اصلاح‌گرا قبول کند که اسیر اتحادیه‌های کارگری شود آیا آینده‌ای خواهد داشت؟ یا اگر با اتحادیه‌ها قطع رابطه کند آینده بهتری در انتظارش خواهد بود؟

در سالهای دهه ۱۹۶۰ مسئله دولت بشکل دیگری مطرح شد و این سؤال پیش آمد که آیا سوسیالیسم وظیفه ندارد اهمیت بیشتری به اجتماعاتی که

بصورت منطقی‌ای یا حرفه‌ای در بطن دولت وجود دارد قائل شود؟ و بجای اولویت دادن به ملی کردنها و برنامه ریزیها نباید جایی برای «خودگردانی» باز کند؟

سومین مسئله، روابط با سایر ملتها است. طی نیم قرن گذشته سوسیالیستهای اصلاح گرا به ترتیب با تأسیس جامعه ملل، سازمان بین‌المللی کار، سازمان ملل متحد و مؤسسات تخصصی آن، جامعه زغال و فولاد اروپا، و بازار مشترک اروپائی موافقت کرده‌اند. اما نه همه آنها. یکی از اشتباهات اتلی و بوین این بود که از فرصت مناسبی که برای ادغام انگلستان در اروپای واحد در اختیار داشتند استفاده نمودند و پس از چند سال که سیل اتهامات و ناسزاهای چرچیل را شنیدند که اینها می‌خواهند با اعطای استقلال به هند امپراتوری بریتانیا را منحل سازند، مثل اینکه در اثر تلاشهایشان خسته شده باشند این فرصت تاریخی را از دست دادند. هنگامی که در دو دهه بعد حزب کارگر در باره این مسئله در بن‌بست قرار گرفت و از مخالفت لجوجانه اتحادیه‌های کارگری بستوه آمد، با مراجعه به آراء عمومی یک راه خروج پیدا کرد که این اختلاف ملی را بنحو مثبتی حل کرد.

شاید سوسیالیستهای اصلاح گرا از اختلافی که در گذشته در درون دنیای کمونیسم بین تروتسکیست‌ها که هوادار انقلاب جهانی بودند با استالینیست‌ها که از استقرار سوسیالیسم در یک کشور طرفداری می‌کردند، روی داد درس عبرت نگرفته‌اند که چگونه این اختلاف باعث گردید کسانی که طرفدار سوسیالیسم باز بسوی دنیا بودند با آنهایی که می‌خواستند سوسیالیسم را در یک کشور زندانی کنند بجان هم بیفتند.

آیا سوسیالیسم اصلاح گرا در صورتیکه بتواند بهتر از گذشته نقش روشنفکران را در جنبش سوسیالیستی مشخص کند خواهد توانست به راه‌حل این مسائل دست یابد؟ روشنفکران شرکای ناراحتی هستند که بیشتر به بحث و گفتگو رغبت دارند تا به عمل. نسبت به تشکیلات دسته‌جمعی بی‌رغبت‌اند و همین‌که سسشان بالا رفت، آماده بورژوا شدن می‌شوند. مع‌ذک سوسیالیستهای دموکرات به دلایل زیر به وجود روشنفکران نیاز مبرم دارند:

— برای مطالعه دقیق واقعیت‌های در حال تحول.
— برای ترسیم دورنمای آینده و تدوین برنامه برای آن که بدون آنها فعالیت‌های روزمره محکوم به اسارت در رویدادهای کوچک می‌شورد.
— برای نمایاندن ارزشهایی که هر تمدنی را مشخص می‌سازد و بدون آنها پیشرفت اقتصادی و اجتماعی مقدور نیست.

بنابراین سوسیالیسم اصلاح گرا وابسته به آمیخته شدن کسانی است که از دنیای کارگری آمده و آنرا از هر جهت خوب می‌شناسند با کسانی که از عالترین سطوح فرهنگی به آن روی کرده‌اند. شعار گیتسکل «اتحاد توک با آکسفورد و کمبریج» بود، اما افسوس که این شعار زود عنوان شد و کسی به آن توجه نکرد.

در دنیای امروزی سوسیالیسم اصلاح گرا چندان محبوب نیست. کمونیستها آنرا بشدت مورد حمله قرار می‌دهند و بیرحمانه می‌کوبند. چپ‌گرایان آنرا محکوم می‌کنند، مسیحیان نسبت به آن بدگمان هستند، احزاب راستگرا آنرا تحقیر می‌کنند، بسیاری از روزنامه نگاران به طعنه از آن سخن می‌گویند. در چنین شرایطی این مرام نو پا نیاز به تیزهوشی و صلاحیت رهبران و تفاهم و درایت توده مردم دارد. اما این انتظار بیش از اندازه است. اگر این مرام چند بار ناکام شده و وجهه خود را از دست داده آیا باین جهت نبوده که عقاید خود را بر اساس نوعی برداشت از انسان قرار داده که با واقعیت تطبیق نمی‌کند؟ بنظر سوسیال دموکراتها انسان موجودی است فقط دارای عقل و منطق. در حالیکه چنین بنظر میرسد که به یک معنی، در قرن بیستم که رو به پایان می‌رود، دنباله و ادامه دورانی که معتقد بود پیشرفت با سلطه عقل حاصل می‌شود، بر اثر جنبشهای ضدعقلی دچار تزلزل شده باشد. در این صورت آیا سوسیالیسم اصلاح گرا از بعضی جهات به سوسیالیسم تخیلی نزدیک نیست؟ فقط کافی نیست واقعیت‌های ظاهری و خارجی را مورد مطالعه قرار داد، بلکه باید انسانها را نیز چنانکه هستند زیر ذره بین گذاشت.

سوسیالیسم دموکراتیک بخاطر اینکه توانسته است بطور مستقیم یا

غیرمستقیم اصلاحات متعددی را تحمیل نماید تا حدود زیادی به بهبود وضع توده‌ها کمک کرده و شور انقلابی آنانرا بسوی هدفهای قابل دسترسی سوق داده است. اما آینده آن بی‌شک درگرو قابلیت درکش از خواستهای توده‌ها در دستیابی به زندگی بهتر، و شرایط مرفه‌تر نه تنها از نظر مادی بلکه از نظر معنوی است و آن نیز از طریق ایجاد گروههای اجتماعی - فرهنگی میسر است که بتوانند شبکه گروههای اجتماعی - حرفه‌ای را که بتدریج تشکیل شده‌اند، تکمیل نمایند.

* *

بخش دوم

سوسیال دموکراسی و آینده

سوسیالیسم دموکراتیک در تئوری و در عمل

حتی به عقیده خوشبین‌ترین افراد، داده‌های اقتصادی و اجتماعی گذشته دیگر اجازه نمی‌دهد که انتظار یک تحول منطقی و عاقلانه را در آینده داشته باشیم. رضایت ناشی از رشد اقتصادی سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ سروصدای زیادی برانگیخت. کشورهای صنعتی غرب برای حفظ رفاه و خوشبختی این دوره می‌کوشند ساختارهای اقتصادی خود را تغییر دهند و باین منظور متوجه برنامه‌ریزی در سطح ملی و مافوق ملی در یک سازمان مجتمع‌وار که سرمایه‌داری خصوصی آنرا پیش‌بینی نکرده است گردیده‌اند. قدرت جدید سرمایه‌گذاری کشورهای تولیدکننده نفت در حال رشد و گرسنگی که میلیونها نفر را هر سال در ربع مسکون بهلاکت می‌رساند، بشریت را یکبارہ با بزرگترین مسئله اجتماعی قرن روبرو ساخته است. این رویارویی که فقط تعداد کمی از ارباب پائین مفهوم واقعی آن را درک کرده‌اند، فرصت جدیدی به عقاید سوسیال دموکراسی می‌دهد تا گام به گام و با احترام به آزادی بموقع اجرا گذارده شوند؟

هنگامی که بنفکر رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان رسید که یک سلسله کتاب در باره «سوسیالیسم دموکراتیک در تئوری و در عمل» منتشر سازند، جمهوری فدرال غرق در یک محیط اصلاح‌گرا بود. مخالفان نظام سرمایه‌داری و جامعه دانشجویان سوسیالیست «اس. د. اس» در آن زمان بواسطه قدرت روحی و نیروی استدلالشان که به اوج خود رسیده بود، تأثیر عمیقی بر همه قشرهای اجتماعی حتی در محافل مشهور به بورژوا نهاده بودند. جامعه جمهوری فدرال بیش از پیش لیبرال می‌شد. چپگرایان جدید تمایل خود را به بحثهای تئوریک

ابراز می‌داشتند و خواستار گفتگو با بزرگترها یعنی نسل گذشته سوسیال دموکراتها و لیبرالها بودند. برای پاسخ دادن به سوالات گوناگون این جوانان، لازم بود که بزرگترها نیز در اصول تئوریهایشان تجدید نظر کنند. بعبارت دیگر دموکراسی دیگر یک امر طبیعی بنظر نمی‌رسید بلکه نیاز به تحول دائمی داشت. اکنون که چند سال از آن تاریخ می‌گذرد، متوجه می‌شویم که دورنمای سیاسی بکلی تغییر کرده و با یک حرکت پاندولی نوعی ضدرفورم در آلمان غربی بروز کرده است. عوامل متعددی موجب این گرایش شده‌اند: تلاشهای محافظه کاران و مرتجعان، افزایش بهای انرژی و بحران اقتصادی جهانی. اما باید اختلافات و افراط‌کاریهای تئوریک، کمبودها و اشتباهات سیاسی را که صورت گرفت و موجب ایجاد شک و تردید حتی در محافل روشنفکر و دموکراتیک شد به این عوامل افزود. بدینسان کارگران جوان یکبار دیگر نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی بی‌تفاوت شده‌اند و محافظه کاری جدید در میان دانشجویان و دانش‌آموزان گسترش یافته است. برای نخستین بار سوسیالیستهای جوان امروزی با یک ضدحمله که از لحاظ تعداد بسیار قوی است روبرو شده‌اند. کسانی که در این ضدحمله شرکت دارند، پاره‌ای بخاطر فرصت‌طلبی و عده‌ای بواسطه انگیزه‌های مهمتری فعالیت دارند و می‌خواهند ثابت کنند که این نظریه که همه جوانان چپگرا هستند درست نیست و حال آنکه این نظریه در سال ۱۹۶۹ بنظر ناظران سطحی، آشکار و ثابت شده بود.

باین دلایل، تئوری سوسیالیسم دموکراتیک باید مخصوصاً با نیازهای عملی سیاست روز تطبیق داده شود و بنحوروشن و قابل فهمی ارائه گردد. امیدواریم که این کتاب که در ابتدا عنوانش «جرئت قبول مسئولیت» بود بتواند باین منظور کمک نماید. در این کتاب و یلی برانت، برنوکرایسکی و اولوف پالمه به عنوان نظریه پرداز و کارشناس، در باره مسائل گوناگون به بحث و گفتگو می‌پردازند. ترازنامه تئوریهای سوسیال دموکرات زمان حال را در رابطه با مسائل مختلف از پژوهش و تکنولوژی گرفته تا مسائل سیستم پولی بین‌المللی و ارزش پول، دشواریهای مصرف کنندگان، سیاست اجتماعی و آزادی زنان را مطرح

می‌سازند، پیشنهادها و طرز فکرهای مختلف را تا جائیکه به تئوری و عمل سوسیالیسم دموکراتیک مربوط می‌شود طرح و به استدلالات و انتقادات مخالفان پاسخ می‌دهند.

طرح مسائل تئوریک و پاسخ خواستن از دولتمردانی که به امور سیاسی اشتغال دارند، بمنزله ندائی به هوش و ذکاوت آنان بعنوان اعضای ساده ولی فعال حزب می‌باشد. اما نباید فراموش کرد که در این میان عامل انسانی نیز نقش مهمی ایفا می‌کند زیرا طبق قاعده کلی، کسانی که مسئولیت بعهده می‌گیرند از سوی رسانه‌های گروهی به نحوی بمردم معرفی میشوند که گوئی فاقد شخصیت انسانی هستند و عامل فردی نمی‌تواند به موضع‌گیری‌های کلی بینجامد.

زمانی اولف پالمه اظهار داشت: «سوسیالیسم دموکراتیک یک جنبش رهایی‌بخش است.» این بیان که از نظر تئوری اهمیت فراوانی دارد، از سوی جناح راستگرای محافظه کاران بویژه سیاستمداران مرتجع و عوامفریبانی که متخصص دستکاری و انحراف افکار عمومی هستند، سوءتعبیر شد و آنرا درست برعکس منظوری که ایراد شده بود تفسیر کردند. در برابر این حملات موزیانه، سوسیال دموکراتها بجای آنکه نقش تاریخی خود را در دفاع از عقایدشان ایفا کنند، طوری رفتار کردند که گوئی اعتماد بنفس و اعتقاد به برتری روشنفکری خود را از دست داده‌اند.

دلیل این سهل‌انگاری را باید در تجربه‌های تاریخی جستجو کرد. حزب سوسیال دموکرات آلمان «اس. پ. د» حزبی است که از کارگاههای قرن سربرافراشته و اغلب اعضای آن هنوز با سر و روی آلوده به کچ و خاک ساختمانها در حوزه‌های حزبی شرکت می‌کنند. این حزب بیش از یکصد سال مکتب مخالفان رژیمهای گوناگون بوده و عادت کرده که گام به گام همراه اتحادیه‌های کارگری و سندیکاهائی که جانشین آنها شده‌اند، برای وصول به هدفهای اجتماعی اش مباره کند. حتی یک فرد آلمانی به استثنای قشر نازکی از طبقه ممتاز، نمی‌تواند منکر شود که از دستاوردهای مبارزات سیاسی چند نسل از سوسیال دموکراتها برخوردار شده است. هیچ حزبی مانند حزب سوسیال

دموکرات فعالیت نکرده، رنج نبرده و برای ایجاد و حفظ دموکراسی اجتماعی در آلمان زحمت نکشیده است. هیچ حزبی چنان قاطعانه و بیباکانه در برابر دیکتاتوری ناسیونال سوسیالیستها مقاومت نرزیده است. بسیاری از اعضای آن جان خود را در راه آزادی فدا کردند یا سالها در اردوگاههای کار اجباری بسر بردند.

با در نظر گرفتن این حقایق، هر گونه هتاکی محافظه کاران راستگرا و مرتجع برای اینکه عقاید سوسیال دموکراسی را با فقدان آزادی، حکومت جابرائنه توده ها و خشونت های افراطی مرتبط سازند اتهامات بی جا است و بی اساس بنظر می رسد. بین نظام سرمایه داری خصوصی که دموکراسی را در جمهوری فدرال آلمان، علیرغم قوانین اساسی آن، در وضع ناتمامی قرار می دهد و سرمایه داری دولتی کشورهای دیکتاتوری بلوک شرق که عقاید سوسیالیستی را همانند ناسیونال سوسیالیسم هیتلر قلب کرده اند، سوسیالیست های دموکرات مرحله به مرحله در یک راه حل سوم، یعنی سوسیالیسم واقعی و ملموس در چهارچوب آزادی های اساسی، عدالت و همبستگی اجتماعی گام برمی دارند و می خواهند آزادی را با سوسیالیسم پیوند دهند. اما سوسیالیسم آنان بر پایه یک ایده ثلوثی فشرده و حتی یک فلسفه جهانی بنا نشده بلکه بر اساس همفکری منطقی افراد قرار گرفته است.

مع ذلک سوسیال دموکراتها باید بپذیرند که این هدف های والا در مباحثات، قطعنامه ها و برنامه های شان از جهات متعدد مبهم مانده است یعنی همانطور که ویلی برانت بطور خستگی ناپذیری در سالهای گذشته تکرار کرده فقط «امیدهای اصولی» بوده است. برنامه گودسبرگ سال ۱۹۵۹ نیز در پذیرفتن اصطلاح «دموکراسی اجتماعی» یا «سوسیالیسم دموکراتیک» تردید بخرج داده است. به اعضای جدید حزب هم که این سؤال را مطرح می کنند، اغلب پاسخ داده می شود که هر دو اصطلاح یک معنی را می دهد. امیدواریم در کنگره های آینده تعریف مشخص و منجزی از سوسیالیسم دموکراتیک و هدف های آن بعمل آید.

این کتاب نامه ها و گزارش مذاکرات سه شخصیت مشهور سوسیال دموکرات را که در عین حال رهبر حزب نیز هستند در بردارد. در این نامه ها و گفتگوها بسیاری تعاریف قانع کننده در باره سوسیال دموکراسی وجود دارد ولی ممکن نیست بتوان جمله ای که حاوی یک تعریف صریح و قطعی از آن باشد، در آن پیدا کرد.

مفاد این نامه ها و گفتگوها بیشتر تشریح راهی است که در جهت وصول به هدف مشترک پیموده اند و میخواهند در آینده ادامه بدهند. در این راه، جاده های فرعی و انشعاب های متعددی از دور بنظر می رسد ولی مثل این است که رهبران این جنبش در نظر ندارند پیش از وصول به هدف نهائی قدم در این جاده های انحرافی بگذارند. از این دیدگاه، سوسیال دموکراتها خود را همانند مصلحت گرایان پیشرو جلوه می دهند. و عده های مبالغه آمیز نمی دهند و قبول ندارند که هیچ دکترینی می تواند نقش اکسیر اعظم و داروی همه دردها را ایفا کند. نسل جدیدی هم که در سالهای بعد از ۱۹۶۵ عضویت حزب سوسیال دموکرات آلمان را پذیرفته است بیشتر به آن خصلت یک حزب اصلاح گرا و ضد انقلابی راداده است. مقتضیات مسئولیت اداره امور کشور که در نتیجه ائتلاف با لیبرالها به گردن «اس.پ.د» افتاد و نداشتن اکثریت کافی در مجلس عالی «بوندسرات» بشدت به گسترش این گونه تمایلات کمک کرده است. بدین سان رویدادهائی که از زمان تأسیس این حزب در باره مناقشات تجدیدنظر طلبی، انشعاب و آشتی در دوران جنگ جهانی اول و سپس در جمهوری وایمار بر زندگی نسل های گذشته سوسیال دموکراتها اثر گذاشته بود، اکنون تکرار می شود. آتهائی که از این تحولات دچار ترس شده اند و کسانی که این برنامه ها را غیر کافی تشخیص داده و دچار سرخوردگی شده اند، شاید فاقد خصلت اصلی برای وصول به هدف های بزرگ و بلند پرواز یهای سیاسی هستند: صبر پابرجا و استوار که قدرت و تسامح را با هم تلفیق کند.

ویلی برانت در نامه مورخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۲ پیش از آنکه در باره انحلال دوره ششم مجلس بوندستاگ رأی اعتماد بگیرد، می نویسد: «مسئولیت

باید بر وجدان انسانها تکیه داشته باشد». نتیجه انتخابات بعدی، بزرگترین سند اعتماد ملت آلمان به سوسیال دموکراسی، طی یک قرن فعالیت این حزب بود. از آن زمان تا کنون، اوضاع جهان بنحوی تغییر یافته که وظیفه سوسیالیسم دموکراتیک را بیش از پیش ضروری و سنگین ساخته است. این تحول بهیچوجه محدود به آلمان یا اروپا هم نیست. در بحث جدیدی در باره اینکه بهترین سیاستی که جمهوری فدرال می تواند از سال ۱۹۷۶ بعد پیش بگیرد کدام است؟ هلموت اشمیت بعنوان صدراعظم و ویلی برانت بعنوان رهبر حزب سوسیال دموکرات ریاست گروهی را که باید انگیزه های جدید حزب را تدوین کنند بعهده گرفتند. شاید روزی این رهبران یا رهبران دیگری که بعدها ظهور خواهند کرد بتوانند سنگ بنای یک ایده نولوژی را بگذارند که با واقعیتها تطبیق داشته باشد.

ویلی برانت

نامه ۱۷ فوریه ۱۹۷۲

برونوی عزیز، اولوف عزیز،

ما تصمیم گرفته ایم درباره بعضی از مسائل اساسی سیاست سوسیال دموکراسی به تبادل نظر پردازیم و باین منظور توافق کرده ایم که نسبت به مسائلی که برنامه حزب در رابطه با اقدامات دولت مطرح می سازد هوشیار بمانیم.

هریک از ما سه نفر، در عین حال رئیس دولت و رهبر حزب هستیم. ما ناچاریم بیشتر اوقات دست آوردهای عملی سیاست خود را تناسب افزایش یا کاهش انتقادهائی که از ما می شود، بویژه از سوی کسانی که آرزوی تحولات عمیق تر و حادثتری را دارند، برآورد کنیم. من بسهم خود نه تنها این انتقادات را بخوبی درک می کنم، بلکه از آنها استقبال می نمایم زیرا بدون تردید مشغله های روزمره یک سوسیال دموکرات در دولت به او فرصت نمی دهد جهت یابی و هدف گیریهای اصلی حزب را خوب به دیگران تفهیم کند.

امروز من به سه مسئله می پردازم: ارزشهای اساسی، نقش دولت، مفهوم سیاست برای افراد.

۱- آیا ضروری است یکبار دیگر و بنحو عمیق تری به بحث درباره ارزشهای اساسی سوسیالیسم دموکراتیک پردازیم؟

اجازه دهید یک تجربه شخصی خود را بیان کنم: میدانید که حزب سوسیال دموکراتیک آلمان در نوامبر ۱۹۵۹ پس از بحثهای عمیق و طولانی برنامه گودسبرگ را تصویب کرد. این برنامه تاکنون امتحان خود را در داخل و خارج داده است. به سوسیال دموکراسی کمک کرده که از قید پیشداوریها خلاص شود، نیروی عظیمی کسب کند و حتی بتواند مسئولیت دولت فدرال را به عهده بگیرد. اما هنوز پس از گذشت چندین سال بسیاری از شهروندان ما این برنامه را به درستی نشناخته و یا تنها بعضی از جنبه‌های ظاهری و نمادی آنرا شناخته‌اند. بدین جهت غالباً در باره برنامه گودسبرگ بی‌تعمق و سرسری اظهار نظر کرده و می‌گویند حزب «اس. پ. د.»^۱ - بی‌شک برای ملاحظات انتخاباتی - در این کنگره اعتقاداتش را به آثار معجزه‌آسای سوسیالیستی کردن نفی کرده، نسبت به مسائل دفاع ملی نظر مساعد ابراز داشته، با کلیسا آشتی کرده، خود را از قید و بند ایده‌نولوژی‌ها رها ساخته و مصلحت‌گرایی را برگزیده و بالاخره مشخص کرده که کاری به کار جهان‌بینی ماوراءطبیعت^۲ و مذهب ندارد. همه اینها درست است مشروط بر اینکه بلافاصله علاوه شود که منظور ما این بوده که به عنوان یک حزب مردمی از جامعه‌ای که چنین افکار و عقایدی بر آن حکمفرماست جدا نمائیم.

در این جا مایل نیستم وارد بحث درباره مجموع برنامه گودسبرگ بشوم، فقط به بررسی فصل کوتاه ولی مهم آن درباره ارزشهای اساسی می‌پردازم. ما در آنجا اعلام داشتیم که سوسیال دموکراتها یا سوسیالیستهای آزادیخواه، که معنی هر دو یکی است، هدفشان ایجاد جامعه‌ای است که در آن «هر فردی بتواند شخصیتش را در نهایت آزادی رشد بدهد و به عنوان عضوی از جامعه بشریت با زندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه جهانی همکاری کند». ما از این فکر شروع

کردیم که آزادی و عدالت لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند. ارزشهای اساسی اقدامات سوسیالیست را آزادی، عدالت و همبستگی بیان کردیم که «تعهد دوجانبه ناشی از یک رابطه مشترک» می‌باشد. سپس علاوه نمودیم که ریشه‌های سوسیالیسم دموکراتیک اروپائی، در اخلاق مسیحی، اصالت انسان^۱ و فلسفه کلاسیک است و ادعا نمی‌کند که آخرین حقایق را دریافته و اعلام می‌کند. عقایدش حاکی از «عدم درک و حتی بی‌تفاوتی نسبت به فلسفه‌های حقایق دینی نیست، بلکه ناشی از احترامی است که به اعتقادات دینی افراد بشر می‌گذارد که هیچ حزب سیاسی و دولتی حق اظهار نظر نسبت به آنرا ندارد».

حزب سوسیال دموکرات را حزب آزادی مذهب و عقیده اعلام داشتیم و گفتیم که ما اجتماعی از افراد گوناگون هستیم که از خانواده‌های روشنفکر یا مذهبی گرد هم آمده‌ایم که «توافقمان در زمینه اخلاق بر پایه ارزشهای اساسی مشترک، و در زمینه سیاست بر پایه هدفهای سیاسی مشترک قرار دارد». و در پایان این فصل سوسیالیسم را به عنوان وظیفه‌ای که مستلزم صرف وقت زیاد می‌باشد و هدفش پیکار در راه آزادی و عدالت اجتماعی و ابراز لیاقت در حفظ آن است تعریف کردیم.

راستش را بگویم امروز من در این برنامه چیزی را که قابل تغییر دادن باشد نمی‌یابم. اگر بنا باشد حزب ما امروز هم درباره برنامه‌اش تصمیم بگیرد، من پیشنهاد خواهم کرد که مجدداً همین متن را بپذیرند و به آن رأی بدهند. بنظر من مسئله این نیست که آیا این برنامه درست بوده یا نه، مهم این است که آیا این برنامه برای مقتضیات و نیازهای امروزی کافی است یا نه؟ با اینهمه مایلیم عقیده شما را هم در این خصوص بدانم. انتخاب شعار سه‌گانه آزادی، عدالت (برابری)، همبستگی (برادری) ما را وارثان قرن روشنگری قرار داده و ما نباید از آن شرمسار باشیم. اما به عقیده من ضروری است که در این باره به تبادل نظر

ادامه بدهیم تا به نتایج قطعی و ملموسی دست یابیم.

در این چهارچوب، باید نقش اصلی را به همبستگی واگذار کنیم. در تابستان گذشته، ویلی آیشلر^۱ که به تدوین برنامه و مرامنامه حزب ما کمکهای فراوانی کرده بود، در خصوص لزوم تفسیر روشنتری از ارزشهای اساسی با من مذاکره کرد. ما با هم توافق کردیم که این ارزشها باید با اصرار بیشتری در بحثهای عقیدتی بکار برده شوند تا بتوانند بعنوان میزان و معیار تصمیم گیرهای سیاسی فردی مورد استفاده قرار بگیرند. آیشلر که چندی بعد ناگهان درگذشت، معتقد بود که باید ارزشهای اساسی را در سه زمینه اصلی بطرز روشنتر و عمیقتری مشخص کنیم:

۱- وقتی مربوط به توجیه سوسیالیسم دموکراتیک در خطوط اصلی آن می شود.

۲- وقتی در برابر یک وضع پیچیده ناچار به تشریح اصول آن بمنظور استفاده در تصمیم گیرهای سیاسی می شویم.

۳- در تعیین هدفهای مشخص حزب که از نظر اصول عقاید ضروری و از نظر مصلحت حزبی قابل اجرا باشد، عبارت دیگر یعنی در موقع مناسب عنوان شود و از نظر سیاسی در حدود امکانات باشد.

من به کمیته رهبری حزب پیشنهاد کردم که کمیسیونی را مأمور مطالعه پیشنهادات فوق نمایند که مورد موافقت قرار گرفت. کمیسیون مزبور بی آنکه خود را مقید به مهلت معینی بنماید شروع بکار کرده است ولی باید بیاد داشته باشد که انتخابات مجلس بوندستاگ در سال ۱۹۷۳ انجام خواهد گرفت و من به سهم خود آمادگی کامل دارم که در جریان نتایج فعالیتهای کمیسیون قرار بگیرم. ضمناً مایلیم بدانم آیا چنین مسائلی در احزاب شما هم مطرح شده و همین انگیزهها را داشته است؟ همچنین علاقمندم بدانم که آیا رفقای حزبی ما تجربیات هر یک از ما سه نفر را مورد استفاده قرار خواهند داد؟ بهرحال بنظر من بررسی مسئله

1) Willi Eichler

ارزشهای اساسی اهمیت فوق العاده ای دارد و بنحو مؤثری در تصمیم گیرهای دولتی اثر می گذارد. این ارزشها باید پایگاه اخلاقی سیاست ما و الهام بخش اقدامات ما باشند.

۲- درباره نقش دولت

در تاریخ سوسیال دموکراسی، معمولاً تصور ذهنی آزادی از این جا ناشی می شود که آنرا نتیجه طبیعی تحولاتی می دانند که در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و سازمانهای سیاسی وارد شده است. اما اکنون بهتر از زمانهای گذشته ما می دانیم که این تغییر و تحولات الزامی بوده و آزادی را نمی توان یک دستاورد ساده و طبیعی انگاشت. در واقع باید آزادی را سازمان داد، بمرحله اجرا در آورد و زنده نگاه داشت. گرچه آزادی همیشه یک شانس بزرگ بشمار می رود، ولی متأسفانه هرگز چیزی جز یک احتمال نیست. اما انسان برای اینکه آزاد باشد باید چنان رفتاری از دولت ببیند که احساس کند که می خواهد و می تواند از این شانس بزرگ استفاده نماید. هردولتی که دائماً تلاش نکند شرایط لازم برای شکوفائی یک زندگی آزاد برای افراد را فراهم کند و در رفع موانعی که در راه وصول به این هدف وجود دارد نکوشد، بنظر من با عقاید سوسیالیسم دموکراتیک بیگانه است.

همه ما بویژه سوسیال دموکراتهای آلمانی، درسهایی را که از تجربیات گذشته گرفته ایم بیاد داریم. از این رو در برنامه گودسبرگ رابطه مستقیم و مشخص بین دموکراسی و حق انتخاب قائل شده ایم. در این برنامه آمده است: «تأمین زندگی افراد، رعایت شخصیت و حیثیت آنان و احترام به عقایدشان بعهده دولت واگذار می شود دولت مکلف است شرایطی ایجاد کند که به هر کس فرصت شکوفائی استعدادش را با احساس مسئولیت فردی و همبستگی اجتماعی بدهد.» در جای دیگر تأکید شده است: «دموکراسی باید قاعده کلی حاکم بر دولت و زندگی افراد جامعه باشد، زیرا دموکراسی تنها وسیله ایست برای تبیین انسان و مسئولیت هایش در قبال خود.»

با مرور مجدد این جمله‌ها که هنوز ارزششان را حفظ کرده‌اند، چنین بنظر می‌رسد که روابط دوجانبه فرد و دولت قدری به اختصار بیان شده است، زیرا هنوز در اعماق فکر بعضی از دوستان حزبی ما که از اعمال دولت انتقاد می‌کنند، اثرات طرز فکری را که نتیجه تجربیات چند نسل سوسیال دموکراتها است، می‌یابیم. این طرز فکر طبعاً در سوئد کمتر و در اتریش و آلمان بیشتر یافت می‌شود. در واقع سوسیال دموکراتها در تعیین روابطشان با دولت راه آسان را برنگزیده و دولت هم وظیفه‌شان را آسان نساخته است.

اما بهرحال این گرایش موجب بروز طرز رفتاری نسبت به دولت می‌شود که غالباً جنبه تدافعی و دست کم جنبه احقاق حقوق دارد، بی‌آنکه امکانات و مقتضیات را در نظر بگیرد. بهتر است بیشتر توضیح بدهم: ما باید يك موضع جدید و سنجیده در قبال دولت اتخاذ کنیم که بسیاری از مردم از آن انتظار دارند تأمین زندگی آنان را از گهواره تا گور بعهده بگیرد، مراقب آنچه امروز «کیفیت زندگی» می‌نامیم باشد و بدون وقفه تکالیف بیشتر و گسترده‌تری را برای اینکه جامعه قابل زندگی باشد، انجام بدهد. در نتیجه تعمیم دموکراسی سیاسی و نفوذ فزاینده‌ای که مخصوصاً از طریق سیاست اجتماعی در امور اقتصادی اعمال شده است تغییراتی صورت گرفته که به دولت مدرن ابعاد و کیفیات جدیدی بخشیده است.

اگر از دولت درک نادرستی داشته باشیم نمی‌توانیم سیاست خوبی در پیش بگیریم. سوسیال دموکراتها باید روابط طبیعی و انعطاف‌پذیری با دولت داشته باشد. یکبار برنوکرایسکی اظهار داشت که چقدر مهم است که اخلاق نه تنها بر اعمال دولت نظارت کند بلکه در تعیین آنها سهمیم باشد. رئیس‌جمهوری ما گوستاو هاینه‌مان نیز اخیراً فرمول ساده‌ای را عنوان کرد: «دولت یعنی همه ما و مخصوصاً هر يك از ما» من بسهم خود عقیده دارم که دولت دموکراتیک را باید اجتماع حقوقی افرادی بدانیم که مراقبت در حفظ امنیت، آزادی و عدالت آنرا بعهده گرفته است. در این زمینه نیز باید بکوشیم بر موانع و دشواریهایی که در روابط فرد و دولت پیش می‌آید فایق شویم و بیاد داشته باشیم که یکی از

مأموریت‌های تاریخی جنبش کارگری این بود که از میلیونها نفر افراد محروم اجتماع، شهروندانی با حقوق مساوی بسازد.

در کنگره فوق‌العاده حزب ما که در نوامبر ۱۹۷۱ در بن تشکیل گردید، من در باره رابطه افراد با دولت سخنانی ایراد کردم. اکنون نیز با مراجعه به آن می‌خواهم چند تئوری را مطرح سازم و در تبادل نظرهایمان بگنجانم:

۱- در جهان کنونی چنانکه هست و مردمانش بصورتی که وجود دارند، دولت دموکراتیک نمی‌تواند بدون ساختار قوی تشکیل شود. دولت باید حق حاکمیت داشته باشد و در پاره‌ای موارد برای برقراری صلح و آرامش در درون کشور، دفاع از سازمانهای حقوقی خود و پیکار با جنایت به زور متوسل شود.

۲- صرفنظر از بعضی موارد استثنائی مانند دفاع مشروع، فقط دولت و نهادهای آن حق استفاده از زور را دارند و هیچکس دیگری چنین حقی را ندارد. سوسیال دموکراتها در جوار شهروندانی قرار دارند که می‌خواهند در آرامش و امنیت بسر ببرند.

۳- دولت با هوشیاری و آمادگی کامل، برای پیکار با دشمنان آزادی نیاز به نیرو و قدرتی دارد که بر پایه اعتقاد و اتفاق آراء عمومی قرار گرفته و از طریق انتخابات به آن تفویض شده است. اما باید بمردم حساب پس بدهد و هر لحظه حاضر باشد در صورت ابراز عدم اعتماد کنار برود و بتواند اعمال خود را از لحاظ اخلاقی و حسن نیت روشنفکری توجیه نماید.

۴- در شرایط جامعه سنتی مدرن، دموکراسی نمی‌تواند مدعی جدائی اصولی بین دولت و جامعه باشد. بنظر ما دموکراسی يك اصل کلی و جهانی است ولی اجرای آن در بعضی زمینه‌ها با زمینه‌های دیگر متفاوت است. ریشارد لونتال^۱ در مراسمی که بمناسبت شصت و پنجمین سالروز تولد آلفرد نوس^۲ تشکیل شده بود این مطلب را در نطقی تحت عنوان «دموکراسی و بازدهی آن» بنحو جالبی تشریح کرد و نتیجه گرفت که هر کس آرزوی گسترش دامنه

1) Richard Lowenthal

2) Alfred Naus

دموکراسی را نداشته باشد به تضعیف آن کمک کرده است.

۵- نهادهای دموکراتیک که از انتخابات بوجود می‌آیند نباید باز یچه گروه‌های فشار قرار بگیرند. بعبارت دیگر کسانی که آرزو دارند سیستم چند حزبی را در نهایت آزادی حفظ کنند باید نخستین کسانی باشند که با تضعیف قدرت دولت مخالفت می‌کنند. پارلمان منتخب مردم باید همیشه آخرین حرف را بزند.

۶- خواسته‌هایی که از دولت و جامعه عنوان می‌شود باید متناسب با آنچه افراد بدان مدیون هستند باشد. دادن آزادی‌های بیشتر بمنزله وزنه متعادل کننده در مقابل زیاده‌روی‌های فشار عنوان می‌کنند. میدانیم که باز هم مطالب بیشتری در این مبحث وجود دارد ولی امروز بهمین اکتفا می‌کنم.

۳- چگونه می‌توانیم مفهوم «سیاست در خدمت

انسان» را توجیه کنیم؟

این موضوع را نیز بطور خلاصه مطرح می‌کنم و منظوم از طرح آن نیز تبلیغات سیاسی نیست که البته آن را هم نباید ناچیز انگاشت. انگیزه من از یک سو رهاشدن از جزم‌گرایی منجمد و از سوی دیگر گرفتار نشدن در دام یک دموکراسی بی‌روح است. احساس می‌کنم که مخالفان راست‌گرای ما با اینکه دارای برنامه‌ای با محتوای کم‌مایه‌تری هستند، ولی خود را با آرمانها و منافع عده زیادی از رأی‌دهندگان غیر حزبی بهتر وفق می‌دهند. از جانب دیگر ما نباید مسئله مفهوم و نتیجه سیاست برای فرد را نادیده بگیریم، باین دلیل که اگر پاسخ درست باین سؤال بدهیم، اختلاف عمیقی که ما را از کمونیستها جدا می‌سازد، روشن می‌کنیم.

در تابستان گذشته، ضمن سخنرانی در باشگاه آکادمی سیاسی پرستستان توتزینگ^۱ اعلام نمودم که هر سیاستمداری ادعا کند که انگیزه فعالیت‌های

سیاسی‌اش سرنوشت انسان است، با شك و تردید روبرو خواهد شد. بسیاری سخنرانان در سراسر جهان هستند که از این گونه فرمولهای پیش ساخته استفاده می‌کنند، درست مثل کسی که روغن روی سالاد می‌ریزد، بی‌آنکه به مزه‌اش توجه داشته باشد. این اشخاص تقریباً بلافاصله با این سؤال روبرو می‌شوند که چه چیزی برای انسان خوب است و چه کسی باید در باره آن تصمیم بگیرد؟ و حال آنکه ما معرف یک ایده توتزینی نیستیم که مدعی دانستن پاسخ این سوالات باشد. آیا طرفداران پرشور چنین طرز فکری بخود حق نمی‌دهند که انسانها را مجبور به قبول نوعی خوشبختی که دیگران برایش ساخته و پرداخته‌اند بنمایند؟ ما برعکس آنان اعتقاد داریم که بحث آزاد می‌تواند حداکثر فرصت را برای کشف آنچه خوشبختی انسانها را تأمین می‌کند، عرضه بدارد. من در سخنرانی توتزینگ کوشیدم آنچه در سیاست عملی و برنامه اصلاحاتمان مربوط به نیازهای اساسی انسان می‌شود را تشریح نمایم: آرزوی بهبود وضع مادی انسانها از قبیل مسکن، بهداشت، امنیت و بالاخره تشویق به مشارکت و تصمیم‌گیری در امور بخودشان.

همه اینها نشان می‌دهد که در پیشرفت اقتصادی و اجتماعی باید با انسان به عنوان یک شهروند عاقل و رشید رفتار کرد نه موجود نابالغ و شیئی مانند من در دورنمایی که ترسیم کردم نقش زنان را در جامعه مدرن نیز یادآوری و گفته بلوک و دانشمندان جدید مذهبی که زنان را «اصل امید» نامیده‌اند بازگو کردم. توصیه می‌کنم باز هم در این مبحث به گفتگو و تبادل نظر پردازیم تا معلوم شود که باید در تغییر سیستم موجود بکوشیم یا در اصلاح و بهبود آن. بنظر من این یک تفاوت ظاهری است زیرا هیچکس نمی‌تواند منکر شود که هر گونه اصلاحی در راه تعمیم دموکراسی در جامعه، در نهایت منجر به تغییر سیستم خواهد شد. همین اواخر اولوف پالمه در مصاحبه‌ای با تلویزیون آلمان اظهار داشت که حتی کسانی که می‌خواهند انقلاب کنند باید بدانند که فردای روزی که در مسند قدرت قرار گرفتند باید بعنوان اصلاح‌گرا بکار پردازند که عین واقعیت است. حتی در بین بعضی از جوانان که عقاید افراطی ندارند و عده‌ای از سوسیال دموکراتهای سنتی با این طرز فکر روبرو می‌شویم که روزی که قدرت را در

دست بگیرند، خواهند توانست همه چیز را زیر و زبر بکنند و در آن واحد به حل همه مسائل پردازند. شاید اولوف پالمه بتواند مجدداً در این مبحث اظهار نظر بکند.

با دروذهای قلبی

و. ب.

اولوف پالمه

نامه ۱۷ مارس ۱۹۷۲

ویلی عزیز، برونوی عزیز،

فاید بحث درباره دولت و رابطه اش با حزب و افراد از این جهت است که سوسیال دموکراسی بیش از یک حزب عادی است که تصدی امور جامعه را بعهده گرفت باشد؛ وظیفه ما بیشتر تحول جامعه است. سراسر تاریخ ما پر از بحثهای پرهیجان ایده نولوژیک در باره هدفهای درازمدت می باشد و همیشه بین امکاناتمان در حال حاضر و هدفهای در آینده در کشمکش بوده ایم.

اگر امروز من نیاز به تجدید این بحث را احساس می کنم باین جهت است که تصور می کنم سوسیالیسم دموکراتیک در برابر یک مبارزه جوئی قرار گرفته است. مبارزه جوئی ناشی از نگرانی و احساس عدم امنیت افراد چه در مسائل روزمره و چه در مسائل مربوط به آینده دور، صفت مشخصه تحول جامعه معاصر می باشد.

تردید نیست که جامعه امروزی سیاسی تر از جامعه دوران بعد از جنگ شده است. شعور افراد چه در مورد مسائل اساسی کشورشان چه در مورد مسائل جهانی و مربوط به جامعه بشریت بیشتر و تیزتر شده است. اما در عین حال آثار گرایش به بی تفاوتی و بدگمانی نسبت به سیاست، فعالیتهای سیاسی و دموکراسی پارلمانی در این جا و آنجا مشاهده می شود. مخالفان ما در چپ و راست از این جریان سوء استفاده می کنند و ادعا دارند که ما در پارلمان یا در

حوزه‌های حزبی فقط بمسائل بی‌اهمیت می‌پردازیم. آنان سیاستمداران را سرزنش می‌کنند که مسائل مربوط به جامعه بشریت از قبیل افزایش جمعیت، پیشرفت تکنولوژی و از بین رفتن محیط زیست را نادیده می‌گیرند و حتی آنانرا متهم می‌سازند که از موضع گیری صریح و آشکار در باره این مسائل شانه خالی می‌کنند. ضمناً احساس می‌کنند که یک سلسله مسائل بکلی متفاوت ولی فوری لاینحل مانده است مانند افزایش قیمت‌ها، دورنمای مشاغل، سطح زندگی، تأمین خانواده‌ها، امکان کار در مناطقی که هنوز مهاجر می‌پذیرند و غیره... در پاره‌ای از خواسته‌هایی که عنوان می‌شود چنین تصور می‌کنند که می‌توان جلو رشد اقتصادی را گرفت و در برخی دیگر برعکس روی پیشرفت اقتصادی حساب می‌کنند.

اما بهرحال اغلبشان در این امر اتفاق نظر دارند که لازم است در موقع بروز بیماری مراقبت‌های درمانی صورت بگیرد و افرادی که درآمد کمتری دارند در شرایط مساوی با دیگران معالجه شوند. ما این را یک امر بدیهی میدانیم که فرصت استفاده یک کودک یا یک نوجوان در استفاده از آموزش نباید بستگی به درآمد پدر و مادرش داشته باشد. اما اگر در این موارد نظرات مشابه داشته باشیم باید در این خصوص هم توافق کنیم که فداکاری‌هایی هم برای سیاست همبستگی لازم است. ما دریافته‌ایم که افراد هر روز توقعات و انتظارات جدیدتر و مهمتری از جامعه‌شان دارند. این توقعات در آنچه مربوط به امنیت و مساوات بیشتر می‌شود کاملاً موجه و منطقی است ولی باید به افراد فهماند که باید وسیله هم در اختیار جامعه بگذارند تا بتوانند به تعهداتش عمل کنند. این تکلیف دموکراسی و سوسیالیسم است که توقعات گوناگون و گاهی متضاد را با یکدیگر تطبیق بدهد. با یک سیاست سازنده و یک شیوه دموکراتیک که آینده امیدبخش‌تری را به افراد نوید بدهد و مسائل امروز را به مسائل فردا مربوط نسازد، می‌توان باین هدف نایل شد.

سوسیالیسم دموکراتیک یک جنبش رهائی‌بخش است. از نظر تشکیلاتی، آزروی طبقه زحمتکش به رهائی در جنبش کارگری نمودار شده است. این

تلاش مراحل متعددی داشت. مرحله اول شامل افزایش تولید، مؤثر ساختن و سازمان دادن آن به شیوه دیگری بود. همچنین تقسیم عادلانه تولیدات ملی. ما از طریق سیاست مالیاتی و وضع قوانینی که امنیت و مساوات حقوق همه شهروندان را تأمین می‌کرد باین هدف نایل شدیم. اما تلاش در راه آزادی فرد از این مرحله فراتر رفت. طبقه کارگرمی خواست خود را از قید بندفشاری که سرمایه داران با کمک قدرت اقتصادی‌شان به صنایع وارد می‌کردند، رها سازد. هدف اصلی سوسیالیسم دموکراتیک همیشه این بوده و خواهد بود که دموکراسی را در همه زمینه‌ها تأمین و کار آزادانه را در یک جامعه دموکراتیک جانشین زور و فشار نماید.

احزاب محافظه کار حاضراند بخشی از این راه را با هم پیمایند. اما چون هر یک از موضع گیری‌های آنان بر اساس ایده‌تئورزی سرمایه داری لیبرال قرار دارد، قدرت تصمیم گیری و امکاناتشان در مداخله در امور اقتصادی محدود می‌شود، حتی وقتی مسئله ایجاد شغل و امنیت افراد چنین مداخلاتی را ضروری سازد. هدف سوسیالیسم دموکراتیک در برقراری دموکراسی در همه زمینه‌ها باین معنی است که ما برخلاف محافظه کاران یک تصویر مثبت و خوشبینانه از انسان ترسیم نمی‌کنیم. محافظه کاران انسان را موجودی می‌دانند که طبقه برگزیده حاکمه و سلسله مراتب جامعه طبقاتی باید برای رشد و شکوفائی‌اش به انحاء گوناگون بوی کمک نماید و عقیده دارند تقسیم جامعه به طبقات اقتصادی و اجتماعی به این منظور کمک می‌کند. اما به عقیده ما این طرز فکر انسان را کوچک و حقیر می‌شمارد، امکاناتش را محدود می‌سازد، و مانع از تشکیل یک اجتماع آزاد می‌گردد. سوسیالیسم دموکراتیک به عنوان یک ایده‌تئورزی می‌خواهد دامنه مسئولیت هر فرد توسعه یابد و اموال عمومی و اجتماعی در درجه اول قرار گیرد. از همبستگی افراد انتظارات فراوانی دارد و معتقد است فقط باین ترتیب انسان می‌تواند سرنوشت خود را در دست بگیرد و آینده‌اش را بسازد. در غیر این صورت باید بپذیرد که آینده‌اش را نیروهای ناشناس، تکنوکرات‌ها، و سازمان‌های نیرومند اقتصادی تعیین کنند.

این کار بر عهده ما است که وظایف و تکالیف سوسیالیسم دموکراتیک را

تدوین و بیان کنیم. اگر به این منظور نایل نشویم، جامعه ماتنها راه حلی را که جانشین محافظه کاری و سرمایه داری است از دست خواهد داد. به عقیده من بحثی که ویلی برانت خواستار آغازش شده است باید با تعریف دموکراسی شروع شود. سپس باید مسئله اصلاح یا انقلاب مطرح و باین سؤال پاسخ داده شود که بین اصلاحاتی که هدفشان تغییر سیستم است با اصلاحاتی که منظورشان بهبود و اصلاح سیستم است کدامیک را انتخاب کنیم؟

به عقیده ما آزادی از سوسیالیسم جدائی پذیر نیست. احزاب ما از همان بدو تأسیس انتخاب خود را بعمل آورده اند و در این خصوص ما یک سنت دیرینه داریم که می توانیم به آن مراجعه بکنیم. با اینهمه اعتقاد دارم که لازم است ما دائماً این اصل مهم جنبش کارگری و شریطی را که موجب این انتخاب گردیده است تکرار و یادآوری بکنیم. اگر تصور کنیم آزادی بطور قطع بدست آمده و دیگر مسئله ای نداریم دچار اشتباه شده ایم. بحثهای پرشوری که طی سالهای اخیر داشته ایم ثابت می کند که مفهوم نیازهای دموکراسی و اصلاح گرائی باید برای هر یک از نسلهای جدید تشریح شود. تاریخ جنبش کارگری سوئد جای زخمهای پیکاری را که در راه استقرار دموکراسی کرده هنوز بر پیکرش دارد و بطور خلل ناپذیری به آن وابسته است.

وضع این جنبش در ابتدا نظیر همه جنبشهای کارگری بود. زندگی روزمره افراد در یک محیط خشن اجتماعی ادامه داشت. فلسفه جنبش کارگری به آنان اجازه داد که به وضع خود واقف شوند و راه دستیابی بیک سیستم اجتماعی بهتر را بیابند. نظر باینکه تنها اعتراض کافی نبود، حزبی را تأسیس کردند که این تغییر و تحولات را به مرحله اجرا درآورد. تا آن هنگام همه با هم موافق بودند، ولی پس از آن اختلاف نظر در باره راههایی که باید دنبال شود بروز کرد. بعضی از گروهها خواستار فروپاشی کامل جامعه سرمایه داری بودند و فعالانه در این راه می کوشیدند. انقلاب به آنان کمک می کرد که قدرت را در دست بگیرند و سپس بر روی خرابه های جامعه قدیمی به بنای جامعه جدیدی پردازند.

برخی دیگر خواستار تحول در جامعه از طرق مسالمت آمیز بودند. صحبت

از صبر و شکیبائی و مسئولیت می کردند، اما در راه تغییر و تحول پیکار می کردند و خواهان تصمیم و قاطعیت هدفها بودند. اگر راه حل اصلاح گرایان برگزیده شد، به علت سنتهای تاریخی و داده های موجود بود. بدینسان آموزش و سطح بالای فرهنگ عامه شرایط مساعدتری برای استقرار دموکراسی ایجاد کرد و ما فرصت آن را یافتیم که یک سنت دموکراتیک در سوئد برپا سازیم و تلاشهای ما به پیروزی انجامید.

این تجربه، اساس موضع گیری ما را در برابر خشونت انقلابی تشکیل می دهد. البته ما قبول داریم که گاهی اوقات اوضاعی پدید می آید که خشونت تنها راه حل مایوسانه بشمار می رود. بسیاری از کشورها باین وسیله به استقلال ملی نایل شده اند. ولی ما توسل به خشونت را حتی در پیکار بر ضد سلطه بیگانگان، آخرین راه حل می دانیم که باید پس از سالها تلاش در متقاعد ساختن طرف از راه بحث و گفتگو و مجاب ساختن او صورت بگیرد. بدون هیچ تصور باطلی می دانیم که چه ضایعات و تلفاتی در این پیکار نصیب هر دو طرف می شود، چه زخمهای درمان ناپذیری بوجود می آید و شاید یک نسل کامل را قربانی می کند. من از کشورهایی دیدن کرده ام که مردمشان مدت ها اسلحه بدست برای آزادی و استقلالشان جنگیده اند. هر کس در یک انقلاب شرکت کرده باشد معنی سخنان مرا خوب می فهمد و هیچ تصور شاعرانه ای در این باره بخود راه نمی دهد. توسل به اسلحه برای لذت پیکار نیست بلکه برای ایجاد شرایط سازندگی است، زیرا در فردای هر انقلابی زندگی روزمره و این وظیفه بزرگ آغاز می شود.

جالب است خاطر نشان کنیم که درپاره ای از کشورهای جهان سوم سعی می شود این بازسازی را با شیوه های دموکراتیک انجام بدهند. نمی توان انتظار داشت که کشورهایی که فاقد سنتهای دموکراتیک هستند و مدت مدیدی فشار سلطه بیگانگان یا دیکتاتوریهای خونین را تحمل کرده اند و مردم در فقر و حشتناک بسر می برند، ناگهان شیوه های دموکراتیک را برگزینند و بکار ببرند. مضافاً که باید تلاشهایی را که در راه نفوذ توده مردم در سیستم جدید حاکم بعمل می آید با نظر مثبت تلقی کنیم.

بین ما و کسانی که از خشونت تجلیل و آنرا وسیله سودمندی برای مبارزه سیاسی می‌دانند يك مرز و حدفاصل وجود دارد. خشونت خواه بصورت حرف باشد یا عمل، تاکتیک شورش انقلابی است که از سوی يك اقلیت بکار می‌رود.

در کشورهای صنعتی اروپای غربی، کمونیستها، آنارشیستها و همه کسانی که توسل به خشونت انقلابی را برای دگرگونی جامعه مجاز می‌دانند، می‌خواهند يك گروه نخبه نظریاتش را به دیگران تحمیل کند. آنها عقیده داشته و دارند که طبقه کارگر را باید يك «حزب نخبگان» که اعضایش بخوبی آموزش دیده و با دقت انتخاب شده باشند رهبری کند. گرچه این شیوه با امیال کارگران تطبیق نمی‌کند ولی حزب نخبگان به علت اینکه معلومات عمیقی در باره اصول مارکسیسم-لنینیسم دارد، این نقش را بعهده می‌گیرد. در این جا باز به آن مرز و حدفاصل بر می‌خوریم. سوسیال دموکراسی حزب نخبگان نیست و هرگز نبوده است. ما يك جنبش مردمی بوده و هستیم و عقیده داریم هر تغییر و تحولی در جامعه باید با موافقت هرچه بیشتر رأی دهندگان انجام بگیرد. این طرز فکر عمیقاً در سوسیالیسم ریشه دارد. از نظر ما تعهد فعالانه شهروندان به خدمت به دموکراسی، ارزش ذاتی دارد و هیچ چیز باندازه دستاوردهائی که همه مردم در آن شرکت داشته باشند گرانها نیست. سرنوشت آینده خود را بدست يك دیکتاتور خودکامه یا يك گروه نخبه که ادعای روشنفکری دارد سپردن، بهتر از این نیست که مردم سرنوشتشان را بدست نیروهای ناشناس بسپارند.

برای من درك این مسئله همیشه دشوار بوده که چگونه نظریه پردازان حزب «نخبگان» و طرفداران خشونت انقلابی می‌توانند ادعا کنند که دارای سنت سوسیالیستی و مارکسیستی هستند که ریشه‌های آن در تمدن اروپای غربی و احترام به اصالت انسان می‌باشد؟ و چون هر کدام از آنان مدعی هستند که درك بهتری از مارکسیسم و آشنائی وسیعتری با دکتورین لنینیسم دارند، بعنوان بهترین مفسر و شارح به رقابت با دیگران می‌پردازند. بدین ترتیب ما به انشعاباتی بر می‌خوریم که منجر به تشکیل احزاب و فرقه‌های گوناگون می‌شود.

پروفسور روبرت هایلبورن^۱ در یکی از مقالات اخیر خود گرایش بعضی از مارکسیستها را به اینکه فلسفه خود را همانند اصول دین لایتغیر انگاشته و هرگونه تفسیر و تعبیری را سوای آنچه خودشان می‌کنند با تکبر و تفرعن زیاد طرد می‌کنند، بیان داشته است. از این موضع گیری، هرگونه اصلاحاتی که تاکنون صورت گرفته مردود بشمار می‌رود، هرچند مفهوم این اصلاحات برای فرد و جامعه هیچ ربطی باین مردود شمردن ندارد، اما آنها فقط باین مسئله توجه دارند که اصلاحات بدست اصلاح گرایان یعنی سوسیال دموکراتهائی صورت گرفته که هدفشان در درجه اول بهبود سیستم اجتماعی بوده است و حال آنکه بعقیده این گروهها بهترین شیوه بهبودی سیستم این است که آنرا بکلی منهدم سازند و به آنچه پس از انقلاب روی خواهد داد، اصلاً توجهی نمی‌کنند. روبرت هایلبورن در این باره می‌گوید: «آنها از انقلاب به عنوان آزادبخشی لحظه حاضر استفاده می‌کنند».

دموکراسی، سازمانهای مردمی مترقی و اصلاح گرائی بهم پیوسته اند و هر يك مشروط به وجود دیگری می‌باشند. ما از این آرمان همیشه و از هر جهت دفاع کرده ایم. وفاداری به آزادی، احترام به نظامی که بر پایه قانون بنا شده باشد، طرد خشونت به عنوان وسیله مبارزه سیاسی، و تصمیم گیری و تعیین سیاست پس از بحث و گفتگوهای فراوان، اصولی است که سونئدیا بکار می‌برند و تجربه آنها دارند؛ تجربه‌ای که به آنان امنیت داده است. سونئدیا می‌دانند که در همه این مسائل که برای جامعه اهمیت فراوان دارند، می‌توانند به سوسیال دموکراتها اعتماد داشته باشند و با حفظ دستاوردهائی که به علت وجود دموکراسی کسب کرده اند، شرایطی ایجاد می‌کنند که بتوان آنرا در زمینه‌های دیگر گسترش داد.

در سالهای اخیر، طرفداران انقلاب در جامعه ما به گروهکهای کوچکی تقسیم شده‌اند که به مشاجره در باره مسائل اصولی مشغول اند. ما فرصت این را

1) Robert Heilborner

که به پندبازیهای انقلابی پردازیم نداریم زیرا وظایف سنگینی برای تحول و اصلاح جامعه بعهد گرفته ایم. بخودمان اجازه نمی دهیم که با فرصت طلبی در حرف و عمل با آتش خشونت و انقلاب بازی کنیم. از نظر ما دفاع از امنیت انسانها، اعتمادشان به همزیستی مسالمت آمیز و تصمیم هائی که آزادانه گرفته میشود اهمیت بیشتری دارد.

با این همه، گرچه دموکراسی معنی امنیت را می دهد ولی ضمناً چنان قدرتی را دارد که می تواند نظام اجتماعی را نیز تغییر بدهد و وقتی ریشه دواند دیگر نمی تواند عقب گرد بکند. در حال حاضر این مسئله برای ما مطرح است که چرا بعضی از بخشهای جامعه از شفافیت و نظارت دموکراتیک روگردان هستند؟ و دموکراسی چگونه می تواند به زمینه های جدیدی تعمیم داده شود و شکل بگیرد؟ هر کس با دموکراسی مخالفت کند، فرصت بنا کردن جامعه را بر پایه تعهد و اعتماد بنفع مردم و امکان استفاده از دموکراسی برای تغییر نظام اجتماعی را مآلاً از دست می دهد و موجب بی تفاوتی نسبت به مسائل شهروندان متوسط می شود. ما در محیطی زندگی می کنیم که سنتهای آنرا آرمانها و ارزشهای اخلاقی تشکیل می دهند. همانطور که ویلی برانت با اشاره به برنامه گودسبرگ اعلام کرد، سوسیالیسم دموکراتیک ریشه هایش در اروپا در اخلاق مسیحی، احترام به اصالت انسان و فلسفه کلاسیک می باشد. این سنت عمیقاً در کشور ما ریشه دوانیده است.

اما آنچه ذهن فرد را در درجه اول بخود مشغول می سازد، مسائل روزمره است، چون مسائل انتزاعی برای متعهد ساختن او کافی نیست و باید روابط موجود بین آرمانها و مسائل عملی روزمره برایش توضیح داده شود. باید راه حلهای ممکن را به او نشان داد. وقتی یک کشور فقیر و عقب مانده می کوشد پس از سلطه بیگانگان استقلال خود را بدست آورد منظورش چیست؟ چرا همه اهالی این کشور باید پای بند به اصل استقلال ملی باشند؟ زیرا از آن نتیجه گیریهای عملی می کنند و در می یابند که با کسب استقلال خواهند توانست جامعه خود را بازسازی کنند و خود را از فقر و جهل رها سازند. فقط کافی نیست بگوئیم باید

سیستم تغییر یابد، هر تلاشی در این راه باید با حل مسائل انسانی، تأمین امنیت، ترقی و پیشرفت بستگی داشته باشد و توجیه خود را در آن بیابد.

این گرایش منوط به این میشود که ما یک دید کلی نسبت به اوضاع داشته باشیم. سوسیالیسم بعنوان یک ایده ثلوثی و فلسفه برای اینکه خوب درک و فهمیده شود، از پیروانش می خواهد که معلومات سطح بالائی داشته باشند. ما می توانیم با ترتیب دادن بحثهای دموکراتیک در سطح گسترده، بین تئوری محض و واقعیات ملموس رابطه برقرار کنیم.

در خلال سالهای دهه ۱۹۳۰، سوسیال دموکراسی با بکار بردن این شیوه می توانست راه حل مسئله بیکاری را بیابد. بدین سان پایه های دخالت حزب ما در تحول تدریجی جامعه بنا نهاده شد و این تجربه نشان داد که یک نیروی اجتماعی نیرومند و فعال می باشد. اما طرز فکر لیبرالها در باره دموکراسی، در برابر این نیرو مانع ایجاد کرد. طبق فرضیه آنان دولت دموکراتیک حق ندارد برای ایجاد کار و امنیت شهروندانش در اقتصاد متکی به بازار مداخله کند. اما راه حلی که برگزیده شد، سرانجام دموکراسی را از قید این محدودیت آزاد کرد. اکنون نیز ما در برابر همین مسئله قرار داریم. فاصله بین درآمدها در حال افزایش است، نقل و انتقال جمعیت، تراکم سرمایه و افراد سیر تندتری یافته است. مزدبگیران شغلشان را مرتب از دست می دهند و محیط زیست ما بیش از پیش در معرض خطر قرار دارد.

اینها مسائلی است که بر زندگی روزمره افراد سنگینی می کند و می تواند احساس عدم امنیت نسبت به آینده بوجود آورد. اگر دموکراسی نتواند این مسائل را مهار کند، در برابر خطر گسترش این طرز فکر قرار خواهیم گرفت که فقط یک گروه برگزیده متشکل در «حزب نخبگان» قادر به حل آن می باشند. در چنین حالتی این خطر وجود دارد که نیروهای ضد دموکراتیک بقدرت دست یابند.

باید به دموکراسی جان و توان بخشید. ساختار تصمیم گیری در رژیم دموکراسی که از زندگی روزمره سرچشمه می گیرد، در خطر اضمحلال قرار دارد؛ با تحولات فنی، با تراکم اقتصادی، با نقل و انتقالات جمعیت و با پیچ و

خندهای دشوار اداری. بدین سان پیشرفت دموکراسی اقتصادی بصورت مسئله اساسی در می آید.

دموکراسی باید در سطح کشور به زمینه های جدیدی گسترش یابد. نیروهای فنی و اقتصادی نقش مهمی در آینده سازی دارند و می خواهند خودشان این وظیفه را بعهده بگیرند. باید این نیروها را در نهایت آزادی کنترل و ارشاد کرد. عبارت دیگر باید بیش از پیش به اقتصاد برنامه ریزی شده روی نمود. بعنوان مثال ما در سوئد مشغول تدوین برنامه ای هستیم که مشخص می کند جمیع اراضی کشور چگونه باید مورد استفاده قرار بگیرد.

به عقیده من اقتصاد متکی به بازار نمی تواند مشکل گشای اینگونه مسائل باشد. ما در برابر تکالیف و وظایفی قرار داریم که برای پیشرفت جامعه حائز اهمیت فراوان می باشند. تصمیم گیری در باره آینده را نمی توان به هوی و هوس منافع اقتصادی خصوصی واگذار کرد. ما اجازه نمی دهیم روحیه رقابت و سودجویی بر مسائلی از قبیل محیط زیست، تأمین اجتماعی، ایجاد کار و پیشرفتهای فنی سلطه داشته و در باره این مسائل حیاتی تصمیم بگیرند. بنظر ما باید اقتصاد برنامه ریزی شده و گسترش دموکراسی در زندگی اقتصادی همزمان صورت بگیرد و ایندو بهیچوجه با یکدیگر تضادی نداشته بلکه مکمل یکدیگر می باشند.

با دروذهای صمیمانه

ا. پ.

برونو کرایسکی

نامه ۲ مه ۱۹۷۲

ویلی عزیز، اولوف عزیز،

امروز من سهم خود را در نخستین سلسله مسائلی که ضمن تبادل نظرهایمان در باره مسائل اساسی سیاست سوسیال دموکراتیک مطرح شده است، ادا می کنم. بعقیده من یکی از خصائل سوسیال دموکراسی در دوران ما جرئت و جسارتی است که در قبول مسئولیت از خود نشان می دهد. این خصلت ناشی از میل به قدرت نیست، بلکه یقین به درست بودن اقداماتی است که در اجرای عقاید سوسیال دموکراسی در این مرحله از تحول جامعه دارد که نوعی مأموریت تاریخی بشمار می رود.

با توجه به این نکته، در اتریش حزب سوسیال دموکرات که حائز اکثریت پارلمانی نیست تنها بخاطر پر کردن خلائی که شکست مذاکرات در مورد تشکیل دولت بوجود آمده بود، برای مدت کوتاهی زمام امور را بدست نگرفت. برنامه دولت ما نشان می دهد که چقدر از راه حل ساده ای که منظور نجات یافتن از بن بست باشد، دور بوده ایم. این برنامه شامل يك «طرح بزرگ» با دامنه وسیع و بیسابقه ای است که در آن اصول اساسی اقدامات دولت سوسیال دموکرات در اوضاع سیاسی آتروز بیان شده و علل در دست گرفتن حکومت بوسیله حزب «اس. پ. او»^۱ به افکار عمومی اتریش توضیح داده شده است. در

(۱) حزب سوسیال دموکرات اتریش

آن هنگام تعداد قلیلی از رهبران حزب ما از قبول مسئولیت اظهار ترس می کردند و بطور کلی همه دچار شگفتی شده بودند. برنامه دولت، از سوی دیگر می خواست حدود واقعی اقدامات سیاسی ما را برای رفقای حزبی روشن سازد.

در جهان سیاست، لفظ «تاکتیک» غالباً مفهوم مشکوکی دارد. اما بنظر من این طرز فکر بکلی عاری از حقیقت است، بخصوص وقتی تاکتیک آشکارا تابع آنچه ماکس وبر «اخلاق حاکم بر افکار عمومی» می نامد، باشد. ما می خواستیم از این فرصت استفاده کرده و نگرانی و ترس مردم را از دورنمای يك دولت سوسیال دموکرات از بین ببریم. این دو احساس بخوبی نشان می دهد که چرا طی بیست و پنج سال گذشته، توده مردم گاهی ما را نیرومند ساخته ولی همواره از دادن اکثریت قطعی آراء بما خودداری کرده اند. منظور ما در گذشته و حال بهیچوجه در دست گرفتن قدرت نبوده و نیست، بلکه تشکیل دولتی است که بخش بزرگی از مردم اتریش آنرا متعلق به خودشان بدانند و به هدفهای آن اعتقاد داشته باشند. جرئت و جسارت ما در همین است و احساس مسئولیتی که درقبال آینده کشور داشته ایم، بیانگر آن می باشد و هر گونه بی پروائی بر اساس جاه طلبی با ما بیگانه است. ما می بایست دیوار صوتی را که پیشداوریها در برابرمان ایجاد کرده بود بشکنیم و باین کار موفق شدیم.

در انتخابات ۱۰ اکتبر ۱۹۷۱ حزب «اس. پ. او» اکثریت آراء و کرسیهای پارلمان را بدست آورد و افکار عمومی طبعاً دریافت که نتیجه این پیروزی انتخاباتی تشکیل يك دولت سوسیال دموکرات یکدست خواهد بود. برنامه دولت که در ۵ نوامبر ۱۹۷۱ اعلام گردید با این جمله پایان می رسد که در نوع خودش يك نوآوری بود:

«دولت فدرال انکار نمی کند که اصلاحاتی را که در نظر دارد بموقع اجرا بگذارد از اصول سوسیال دموکراسی الهام گرفته است، یعنی عقایدی که طی یکصدسال گذشته قویاً در پیشرفت دموکراسی مدرن در کشورمان تأثیر بخشیده و عمیقاً به انسانی کردن حیات اجتماعی ما کمک کرده است.»

عنوان کردن این موضوع این مسئله را مطرح کرد که اصول سوسیال

دموکراسی چیست؟ حتی اگر این سؤال بنحو موزیانه و برای هدفهای تبلیغاتی مطرح شده باشد، ما وظیفه داریم آنرا جدی بگیریم و همچنین اگر آن را مخالفان سیاسی ما هر روز مطرح نکنند، تکلیف ما این است که پاسخ آنرا برای روشن شدن رفقای حزبی خودمان بدهیم زیرا دیریا زود با این مسئله روبرو خواهیم شد که اصول مزبور تا چه اندازه سیاست عملی ما را رهبری خواهد کرد. تردیدی نیست که دولتهای سوسیال دموکرات مکلف اند آشکارا نشان بدهند که اقداماتشان بر اساس ارزشهای اساسی سوسیالیسم دموکراتیک می باشد ولی این ارزشها باید عمیقاً برای عامه مردم تشریح شود. یکی از دوستان بمن گفت: «حال که ما این قدر کار در پیش داریم فایده اینگونه بحثهای تئوریک چیست؟» عده ای دیگر می گفتند ما برنامه خود را پس از بحث و گفتگوهای طولانی تعیین و اعلام کرده ایم که هنوز بقوت خود باقی است، پس پرداختن باین مسائل چه معنی دارد؟

اما نباید فراموش کنیم که بحث و گفتگوها به دنبال يك ترك مخاصمه سیاسی و اجتماعی بین احزاب مختلف اتریش بود که جنگ سرد و خطری که بالای سر دموکراسی اتریش پرواز می کرد، موجب آن گردید. در آن هنگام احزاب سیاسی خود را پشت پرده نوعی «فوق ایده تئوریک» یا ساده تر بگویم شعار دموکراسی پنهان کرده بودند. پس از فروکش کردن جنگ سرد، که یکی از علائم آن انعقاد قرارداد شناسائی دولت اتریش بود، اختلافات درباره سیاست داخلی در همه کشورهای آزاد اروپا اهمیت خود را باز یافتند و احزاب سوسیال دموکرات کشورهای مزبور برنامه های جدیدی تصویب و عنوان کردند.

از آن زمان تاکنون حوادث پیشماری در جهان روی داده است. طی این چند سال چنان تحولی در روابط اجتماعی صورت گرفته که تاریخ نظیر آنرا بیاد ندارد. برنامه حزب ما که در کنگره وین تصویب شد، اعلام می دارد: «سوسیالیستها خواستار سازمانی اجتماعی هستند که در آن شرایط زندگی و روابط بین افراد را ضمن شکوفائی شخصیت انسانی تأمین و برقرار کند. سوسیالیستها می خواهند طبقات اجتماعی را از بین ببرند و محصول کار اجتماعی را عادلانه

بین همه تقسیم نمایند. سوسیالیسم یعنی دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بدون حد و مرز، سوسیالیسم یعنی استقرار دموکراسی.»

مسئله ای که اکنون مطرح می شود این است که با ساخت جامعه ما چگونه می توان به چنین نتایجی دست یافت؟ ماکس آدلر در کتابش بنام «مفهوم دولت در مارکسیسم»^۱ گفتگواز لزوم پیوند اندیشه آزادی با سوسیالیسم می کند. او بین آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی تفاوت قائل می شود و حتی کسانی که صد در صد با عقایدش موافق نیستند، نمی توانند منکر شوند که نتایجی که می گیرد بیش از هر زمان درست و قرین واقعیت است. برنامه حزب ما نیز که در کنگره وین ۱۹۵۸ بتصویب رسید سوسیالیسم را با آزادی و دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پیوند داده است. دستیابی به آزادی اقتصادی مستلزم پیشرفت دیالکتیکی مستمر می باشد و من این نکته را عمداً می گویم و ابائی ندارم که این جمله مارکس را بکار ببرم که جامعه آینده نتیجه یک سلسله پیشرفتهای تاریخی است که انسانها را همانند موقعیتهای بکلی متحول خواهند ساخت.

البته ما باید این وظایف را با شناسائی واقعیتها و امکاناتی که در دسترس داریم انجام بدهیم و در این مورد باید از تکبر روشنفکری بعضی ها که مسائل را بی آنکه جوابش را بدانند مطرح می کنند، دست برداریم. اما در عین حال باید از شیوه کمونیستها که با ساده اندیشی ادعا می کنند که پاسخ هر سؤالی را می دانند نیز پرهیزیم.

من اخیراً در باره جرئت و جسارتی که باید از نظر سیاسی برای شروع کارهایی که نسبت به حصول نتیجه شان تردید وجود دارد، داشت، صحبت کردم. تعداد کسانی که این جرئت و جسارت را ندارند و فاقد قدرت معنوی لازم هستند و در نتیجه از دست زدن بهر کاری امتناع می ورزند، فراوان است. ما باید همواره مراقب باشیم که اسیر امور روزمره اداری یا فرمولهای پیش ساخته نشویم.

همچنین باید بحث عمومی در باره ارزشهای اساسی سوسیالیسم را نه تنها در محافل کوچک کسانی که با ما هم عقیده هستند بگشائیم، بلکه باید هر کس را که آماده همکاری با ما در حل مسائل زمان است در آن وارد کنیم. ما می توانیم امیدوار باشیم تعداد اعضای روشنفکر جامعه را افزایش بدهیم. لذا باید درهای حزبمان را از هر سو باز کرده و بهمه قشرهای جامعه بفهمانیم که مجموع هدفهای سوسیالیسم دموکراتیک تفکیک ناپذیر نیست و اگر کسانی هستند که آماده پیمودن قسمتی از راه با ما می باشند و حاضرند در بعضی مسائل با ما همکاری کنند بی آنکه مجموع برنامه ما را بپذیرند، ما از آنان استقبال می کنیم. اگر این صداقت و گشاده روحی را نشان بدهیم بیقین بعضی از کسانی که با بخشی از عقاید ما موافقت دارند، حاضر خواهند شد با ما تشریک مساعی کنند و پاداش تلاشهای خود را دریافت نمایند. بدین سان ما خواهیم توانست خود را از انحصار طلبی که مختص گروهکهای کوچک و فاقد پایه مردمی است و همچنین اختلاف نظرهایی که احزاب بزرگ از آن مصون نیستند، برکنار داریم. بعقیده من موفقیت این بحث همه جانبه بستگی به شکل و راههایی دارد که ما برای شرکت هرچه بیشتر افراد در آن خواهیم یافت.

ما اعتقاد خود را به اصل دموکراتیک کردن جامعه اعلام داشته ایم ولی برای ممکن ساختن آن باید افراد جامعه آماده و قادر به مشارکت در این روند آموزش روحیه عمومی باشند. وقتی می دانیم که نود درصد مردم آماده شرکت در انتخابات هستند ولی بیش از چهل درصد افراد بالغ آماده پذیرفتن اصلاحات و آموزش سیاسی و شرکت در تصمیم گیری نیستند، به اهمیت وظیفه ای که بعهده داریم واقف می شویم. اگر ما امکانات لازم را برای آموزش سیاسی و کسب اطلاعاتی که برای چنین مشارکتی ضروری است، در اختیار مردم نگذاریم، نخواهیم توانست توقعاتی را که جان و توان گرفتن دموکراسی برمی انگیزد، برآورده سازیم. تجربه بما نشان داده است که در بسیاری موارد تصمیم گیری چقدر برای ما دشوار بوده و یافتن اشخاص وارد و صلاحیتدار برای شرکت در آن چقدر دشوارتر.

1) La Conception de l'Etat dans le marxisme, Par Max Adler.

این جا است که مکاتب فکری از هم جدا می‌شوند: پاره‌ای موافق انتخاب «نخبگان» هستند زیرا آنانرا «تنها وسیله شناسائی و تشخیص افکار توده مردم می‌دانند.» برخی دیگر موافق افزایش تعداد کسانی هستند که در تحول و پیشرفت بینش اجتماعی و اراده عمومی شرکت دارند. کسی که می‌خواهد دموکراسی اجتماعی را مستقر سازد و آرزومند است که اندیشه دموکراسی در همه قشرهای جامعه رسوخ کند، باید يك اصل را بدون قید و شرط بپذیرد و رعایت کند: در هر دورانی بویژه در دوران کنونی بهره بیشتر از افراد مردم امکان دسترسی به اخبار و اطلاعات و تصمیم‌گیری را بدهد.

وقتی این وظیفه با شیوه‌های جدیدی که در دسترس است، انجام گرفت آنوقت شرکت در تصمیم‌گیری می‌تواند بنحو عاقلانه‌ای تضمین شود و این دو عامل ضامن پیشرفت دموکراسی در آینده خواهد بود. ادوارد هر یورهر آزادپسند و لیبرال فرانسوی یکبار اظهار داشت: «دموکراسی را فقط در صورتی می‌توان تحکیم بخشید و استوار کرد که دائماً آن را در حال تحرك نگاه داشت، یعنی آنرا گسترش داد.» من نیز قاطعانه علاوه می‌کنم که هر گونه پیشرفت دموکراسی در زمینه اطلاعات و تصمیم‌گیری مستلزم تحول در ساختارهای سیاسی و اجتماعی جامعه می‌باشد. یعنی در واقع کیفیت دموکراسی، سرزندگی و قابلیت گسترش آن بستگی به این دارد که افراد بتوانند آزادانه با تصمیمات مستبدانه دولت و سازمانهای اداری مخالفت ورزند.

اکنون می‌خواهم قبل از بحث درباره سیاست سوسیال دموکرات، به چند مسئله دیگر پردازم. امروزه گسترش تراکم اقتصادی با پیدایش شرکتهای چند ملیتی افزایش یافته است و این گرایش از سوی کسانی که هوادار وحدت و یکپارچگی اروپا هستند بشدت تشویق می‌شود. در اروپای غربی تقریباً بیست و پنج تراست به باشگاه انحصاری «شرکتهای چند ملیتی» تعلق دارند. این تراستها چند ملیتی نامیده می‌شوند زیرا در کشورهای متعدد به تولید اشتغال دارند، برای تأمین سرمایه گذارهایشان از بازار جهانی پول کمک می‌گیرند و بالاخره بیش از پیش کارمندان دستگاه مدیریت خود را از ملیتهای گوناگون استخدام

می‌کنند.

سرحدات کشورها در برابر قدرت تراستهای چند ملیتی موانع کوچکی بیش نیستند که بدون دشواری زیاد از آنها می‌گذرند. یکی از وظایف مهم سیاست سوسیال دموکراتها در هر کشور این است که افکار عمومی را آماده چند ملیتی شدن یا در واقع بین‌المللی شدن بنمایند تا بتوانند نقش متعادل کننده‌ای در مقابل گسترش قدرت این تراستها ایفا کنند.

اکنون می‌خواهم یکبار دیگر بمسئله برنامه‌ریزی اقتصادی برگردم که بخاطر شیوه‌هایی که کمونیستها در اجرای آن بکار برده‌اند. اعتبار و وجهه‌اش را بطرز بارز و عمیقی از دست داده است. بهمین دلیل بعضی از اعضای حزب ما برنامه‌ریزی را گاهی حتی با شتابزدگی طرد می‌کنند و عده‌ای دیگر خصلت کهنه و بی‌اعتبار آنرا خاطرنشان می‌سازند. این يك نمونه از طرز فکری است که چیزی را بخاطر اینکه از نظر سیاسی بیکفایتی از خود نشان داده مردود می‌شمارد، نه بخاطر اختلاف سلیقه در نحوه اجرای آن.

امروزه بواسطه کثرت و پیچیدگی پدیده‌های اقتصادی، شاهد اعاده حیثیت فکر برنامه‌ریزی هستیم در ابعادی که هیچ نظریه پرداز سوسیالیست جرئت تصورش را هم نمی‌کرد. باید علاوه کنم که بیاری علم «سیبرنتیک» اکنون شیوه‌های علمی را برای طرح و تدوین برنامه‌ها را در دست داریم حتی می‌خواهم تأکید کنم که بكمك این علم فکر برنامه‌ریزی در همه زمینه‌های اجتماعی که تا بحال در مرحله فرضیه بوده بصورت واقعیت‌های قابل اجرا درآمده است. این شیوه نه تنها در مورد برنامه‌ریزی برای يك کارخانه یا يك اداره عملی است بلکه برای هر گونه برنامه‌ریزی اجتماعی می‌تواند بکار رود. بدین سان همه موافقتند که صحت و ضرورت يك وظیفه اجتماعی را که مدت‌ها کسی به آن توجه نمی‌کرد، تصدیق کنند.

اخیراً گروهی از دانشمندان انگلیسی نشریه‌ای تحت عنوان «برنامه‌ای برای زنده ماندن»^۱ انتشار داده و ضمن آن هشدارهای نگران کننده‌ای داده‌اند. از

1) Blueprint for survival

جمله خاطر نشان کرده‌اند که خطر نابودی محیط زیست هر سال پنج تا شش درصد افزایش می‌یابد و با ازدیاد جمعیت جهان، محیط زیست نیاز به مراقبت دائمی دارد. آنان با توجه به اینکه منابع کره زمین محدود است اعلام داشته‌اند که اگر نمی‌خواهیم در مدت زمان قابل پیش‌بینی با مصائب تحمل‌نکردنی در زمینه‌های زیست‌شناسی، پزشکی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روبرو شویم باید از هم اکنون در پی یافتن راه‌حلهائی باشیم. حفظ محیط زیست را نباید فقط یک مسئله بهداشتی تلقی کرد، بلکه باید آنرا یکی از وظایف اولیه سیاست اجتماعی دانست. اگر در نتیجه توسعه لگام‌گسیخته جامعه صنعتی، شرایط زندگی افراد بشر در معرض خطر قرار بگیرد، اندیشیدن و گفتگو کردن درباره ایجاد جامعه بهتر چه معنی و مفهومی دارد؟ بعقیده من در این مورد ما دچار نقیصه بزرگی هستیم زیرا اتحاد بین سیاست سوسیالیستی و علم باید به حداکثر شکوفائی منتهی شود. دلیل دیگری هم برای اینکه این مسئله باید در صدر سیاست اجتماعی ما قرار بگیرد این است که موضع بازدهی را بشدت مطرح می‌سازد. مؤلفان نشریه «برنامه‌ای برای زنده ماندن» اعتقاد دارند که از این پس محاسبات کلی اقتصادی باید با توه به چند اصل جدید صورت بگیرد و خاطر نشان می‌کنند که تصور ذهنی ما از تولید ناخالص ملی بصورت فعلی آن، بخاطر ماهیتش دشمن محیط زیست است و علاوه می‌کنند که گودال عمیقی پیشرفت اقتصادی را از محیط زیست جدایی سازد.

همانطور که کنوانسیون اروپائی حقوق بشر اعلام داشته است: «دموکراسی بهرکس حق دستیابی به اخبار و اندیشه‌ها را بدون دخالت مقامات رسمی می‌دهد.» اما می‌دانیم که این آزادی می‌تواند همانند تساوی افراد در برابر قانون مسئله آفرین باشد. چنانکه آنتول فرانس می‌گوید: «این اصل با شکوه فقرا و ثروتمندان را وقتی بی‌پناه باشند از خوابیدن زیر پلها و وقتی گرسنه باشند از ربودن قطعه‌ای نان باز می‌دارد.» همچنین می‌دانیم که پخش اخبار و اطلاعات با توجه به ملاحظات مادی بسیار مهم صورت می‌گیرد. اما ضمناً به اهمیت رسانه‌های گروهی در پرورش عقاید سیاسی افراد آگاهی داریم و بنابراین مسئله

نشر اخبار در میان توده مردم بنحو واقعاً ضروری و فوری برای ما مطرح است. سیاست سوسیال دموکراتها نباید به اصل آزادی مطبوعات خدشه وارد کند بلکه برعکس باید مانند گذشته مدافع سرسخت آن باشد. در عین حال نباید چشم خود را در مقابل آنچه امروزه «دستکاری خبری» می‌نامند بهم بگذارد. در گذشته دیده‌ایم که این کار چگونه افکار عمومی را از واقعیات منحرف می‌سازند.

در حال حاضر رسانه‌های گروهی کشورهای آزاد يك مبارزه بی‌سر و صدا و بی‌امان را بین خودشان آغاز کرده‌اند. رادیو و مخصوصاً تلویزیون رقیب مهمی برای روزنامه‌ها شده‌اند، بوژه در کشورهایی که اجازه تبلیغات بازرگانی دارند. مبارزه آنها با روزنامه‌ها برای این است که سهم خود را از بودجه تبلیغاتی شرکت‌های بزرگ دریافت نمایند.

از سوی دیگر ما شاهد خلع ید تدریجی روزنامه‌های ارگان رسمی احزاب سیاسی هستیم. اگر در يك کشور دموکراسی باید احزاب سیاسی وجود داشته باشند و وجودشان شرط ضروری دموکراسی بشمار می‌رود. پس حق داریم از اینکه مجبور شوند از داشتن سخنگو محروم شوند نگران باشیم.

در خاتمه می‌خواهم چند سطری درباره مناسبات بین سوسیال دموکراسی و مذهب بنویسم. سوسیالیستها ایمان مذهبی را همانند اعتقاد بیک فلسفه غیرمذهبی، انگیزه درونی هر فرد در زندگی تلقی می‌کنند. این طرز فکر باعث ایجاد مناسبات جدیدی بین کلیسا و جنبش سوسیالیستی شده است.

کلیسا— که در این جا منظورم کلیسای کاتولیک می‌باشد— از دو طریق مشخص فعالیت دارد: در جوامع غیرمذهبی با تبلیغات و در جوامع مذهبی با قبول وظایف بسیار فعالی در امور سیاسی و اجتماعی. این فعالیتها مخصوصاً در آمریکای جنوبی محسوس است که کلیسا یکی از عوامل پیشرفت بشمار می‌رود. در آن قاره اشخاصی مانند اسقف هلدر کامارا^۱ را می‌یابیم که عده زیادی کشیش و روحانی و افراد مذهبی و غیرمذهبی از او پیروی می‌کنند.

1)Mgr. Helder Camara

آنان ایمان خود را به انجیل همانند پیام آزادی بخش انسانها از نگرانیهای مادی و معنوی پخش می کنند، علیه فقر که شایسته فرد انسانی نیست و استثمارپیکار می کنند و شدیداً طرفدار نظام اجتماعی جدید و عادلانه ای هستند. می خواهند این نظام را با همکاری گروههای دیگر برپا سازند ولی می توانم بگویم اصولاً موافق سوسیالیسم دموکراتیک انساندوست، مستقل و منطبق با وضع کشورهای آمریکای لاتین و مردم آن می باشند. اسقف کامارا و پیروانش عقیده دارند که استقرار چنین نظام اجتماعی جز از راه مسالمت و با شرکت قشرهای وسیع مردم امکان پذیر نخواهد بود. این کشیش آزادیخواه از تسلسل خشونت و عدم خشونت سخن می گوید که در نهایت منجر به یک دیکتاتوری جدید خواهد شد و علاوه می کند باید جلو این لغزش را گرفت و پیکار در راه آزادی را با شیوه های جدیدی که انسانی تر باشد ادامه داد.

ما باید یک روز مفصل تر و عمیق تر در این خصوص با هم گفتگو کنیم زیرا امکان اتحاد دامنه دار و واقعاً تاریخی با چنین اشخاصی وجود دارد.

با درودهای صمیمانه

ب. ک.

ویلی برانت

نامه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۲

برونوی عزیز، اولوف عزیز،

من از تعطیلات تابستانی برای تهیه نطقی که باید در بیستم اوت بمناسبت بیستمین سالگرد درگذشت کورت شوماخر ایراد کنم، استفاده نمودم. شاید متوجه شده باشید که بیانات من درباره «مأموریت تاریخی سوسیالیسم دموکراتیک» مربوط به مجموع مسائلی بود که در مکاتبات قبلی مطرح ساخته بودیم. این نامه را من در آخر هفته می نویسم و خود را آماده تقاضای رأی اعتماد از مجلس بوندستاگ می نمایم زیرا طبق قانون اساسی فدرال این تنها طریقی است که بوسیله آن می توانم انحلال پارلمان را بخواهم و سپس از هموطنانم رأی اعتماد واقعی بگیرم. وقتی در ۱۷ فوریه گذشته این مکاتبات را شروع کردیم، من تصور می کردم انتخابات در پائیز ۱۹۷۳ یعنی در پایان دوره چهار ساله قانونگذاری انجام خواهد گرفت. اما شما از دور شاهد سخت شدن مواضع ما بودید و در این خصوص چند بار با هم گفتگو کردیم. در ماه آوریل تقاضای حزب مخالف مبنی بر رأی عدم اعتماد به دولت با شکست روبرو شد، قراردادهائی که با کشورهای بلوک شرق امضا کرده بودیم به تصویب مجلس رسید ولی تغییر موضع چند تن از نمایندگان منتهی بیک بازی صفر به صفر شد و فعالیتهای پارلمانی را فلج کرد. باین جهت اکنون لازم است که رأی دهندگان رادرتصمیم گیری آزادبگذاریم بدون آنکه وقت خود را به تعارفات بیهوده تلف کنم، موافقت خود را با عقیده برونو که در

ابتدای نامه‌اش نوشته بود یکی از خصایل سوسیال دموکراتهای امروزی جرئت و جسارت در قبول مسئولیت است و این خصلت ناشی از میل به اینکه قدرت را با بند و بست در دست بگیرند و به نفس قدرت علاقمند باشند نیست، اعلام می‌دارم. من هم بسهم خود از حوادثی که سرنوشت جمهوری وایمار را تعیین کرد درس عبرت می‌گیرم اما با این نظر کاملاً موافقم که تاکتیکی که بکار برده می‌شود باید با آنچه ماکس وبر، اصول اخلاقی حاکم بر افکار عمومی، می‌نامند مطابقت داشته باشد.

قبول مسئولیت مستلزم داشتن وجدان پاک و صداقت است اما این مطلب را نمی‌شود در برنامه دولت گنجاند. با اینهمه وقتی در اکتبر ۱۹۶۹ در بدو زمامداری ام اظهار داشتم که ما تلاش خواهیم کرد چه در داخل و چه در خارج همسایگان خوبی با دیگران باشیم، اشاره‌ام به سیاست صلح و تنش‌زدائی و اصلاحات داخلی بود که بعقیده من برپایه اصول معنوی و اخلاقی قرار دارد. از اواخر ماه آوریل امسال یعنی از همان روزی که نمایندگان مخالف دولت در کسب رأی عدم اعتماد شکست خوردند مسئله انتخابات جدید در دستور کار من قرار گرفت زیرا آنان با استفاده از تساوی آراء موافقین و مخالفین توانسته بودند مذاکرات مجلس در باره بودجه فدرال را فلج سازند. با اینهمه می‌بایست سه عامل را در نظر گرفت: اولاً قراردادهای مسکو و ورشو و موافقتنامه در باره حل مسئله برلین غربی که نتیجه قراردادهای مزبور بشمار می‌رفت حتی الامکان نمی‌بایست مورد استفاده تبلیغاتی قرار بگیرد، هر چند بنظر می‌رسید افکار عمومی تشویق شده که سیاست نگرش به شرق را محور مبارزات انتخاباتی قرار بدهد. ثانیاً بمحض اینکه قراردادها بتصویب مجلس رسید، می‌بایست نهایت تلاش را بکار برد که مخالفین نتوانند تا پایان دوره قانونگذاری حکومت را در دست بگیرند. ثالثاً می‌بایست تاریخ انتخابات بعدی تعیین و به حزب مؤتلف مان بویژه رهبر حزب دموکرات آزاد (لیبرال) که در دولت ائتلافی شرکت داشت اطلاع داده شود. همه این ملاحظات موجب گردید که والتر شل رهبر حزب لیبرال و من در آخر ژوئن نظر مشترکمان را در باره تاریخ انتخابات برای اطلاع عامه اعلام

نمائیم و اکنون من در نظر دارم در ۲۰ سپتامبر از مجلس بوندستاگ رأی اعتماد بخواهم. قصد من از این کار در حقیقت این است که پاسخ مثبت بآن داده نشود و سپس بتوانم از رئیس‌جمهوری تقاضای انحلال پارلمان را بنمایم. باین مناسبت همواره فکری را که در مخیله‌ام داشته و در بهار گذشته به هیئتی از اعضای حزبمان ابراز داشتیم تکرار می‌کنم: «انتظارات از حزب سوسیال دموکرات زیاد است و بی‌شک حزب ما نمی‌تواند همه آنها را برآورده سازد. ما باید صریحاً به دوستانمان بگوئیم که دنیا چشمانش را بما دوخته است و ما باید نه فقط مسئولیتهای ملی بلکه مسئولیتهای بین‌المللی را نیز بعهده بگیریم.»

۱

و اما در مورد تبادل نظرهایمان، مایلم ابتدا به نامه اولوف پالمه اشاره کنم. بی‌شک ما فرصت خواهیم داشت باز هم چندین بار به مسئله دموکراسی و اصلاح‌گرایی و انقلاب و اصلاحاتی که هدفشان بهبود سیستم است یا نابودی آن پردازیم. با توجه به اختلافات بزرگی که در سالهای اخیر دامنه وسیعی پیدا کرده، وظیفه ما این است که مفهوم و انتظارات دموکراسی و اصلاح‌گرایی را جهت هر نسل جدیدی مجدداً توجیه و تفهیم کنیم و در عمل نیز هر قدر وظایف سیاسی سوسیال دموکراتها در اداره امور کشور سنگین باشد، باید وقت پرداختن به مسائل اساسی و بحثهای عقیدتی را داشته باشیم.

در فضای متشنجی که ناشی از فاصله گرفتن بین هدفهای درازمدت ما با امکانات زمان می‌باشد، ما باید همانقدر وقت صرف اندیشیدن کنیم که اقدام و عمل. برنامه گودسبرگ براساس چنین برداشتی پایه‌گذاری شده و من هم در نطقی که بمناسبت بیستمین سالروز درگذشت کورت شوماخر ایراد کردم مخصوصاً تأکید کردم که سوسیالیسم دموکراتیک یک وظیفه سنگین و درازمدت است که ضمناً شامل پیکار در کسب آزادی، حفظ آن و شایستگی در بکار بردن آن می‌باشد. حتی پس از آنکه پیروزی نهائی را بدست آوردیم سوسیال دموکراسی خصلت یک وظیفه دائمی را همچنان حفظ خواهد کرد.

در موقع تصویب برنامه گودسبرگ در ۱۹۵۹، پس از بحث درباره مراحل و هدفهای سوسیالیسم دموکراتیک، از یادآوری این موضوع که بنظرمان توضیح واضحات و امری بدیهی بنظر می رسید خودداری نمودیم. اما از نظر تئوری شباهت زیادی به بحث مشهوری دارد که در اوایل قرن بین ادوارد برنشتاین و کارل کائوتسکی و آگوست بیل درباره اصلاح یا انقلاب در گرفت. اکنون فرمول مشهور برنشتاین که «هدف مهم نیست، حرکت مهم است» غیر کافی بنظر می رسد و باین جهت عقیده دارم در این مورد باید نتیجه گیر بهای منطقی، واقعی و عملی بنمائیم و از نصیحتی که اینبار آوئر^{۱)} به برنشتاین کرده بود پیروی نکنیم که گفته بود: «مردم این کارها را می کنند، اما بزبان نمی آورند.»

سوسیال دموکراتها برخلاف کمونیستهای مکاتب مختلف، باید با توجیه منطقی و اعمالشان عالمی و عامداً از توسل به هرگونه تئوری و فلسفه سیاسی واحد و یکپارچه خودداری ورزند زیرا بعقیده من تئوریهای مزبور یک ایده تئورثی یا یک جهان بینی ماوراءالطبیعه در باره دنیای متجانس ارائه نمی دهند. در همین زمینه من چند ایراد کوچک به نوشته های اولوف پالمه دارم، هرچند در سایر مسائل اساسی چه از لحاظ ماهوی و اصولی و چه از نظر صوری و طرز نگارش با او موافقم.

ما در یک مورد با هم اختلاف نظر داریم: در حالیکه اعتقاد به سنن فکری آنگلو ساکسون در اولوف پالمه قویاً ریشه دوانیده است، من مثل او این اشکال را ندارم که بفهمم چرا نظریه پردازان «حکومت نخبگان» و هواداران زور و خشونت توانسته اند خود را مدافع سنت سوسیالیستی و مارکسیستی که ریشه هایش در اروپای غربی است، قلمداد کنند. مارکس و انگلس در این مورد از یکدیگر جدا شده ولی در مباحثه اسیر بخشی از این سنت مانده اند و لنین مخصوصاً به این جدائی اشاره کرده است. او نه تنها در سال ۱۹۰۲ در رساله «چه باید کرد» نظریه یک حزب پیشتاز و سوسیالیستی را که از خارج باید به طبقه کارگر تحمیل

1) Ignaz Auer

شود مطرح کرد بلکه در سال ۱۹۱۷ در رساله «دولت و انقلاب» وقتی عقایدش را درباره استراتژی و تاکتیک در دست گرفتن قدرت تشریح کرد، باین مطلب تأکید نمود.

روزا لوکزامبورگ با استعداد شگرفش در تجزیه و تحلیل مسائل، صلاحیتش در دقت در جزئیات و شناسائی دقیقش از سنتهای روشنفکری و سیاسی حزب سوسیال دموکرات آلمان در رساله «انتقاد از انقلاب روسیه» علیه بکار بردن افکار و شیوه های ژاکوبینها در کشوری که زیر بار وزنه سنگین یک جامعه عقب مانده، فئودال و روستائی خرد شده است به لنین و یارانش هشدار داد. او عواقب «تمرکز دموکراتیک قدرت» و بویژه استالینیسیم را پیش بینی کرد و در سال ۱۹۱۲ نگذاشت تحت تأثیر تبلیغات بلشویکهای طرفدار لنین در باره بیکفایتی بین الملل دوم و ورشکستگی قریب الوقوع آن قرار بگیرد.

من خود آثار این طرز فکر ژاکوبینی و حکومت «نخبگان» را در بعضی از پیشگامان کلاسیک سوسیالیسم دیده ام و بهمین جهت وقتی در دسامبر گذشته در اسلو اظهار داشتیم: «در سنت دموکراسی اروپا، در جوار احترام به اصالت انسان، یک خط فکری دیگر هم وجود دارد که منجر به ظلم و استبداد می شود و آزادی را به بندگی مبدل می سازد» منظورم همین اشخاص بود.

من با طیب خاطر کمتری در باره آنچه مربوط به «ادراک خوشبینانه از انسان» می شود، گفتگو خواهم کرد. همچنین در باره آن قسمت که «سوسیالیسم دموکراتیک یک ایده تئورثی است که توقعاتی را مطرح می کند.» یا جمله ای که در آن «سوسیالیسم بعنوان ایده تئورثی سیاسی و فلسفه از پیروانش می خواهد که سطح فکر بالائی داشته باشند» چندان موافقت ندارم. تجربیات و اعتقادات من وادارام می سازد که بگویم ما بعنوان سوسیالیست دموکرات از یک درک واقعی از انسان در جهت «اصل امید» پیروی می کنیم زیرا به تضادهای بین افراد و محدودیت هایشان واقفیم. با اینهمه فرضیه توأم با خوشبینی را برگزیده ایم که طبق آن انسان می تواند تصمیمات خود را عاقلانه و آزادانه بگیرد. در این خصوص من در اسلو اظهار نمودم: «ما امروز می دانیم که انسان تا چه حد

در امکاناتش غنی و در عین حال محدود است. ما انسان را در تجاوزهایش و در دوستی و برادریهایش می‌شناسیم. می‌دانیم که قادر است اختراعاتش را بسود خودش یا برای انهدام خودش بکار ببرد. پس از هرگونه توقع زیادی که از هدفهایش فراتر می‌رود دست برداریم. من همچنین به احساسات رقیق و حس مسئولیت انسان اعتقاد دارم. و نیز به ضرورت صلح. اندیشه‌ها و تلاشهای من بعنوان سوسیال دموکرات در راه تغییر و تحول بکار می‌رود. من نمی‌خواهم انسانها را با تحمیل اجباری یک نظام جدید دگرگون سازم، ولی به امکان تغییر روابط انسانی معتقد هستم.»

من کاملاً با برنو کرایسکی موافقم که استقرار دموکراسی اجتماعی مستلزم یک فراگرد دیالکتیکی مستمر می‌باشد مشروط بر اینکه برداشتمان از دیالکتیک برخوردار آراء و عقاید متضاد باشد نه تحمل اجباری یک درک تاریخی خاص بمنظور بزنجیر کشیدن انسانها. در عوض، ارزش ناچیزی برای گفته‌های مارکس قائم وقتی جامعه آینده را بعنوان یک سلسله «پدیده‌های تاریخی» که در آن افراد و موقعیت‌ها بکلی تغییر شکل خواهند داد مجسم می‌سازد. در این دیدگاه مارکس من بوضوح شیخ روحیه جهان شمولی هگل را مشاهده می‌کنم و باین جهت جبر تاریخی ممکن است از سوی شاگردان مارکس برعکس تعبیر شود. یعنی آنها می‌توانند چنین برداشت کنند که در آخرین لحظه به راحتی از کمیت به کیفیت گذر خواهیم کرد و طبق پیش‌بینی مشهور انگلس «از محیط ضروریات به امپراتوری آزادی» گام خواهیم نهاد.

پس از دوران تاریک جنگ جهانی، آشوتیز، هیروشیما، نورمبرگ و مای‌لای، اکنون ما می‌دانیم که انسان تا چه حد می‌تواند در بربریت و توحش سقوط کند و نیروهائی که مخالف استقرار صلح و ایجاد یک جامعه شایسته انسانها هستند چه قدرت اهریمنی زیادی دارند. نه سطح اقتصادی بالا و نه شکوفائی درخشان تمدن نمی‌تواند بی‌یقین تضمین کند که نفرت و خشونت از میان انسانها رخت برخواهد بست و ملتها دیگر در ورطه بدبختی سقوط نخواهند کرد، روابط بین‌المللی گسیخته نخواهد شد و سازمانی که بمنظور حفظ آن و مفهوم بخشیدن به

زندگی افراد تأسیس شده از بین نخواهد رفت.

بنابراین من عقیده دارم که باید رؤیای جامعه آینده را که شرایطش بکلی با جامعه فعلی متفاوت و افرادش بکلی با کسانی که امروز وجود دارند فرق خواهند داشت از سر بدر کنیم. باید خودمان را عادت بدهیم که با تردید نسبت به آینده زندگی کنیم زیرا آینده آبستن حوادث غیر قابل پیش‌بینی است. باید از جستجوی حقیقت مطلق دست بکشیم و با واقعیات بسر ببریم. باید با مناقشات بین‌المللی و اجتماعی زیست کنیم و در موارد سخت قدرت اخلاقی، جسارت و قاطعیت نشان بدهیم و بکوشیم به حل مسالمت‌آمیز مناقشات نایل شویم. ما سوسیال دموکراتها دقیقاً باین جهت که نه فقط می‌خواهیم ادامه موجودیت انسانی را برای افراد و ملتها تضمین کنیم، بلکه آرزو داریم یک زندگی شایسته برای آنان بوجود بیاوریم، دقیقاً باین جهت که انگیزه افکار و اعمالمان یک بلندیروازی بزرگ می‌باشد، به ارزشهای اساسی مانند حفظ آبرو و شرف انسانی، آزادی، عدالت و همبستگی تکیه داریم. ما نیازی به پشتیبانی مشکوک یک ایده نولوژی فشرده و یکپارچه برای تطبیق دادن خود با مأموریت سوسیالیسم دموکراتیک در این دوران نداریم.

۲

در بخش دوم نامه می‌خواهم چند کلمه در باره خطراتی که بعقیده من انسانها را تهدید می‌کند و راههای نجاتی که ما می‌توانیم در برابر نگرانی و عدم امنیت به آنان عرضه نمائیم گفتگو می‌کنم. نظر ما در این باره نمی‌تواند خوشبینی آرام باشد، همانطور که نمی‌توانیم خود را بدست بدبینی بسیار ایم. وقتی انسانها خطری را که موجودیتشان را تهدید می‌کند از رو برو بنگرند، خواهند توانست بآن پاسخ قاطعانه بدهند.

طاعون در جهان ریشه کن شده است، در بسیاری از کشورها گرسنگی از میان رفته و سرمایه‌داری مطیع و کنترل شده است. خطر جنگ هولناکی که همه چیز را نابود خواهد کرد را نیز می‌توان از طریق مذاکرات سیاسی برطرف کرد.

پس از آنکه سیاست دولت فدرال آلمان به تنش زدائی کمک کرد و شما در این کار بطرز موثری از من پشتیبانی کردید، اکنون من دریافته‌ام که تا چه حد لازم است بطور مداوم و بی وقفه باینگونه مسائل بیندیشیم.

مطالعه و شناسائی تاریخ ما را وامی دارد که از آینده بترسیم. امروزه کمتر کسی به جهان قبل از انقلاب صنعتی، فقر درمان ناپذیر، خشونت لگام گسیخته، شیوع انواع بیماری‌هایی که در آن عصر بخش بزرگی از جهان را نابود می کرد می اندیشد. چه زیان‌هایی که سرمایه داری اولیه به جهان وارد کرد و چه ناراحتیها، مصیبتها و تلفاتی که دو جنگ جهانی و مخصوصاً رایش سوم نصیب جهانیان ساخت. مسئولیت سوسیال دموکراسی در قبال انسانها کمک کرد که این وضع غیرانسانی از بین برود و اگر ما با قدرت و حساسیت بیشتری مسئولیت پیشرفت تکنولوژی را بعهده بگیریم، سیاست ما باعث خواهد شد که دیگر چنین اوضاعی تکرار نشود.

دانشمندان مؤسسه تکنولوژی ماسا چوستس (ام. آی. تی) که با کمک دستگاههای کامپیوتر محاسباتشان را بعمل می آورند، طی پژوهشهایشان نشانه‌های يك محیط سالم و بارور را یافته اند. همچنین برنامه انتخاباتی که ما در بن در صدد تهیه اش هستیم، توجه به حدود رشد و کیفیت زندگی را در سر فصل خود قرار خواهد داد. باشگاه رم در پیش بینی بدبینانه اش نسبت به آینده بشریت دو عالم مهم را در نظر نگرفته یا نخواست است در نظر بگیرد: یکی قدرت افراد بشر در حل مسائلی که در نتیجه اختراعات و اکتشافات مطرح می شود. دیگری اراده افراد و جوامع در اخذ تدابیر لازم در برابر خطراتی که به آن وقوف دارند.

در صورتیکه آگاهی اجتماعی همزمان با پیشرفتهای فنی و علمی افزایش یابد ما خواهیم توانست جامعه را بطرز پایداری انسانی تر سازیم. بدنبال تجربیات تلخ دورانهای گذشته ما سوسیال دموکراتها مدتها است اعتقاد کهنه و قدیمی خود را به پیشرفت تنها که تقریباً تا مرز کور باطنی از آن دفاع می کردیم، بدور افکنده ایم. با اینهمه امروز اعتقاد به آینده بهتری داریم و بنام حفظ ثبات نمی خواهیم يك اقتصاد را کد و يك جامعه بی تحرک داشته باشیم. ثبات را فقط

باین معنی می دانیم که فراگرد تحولاتی که روی می دهد همچنان ادامه یابد و ما مراقب باشیم که از بروز هر فاجعه و مصیبتی پیش گیری کنیم.

شعار جدید «از اقتصاد به محیط زیست» نباید بصورت يك نظریه ضد رشد و پیشرفت درآید. مع ذلك ما باید جهت رشد اقتصادی خود را تغییر بدهیم و آنرا از نظر کیفیت بهبود بخشیم. اگر اجازه بدهیم نظرات مربوط به لزوم کاهش رشد بر ما تحمیل شود باین هدف نایل نخواهیم شد. نمی توانیم خود را از این واقعیت که فقط مفید بودن تولید باید رهنمود اقتصادمان باشد برکنار داریم. وانگهی احداث ایستگاههای تصفیه هوا و دستگاههای صافی در بیمارستانها و آموزشگاهها در مجموع اقتصاد کشور ما بعنوان وسیله افزایش رشد تلقی شده اند همانطور که ساختمان مؤسساتی که برای محیط زیست زیان آورند؛ زیرا هر دوی آنها اثرات مثبت در مسئله ایجاد شغل دارند. با این وصف ما در بازار مبادلات جهانی، ضمن مسائل دیگر با مسئله لزوم اقتباس موازین بین المللی حفظ محیط زیست روبرو هستیم.

وقتی در دوازده سال پیش ضمن مبارزات انتخاباتی اشاره کردم که مسائل محیط زیست و بازسازی شهرها در آینده نزدیک اهمیتی نظیر مسئله بیکاری در سالهای ۱۹۳۰ خواهد یافت، بسیاری از افراد منظوم را درک نکردند. و وقتی علاوه کردم آسمان ایالت روهر باید مانند گذشته آبی شود، با عدم تفاهم و حتی استهزاء روبرو شدم. از آن زمان تاکنون افکار تغییر کرده و امروز عامه مردم بازگشت به دوران گذشته را برای تغییر این وضع غیر قابل تحمل لازم و ممکن می دانند. اما باید مصرانه یادآوری کنیم که حفظ محیط زیست از جمله وظایف فوری است که به همبستگی بین المللی نیاز دارد و همین امسال کنفرانس جهانی استکهلم نخستین سنگ بنای این همبستگی را کار گذاشته است.

گاهی اوقات بنظر می رسد که هدفهایی که ما در نظر می گیریم با تأخیر و تأنی بسیار عملی می شود. اما تاریخ و تجربیات خودمان ما را به تشویق وامی دارد. استعمار شرم آور کارگران، در ابتدا فقط خشم و مقاومت چند نفر را برانگیخت اما عصیان این عده قلیل باعث آگاهی اکثریت شد و محکومیت

اخلاقی چنین وضعی منجر به تصویب قوانین اجتماعی گردید. در مورد محیط زیست هم بعقیده من نظیر همین جریان روی خواهد داد. ما وظیفه داریم برای حفظ و حتی بالا بردن ارزش آنچه بنظرمان مهم و اساسی می‌رسد، بسیاری چیزها را عوض کنیم و اینکار وقتی از کمک آگاهی اجتماعی برخوردار باشد تسهیل خواهد شد. بدین ترتیب اعتماد به دموکراسی تقویت خواهد شد و تعداد بیشتری از شهروندان فعالانه در آن شرکت خواهند کرد. عبارت دیگر ما نیاز به جامعه‌ای داریم که از هر جهت آگاه‌تر باشد. برای وصول باین هدف، افراد باید آمادگی و شایستگی شرکت در فراگرد آموزش عمومی را داشته باشند. بهمین جهت ما اهمیت زیادی به اصلاح آموزش در هر سطحی قائل هستیم: از دبستانها و دبیرستانها گرفته تا دانشگاهها و مدارس حرفه‌ای و حتی کلاسهای اکابر.

منظور من از لفظ «دموکراتیک کردن» العای هر گونه امتیازات است زیرا در وهله اول باید بهمه افراد جامعه شانس مساوی و بهر استعدادی اجازه شکوفائی داد. مردم را به اشکال گوناگون در تصمیم‌گیری وارد کرد تا در مسئولیتها و حل مسالمت‌آمیز اختلافات اجتماعی شریک شوند. تعمیم دموکراسی با اعطای حق آموزش بیشتر، کسب اطلاعات بیشتر و واگذاری مسئولیت بیشتر بهر کس عملی خواهد شد و این امر مستلزم تغییر و تحول در ساختارهای سیاسی و اجتماعی است. بعقیده من این مسئله بدیهی و به آسانی اثبات‌پذیر است. همین امر مقاومت نیروهای محافظه‌کار راستگرا را در برابر تعمیم دموکراسی در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و خبری بخوبی بیان می‌کند.

این مسئله شاید در کشور ما مهمتر از سوئد باشد زیرا سنت دموکراسی در آلمان چند بار قطع شده در حالیکه در سوئد استمرار داشته است. اما در این مورد موافقم که دموکراسی در هر جا ریشه دوانده، دیگر عقب‌نشینی کردن دشوار است. کسانی که لقب «انقلابی» بر خود نهاده‌اند این مطلب را بخوبی محافظه‌کاران راستگرا می‌دانند و این نقطه مخالفت و مقاومت موازی آنان با سیاست اصلاح‌گرای واقعی است.

هر گونه تغییر و اصلاحی باید ضروری تلقی شود و بوسیله طرفداران آن که

با یکدیگر همبستگی دارند به پیش رانده شود. همانطور که برونو کرایسکی بخوبی بیان کرده است سوسیال دموکراسی مظهر صراحت و تسامح است و باید کسانی را که حاضر نیستند بیش از کمی از راه را با آن طی کنند و از برنامه سیاسی آن فقط در مدت محدودی مثلاً یک دوره قانونگذاری پشتیبانی می‌کنند، تشویق کند. بنابراین از نظر معنوی نیز باید هدفش ایجاد همفکری و همبستگی باشد. مجموعه اهداف سوسیال دموکراسی غیر قابل تجزیه نیست. وانگهی بعلت کثرت و غیر قابل پیش‌بینی بودن مسائل زمان حاضر نمی‌تواند جز این باشد. جرئت و جسارت در قبول مسئولیت کارهای ناتمام بخشی از سیاست ما است که هدفش تأمین ضروریات اولیه و زمینه اصلاحات بعدی است.

محافظه‌کاران راستگرا بمسائل جدید نپرداخته و طبعاً بر آنها تسلط نیافته‌اند، هم باین دلیل که نخواستند و هم باین جهت که نتوانسته‌اند. در این مورد من بذکر این نکته اکتفا می‌کنم که در جوار مسئله محیط زیست و آموزش، اختلاف بین شهر و روستا، آمیخته شدن سالمندان در زندگی اجتماعی، و صدمه‌ای که کار زنجیره‌ای به حیثیت انسانی وارد می‌سازد را مطرح کنم. همچنین باید علامت سؤال بزرگی که مسائل سیاست خارجی و روابط بین شرق و غرب و بحران بین کشورهای جهان سوم بوجود آورده را علاوه کنم. اینها واقعیاتی است که یک حزب سیاسی باید با آنها رو برو شود و در حل و فصل آنها شایستگی نشان بدهد. باید افکار عمومی را متقاعد کرد که نمی‌توان این مسائل را معلق گذاشت، بلکه باید جامعه را وادار کرد که در حل و فصل آنها تشریک مساعی کند تا بدین سان یک فرصت واقعی برای عملی کردن آرزوهایش در باره دموکراسی بیابد.

۳

در بخش سوم می‌خواهم چند سطری در باره وضع و شیوه کار بین الملل سوسیالیستها بنویسم و این موضوع را نیز در گفتگوهایمان وارد کنم. در آخرین کنگره بین‌الملل که قبل از تعطیلات تابستانی در وین تشکیل شد، ملاحظه

کردیم که سیاست سوسیال دموکراتها به درك، بیان و اجرای آنچه امروز سیاست صلح و تنش زدائی نامیده می شود كمك فراوانی کرده است. تعهد در خدمت به صلح، آشتی ملتها، همبستگی بین المللی از سنتهای دیرینه و خوب احزاب ما بشمار می رود. این سنتها باید همچنان باقی بماند و هیچ گونه یأس و سرخوردگی نباید ما را از هدفهای خود منحرف و دلسرد سازد. در این مورد مخصوصاً می خواستیم چند نکته را در باره همکاری احزاب سوسیال دموکرات یادآوری کنم. بدون تردید بسیاری از اعضای احزاب ما و همچنین هواداران ما اهمیت زیادی برای ائتلافی که آن را بین الملل سوسیالیستها می نامیم قائل اند و به آن دل بسته اند. بین الملل سوسیالیستها در واقع چیست؟

این بین الملل يك واقعیت و يك سنت بزرگ است که در هر حال از وجود لکه های ابر برکنار نیست. واقعیت، اعتقادات اصولی و مرامنامه ای است که این اعتقادات را در بردارد، احزابی است که در اروپای غربی تأثیر و نفوذ قابل ملاحظه ای در ترقی کشورهايشان داشته اند و بالاخره يك جنبش فکری است که در چهار گوشه جهان احزاب سوسیال دموکرات و نهضت های گوناگون که به سوسیال دموکراسی چنانکه ما درك می کنیم تعلق ندارند خود را به آن وابسته می دانند.

پس از این یادآوری، اجازه می خواهم قدری از موضوع خارج شوم و به ساختار و شیوه کار بین الملل سوسیالیستها بپردازم. بعقیده من میل به همبستگی و یگانگی جهانی نباید ما را از اقدام به آنچه برای تحکیم و بهبود کیفیت سوسیال دموکراسی اروپائی ضروری است باز دارد. وقتی من در باره سوسیال دموکراسی اروپائی گفتگو می کنم، منظورم احزابی است که در جوامع بازتری فعالیت می کنند و در درون جامعه سازمان یافته خود، آنها نیز وظایف مشخصی دارند ولی اغلب مسائلی که در این کشورها مطرح می شوند چنان است که احزاب مزبور می توانند با یکدیگر تبادل نظر و تشریک مساعی کنند.

در مورد بین الملل نیز در صف کسانی که خواستارند در خارج از چهارچوب اروپا همکاری با هر حزب سوسیال دموکرات یا سوسیالیست در هر

گوشه جهان تضعیف شود من آخرین نفرم، مشروط بر اینکه حزب مزبور واقعی و زنده و فعال باشد. همچنین مایل نیستم تیشه به ریشه همبستگی با دوستان هواداران که در بعضی کشورها سرکوب می شوند یا ناچار به فعالیت در خارج از کشورهايشان هستند بزنم. برعکس، می خواهم بگویم که برنامه و تجربه مبارزاتی ما در اروپا نباید مانع شود که ما از تحکیم مناسباتمان با احزاب یا جنبشهای قاره ای دیگر که می خواهند و می توانند بخشی از راه را با ما پیمایند غافل بمانیم.

این احزاب و جنبشها در آمریکای شمالی و جنوبی، در افریقا و آسیا وجود دارند. باید از تجربیات گذشته درس عبرت بگیریم. مثلاً باید کنفرانسهائی ترتیب بدهیم که احزاب سوسیال دموکرات و احزاب وابسته در سراسر جهان بتوانند آزادانه، دوستانه و با صراحت در باره آنچه بطور دسته جمعی انجام بدهند به گفتگو بپردازند.

در مورد شیوه کار بین الملل، بی آنکه بخواهم منکر فعالیت های گذشته و حال افراد مبارز و فعال آن بشوم عقیده دارم که از این گرایشی که بصورت قطعنامه پیدا کرده ایم جلوگیری کنیم. این کار نتیجه ای ندارد و موجب استهزای دشمنانمان می گردد. بجای آن باید نیروی خود را در صدور اعلامیه های مشترك در باره مسائل اساسی بکار ببریم و ضمناً بتوانیم تلاشهایمان را هم آهنگتر سازیم. بدین ترتیب با قطعنامه های کمتر و کار بیشتر خواهیم توانست به جزئیات بپردازیم. کنفرانس رهبران احزاب که اصولاً یمسائل اروپائی می پردازند این راه حل را بما نشان داده است. باید بتدریج یاد بگیریم که چگونه از منابع گوناگونی که در اختیارمان قرار دارد بخوبی بهره برداری کنیم و از انجمنها، نهادها، بنیادهائی که خود را نزدیک بما می دانند كمك بگیریم. نمی دانم چرا تا بحال امکان انتشار يك نشریه بین المللی مورد مطالعه قرار نگرفته است؟

در میان ما هیچکس اعتقاد به لزوم يك «ستاد» بین الملل سوسیالیستها ندارد. احزاب ما باید با تکیه به اعتقادات مشترك و با توجه به اوضاع و احوال کشورها یا منطقه هایشان فعالیت کنند و بهیچوجه خود را تحت اختیار یا نفوذ

دولتهای بیگانه قرار ندهند. با اینهمه این وضع ما را وامی دارد که برای اثربخش بودن همکار یهیمان، خود را هرچه بیشتر با مقتضیات زمان هم آهنگ سازیم. باید ارزیابی کنیم که آیا می توانیم وزنه مشترك احزابمان را در کفه ترازوی مسائل قرار دهیم. من اعتقاد دارم که اگر سوسیال دموکراتها بیش از پیش بعنوان يك سازمان اروپائی یکپارچه در سطح بین المللی فعالیت کنند، آسانتر خواهند توانست به هدفهای خود دست یابند و فعالتهای بین الملل سوسیالیستها می تواند نتایج جدی تری ببار آورد.

نتوانستم جلو قلمم را بگیرم و لذا این نامه طولانی تر از آنچه می خواستم درآمد. با اینهمه مشاهده می کنم که هنوز بسیاری از مسائل مهمی را که شما در نامه هایتان ذکر کردید مطرح نکرده و از بقیه هم بطور سطحی گذشته ام. مثلاً مسئله تمرکز اقتصادی که در نتیجه ایجاد شرکتهای چند ملیتی در اروپای غربی مطرح شده بنظر من اهمیت فراوانی دارد. همچنین مسئله روابط دموکراسی با اقتصاد متکی به بازار، فراگرد تمرکز در مؤسسات مطبوعاتی و خبری، مسائل مربوط به بازسازی شهرها و غیره...

در حال حاضر من غرق در مطالعه مسائل امنیتی که گسترش تروریسم مطرح کرده است، مسائل مربوط به تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و تدارک مقدمات دیدار سران در ماه اکتبر می باشم و بالاتر از همه توجه خود را معطوف به بحث با مخالفان در باره سیاست داخلی کشورمان کرده ام. خوشحال خواهم شد اگر به این مکاتبات و تبادل نظرها ادامه بدهید.

با درودهای صمیمانه

و. ب.

برونو کرایسکی

نامه ۸مه ۱۹۷۳

اولوف عزیز، ویلی عزیز،

ویلی برانت در نامه اخیرش پیشنهاد کرده بود که تبادل نظرهایمان را متوجه مسئله روابط بین دموکراسی و اقتصاد متکی به بازار بنمائیم. من این پیشنهاد را يك نقطه شروع بسیار عالی برای يك سلسله اندیشه هائی می دانم که در این نامه مطرح خواهم کرد. ابتدا پیدایش و تکوین این روابط را خلاصه می کنم:

در جریان انقلاب کبیر فرانسه، بورژوازی خواستار برابری بین انسانها و آزادی فردی بود و بدین سان با اشرافیت، کلیسا و دولت استبدادی در افتاد. بورژوازی بنام همه انسانها برای پیروزی هدفهای عصر روشنگری و احترام به اصالت انسان مبارزه می کرد. اقتصاد لیبرال می بایست ضامن جامعه ای باشد که در آن رقابت بین شهروندانی که از نظر اقتصادی آزاد و مساوی و انگیزه شان منافع شخصی است، جریان داشته باشد. در این سیستم می بایست به رفاه و خوشبختی همه افراد جامعه منتهی گردد. ما به ازای سیاسی عقاید مزبور استقرار رژیم پارلمانی کلاسیک بود. امکان مشارکت در تصمیم گیریهای سیاسی به مالکیت و آموزش وابسته شده بود و پرولتاریای مزدور که در آن هنگام در حال تشکیل بود، در ابتدا از هر گونه مشارکت در انتخابات پارلمانی و نفوذ در آن محروم بود.

ارزش تاریخی جنبشهای کارگری این است که با کسب حق رأی برای

همه افراد جامعه این موانع را از میان برداشت. ضمناً در دوره مؤخر سرمایه داری دیدیم که چگونه ساختارهای جدید قدرت تکمیل یافت و منجر به تغییر اصول پارلمانی کلاسیک و قراردادی گردید.

بنا بمراتب فوق بعقیده من فرضیه تفکیک قوای سه گانه با توجه به ترکیب امروزی پارلمانهای اروپائی بکلی کهنه و از اعتبار ساقط شده است. باین جهت که یکنوع اتحاد شخصی یعنی تلفیق دو شغل بویژه در میان کسانیکه ضمن داشتن مقامات دولتی نمایندگی مجلس را هم بعهده دارند بوجود آمده و این امر یکبار دیگر مسئله چگونگی نظارت پارلمان بر کارهای دولت را مطرح می سازد.

همین یک مثال کافی است که لزوم مراقبت دائمی بر طرز کار دموکراسی را که در آن پارلمان نقش اساسی را بعهده دارد نشان بدهد. در خارج از پارلمان همیشه و در همه جا فرصت رویارویی های سیاسی وجود دارد که بعقیده من حفظ آن یکی از تکالیف مهم سوسیال دموکراسی مدرن می باشد. اما اگر بخواهیم شیوه دموکراتیک کردن تدریجی همه رشته های حیات اجتماعی را بکار ببریم باید از این گونه بدعتها که قدرت دولت را بی ثبات و تحت کنترل قرار می دهد جداً نگران باشیم.

میدانیم که در گذشته مسئله مالکیت وسایل تولید مرکز ثقل اندیشه های سیاسی را در امر نظارت بر قدرت دولت تشکیل می داد، زیرا شرایط عملی چنین اقتضا می کرد. در نتیجه بعضی از رشته های اقتصادی از قبیل صنایع سنگین ملی شد یا اداره آن به اتحادیه های کارگری واگذار گردید. بدین سان الگوی کلاسیک مالکیت وسایل تولید تا حدودی کهنه شد و بجای آن اشکال جدیدی از نظارت برقرار گردید. از این لحاظ، نظریه مارکس در باره «مصادره مصادره کنندگان» دیگر قابل قبول و اجرا نیست.

تعداد زیادی از مؤسسات تولیدی در چندین بخش اقتصادی از دولت سفارش دریافت می کنند و از کمکهای مالی دولت در سرمایه گذار بهایشان بهره مند می شوند. در این زمینه می توان صنایع هواپیما سازی، الکترونیکی و انرژی اتمی را مثال زد. یکی از خصایص دوران ما این است که چند نوع

مالکیت با یکدیگر همزیستی دارند. این امر به آن معنی نیست که مسئله نظارت بر وسایل تولید و اصول حاکم بر اقتصاد دیگر مطرح نیست، بلکه برعکس، به انحاء دیگری مطرح می شود.

گالبرایت^۱ و تعدادی از اقتصاددانان پس از بررسی ساختار قدرت در جامعه صنعتی به این نتیجه رسیده اند که اکثریت عظیم کسانی را که در امور اقتصادی فعالیت دارند، در مقایسه با کسانی که بدون آنکه مالک وسایل تولید باشند بر آنها نظارت می کنند، اختیارات ناچیزی دارند. در این سرمایه داری نوع جدید نظارت به «مدیران» تعلق دارد که یک گروه متنفذ را تشکیل داده و مکمل همدیگر بشمار می روند. قدرت این «مدیران» در نتیجه همکاری با رده های بالای دستگاه دولت افزایش بی حد و حصری می یابد و این امر منتهی به کاهش قدرت افراد و شهروندان در حیات اقتصادی می گردد.

گالبرایت در کتابش بنام «اقتصاد، صلح و قهقهه خنده»^۲ این مطلب را بخوبی تشریح کرده و می نویسد در ایالات متحد آمریکا وقتی سلاطین اقتصاد و سرمایه داران بزرگ درک و شعورشان را از دست دادند به شیوه آزمایش شده ای دست زدند و از دولت خواستار ملی کردن مؤسساتشان که ضرر می داد شدند.

از این پس دیگر اقتصاد متکی به بازار جز برای مؤسسات تولیدی کوچک و متوسط و آنها تنها برای بخشی از آن دیگر وجود ندارد. وانگهی مؤسسات مزبور در بخشهای اقتصادی حاشیه ای قرار دارند. آزادی انتخاب مصرف کنندگان که آنهمه از آن تجلیل می شد، اکنون در اثر دیکتاتوری در سلیقه آنان محدود شده است. اوضاع جدیدی در درون دولت رفاه گستر بوجود آمده و شهروندان اعم از کارگر و کارمند هر روز در همه جا با نهادهای دولت مزبور و کارمندان

(۱) John Kennet Galbraith اقتصاد دان آمریکائی در سال ۱۹۰۸ متولد شده و به جناح لیبرال حزب دموکرات تعلق دارد. از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ سفیر آمریکا در هند بود و سالها است که استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد می باشد. کتابهای مشهورش عبارتند از سرمایه داری آمریکائی، جامعه متحول، جامعه صنعتی مدرن، پول، عصر تردید. —

2) Economic, Paix et états de rire

رو برو هستند.

يك برهان دیگر، کاهش اهمیت مالکیت وسایل تولید یا بقول مارکس «عامل انسانی در فراگرد تولید» را نشان می‌دهد. سطح زندگی افراد در نتیجه عواملی که هر روز کمتر از روزپیش بستگی به کمی یا زیادی حقوق افراد دارد تعیین می‌شود. مثلاً وقتی کارگران، کارمندان و دهقانان خرده‌پا از حمل و نقل عمومی یا کتابهای درسی رایگان و کمک هزینه تحصیلی استفاده می‌کنند و مخصوصاً محروم‌ترین طبقات اجتماع از آن بهره‌مند می‌شوند، سطح زندگی آنان بتدریج افزایش می‌یابد و کاری به کار حقوق و دستمزدشان ندارد. این امر در موارد دیگر نیز مانند بیمه‌های بیماری و حفظ محیط زیست صدق می‌کند. اینگونه کمکه‌ها از نرخ عادی افزایش سالانه دستمزدها بسیار بالاتر و سودمندتر است.

دوران نسبتاً طولانی رونق اقتصادی سالهای پس از جنگ دوم جهانی فقط در نتیجه بحرانهای کوتاه مدت منقطع گردید و اکنون ثابت شده که بحرانهای اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در آن نقشی نداشته‌اند. این رونق اقتصادی بطرز غیر منتظره‌ای موجب دستیابی به پیشرفتهای علمی و تکنولوژی گردید. پیشرفت صنایع الکترونیکی و دستگاههای وابسته به آن رشته‌های جدیدی بوجود آورده و دامنه انتخاب ما را گسترش داده است. همه اینها موجب تراکمی گردید که جامعه اقتصادی اروپا (بازار مشترک) به آن ابعاد تاریخی داده است.

در این جا سخنانی را که در سال گذشته در کنگره بین‌الملل سوسیالیستها در وین ایراد کردم تکرار می‌کنم: «اروپای شرقی و کشورهای کمونیست بتدریج می‌پذیرند که جامعه اقتصادی اروپا که اکنون ۳۰۰ میلیون عضو دارد بصورت يك واقعیت درآمده است و اذعان دارند که فروپاشی این محصول دیررس سرمایه‌داری که آنهمه پیش‌بینی و تکرار می‌کردند صورت نگرفته است.»

اگر نظریه پردازان دولتهای کمونیست شیوه‌های مارکسیستی مطمئن‌تری را مورد استفاده قرار می‌دادند، زودتر متوجه می‌شدند که تحکیم جامعه اقتصادی

اروپا نتیجه نهائی تحولی است که با وضع کنونی نیروهای تولیدی منطقه تطبیق می‌کند و پاسخگوی نیازهای جامعه صنعتی مدرن می‌باشد.

اگر این تحول را عمیقاً بررسی کنیم درمی‌یابیم که لیبرالیسم بدون تردید توانسته است شرایطی را که دموکراسی در کشورهاییکه استقرار یافته ایجاد می‌کند، بوجود آورد. با اینهمه هنوز دموکراسی سیاسی در کشورهای غربی بحد کمال نرسیده است و وقتی باین حد خواهد رسید که وارد مرحله جدیدش یعنی دموکراسی اجتماعی شود. بدین معنی که باید به اصول دموکراسی امکان شکوفائی در همه زمینه‌ها را داد و فقط به محدوده کوچک سیاست اکتفا نکرد.

همانطور که در کنگره حزبی بهار گذشته اظهار داشتم این مسئله نقش قاطعانه‌ای در سوسیال دموکراسی قدیمی سالهای بین دو جنگ جهانی ایفا کرده است. هر آن زمان بقول ماکس آدلر برای ما دو نظریه انقلاب یا اصلاح رو پاروی یکدیگر قرار داشت که «اولی بمعنی دگرگونی و قطع رابطه با نظام موجود بود و دومی بمعنی تحول تدریجی در چهارچوب آن.»

سوسیال دموکراتهای قدیمی چگونه موفق شدند به مناقشه درون حزبی بین طرفداران اصلاح تدریجی دموکراسی و وفاداری نسبت به قوانین بورژوا با کسانی که اعتقاد داشتند گذار به سوسیالیسم جز از راه انقلاب میسر نیست خاتمه بدهند؟ در سال ۱۹۳۰ اوسکار پولاک^۱ که سالیان دراز سردبیر روزنامه ارگان حزب موسوم به «آربایتزسایتونگ»^۲ بود، در مورد این مناقشه در تئوری و عمل چنین اظهار نظر کرد:

«موقعیت تاریخی کنونی جنبش کارگری مانند ارتشی است که ضمن پیکار طبقاتی به يك نبرد موضعی اشتغال دارد، یعنی يك وقفه سیاسی بین دو انقلاب ایجاد شده است. ضمن این وقفه انقلاب صنعتی جدیدی آغاز شده که قالبهای اقتصادی را همانند اوضاع سیاسی بکلی زیر و زبر کرده است.» در سالهای بعد ما شاهد بودیم که این تئوری چقدر مقرون به اشتباه بوده است.

1) Oscar Pollak

2) Arbeiterzeitung

اصلاح‌گرایان اشتباه می‌کردند زیرا در زمانی که بحران اقتصادی جهانی میلیونها نفر را از کار بیکار کرد و ناراحتی و یأس بی‌سابقه‌ای بر توده‌های مردم مستولی شد، آنان قربانیان مطیع دیکتاتور یهای فاشیست گردیدند و همه تلاشهایی که اصلاح‌گرایان می‌نمودند و شور و حرارتی که بخرج می‌دادند بیفایده بود. انقلابیون نیز اشتباه می‌کردند زیرا این بحران عظیم جهانی مبدل به بحران سرمایه‌داری نشد و به انقلاب نینجامید، بلکه برعکس در پایان کار، دیکتاتور یهای فاشیست پیروز و مستقر شدند و سپس جنگ جهانی در گرفت. پس از جنگ نیز در کشورهای اروپای غربی جنبشهای انقلابی بروز نکرد و چیزی جز پیروزی نظامی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری عاید نشد. در کشورهای اروپای شرقی نیز کمونیسم جز در نتیجه کمک و حضور نظامی اتحاد جماهیر شوروی مستقر نگردید.

اکنون که دو فرضیه اصلاح یا انقلاب، هر دو با بن‌بست مواجه شده‌اند وقت آن فرا رسیده که عقاید جدیدی را عنوان کنیم که اجازه بدهد فراگرد دموکراتیک کردن همه زمینه‌های جامعه ادامه یابد. بعقیده من تفاوتی که امروزه بین اصلاحات بنیادی با اصلاحاتی که هدف حفظ نظام موجود است قائل می‌شوند، می‌تواند مفید باشد مشروط بر اینکه در چهارچوب خاص سوسیال دموکراسی انجام بگیرد. وقتی باین موضوع معتقد شویم که اصلاحاتی که از چهارچوب عادی سیاست اجتماعی بیرون برود و ضروری است، آنگاه سوسیال دموکراسی مکلف خواهد شد در اجرای اصلاحات مزبور بکوشد. بدین معنی که باید به اصلاحات بنیادی در نظام موجود، در هر موردی که علل سیاسی و اجتماعی ایجاب کند و ضروری تشخیص بدهد، گردن بنهد.

در این جا يك مسئله مطرح می‌شود: چگونه می‌توان اصلاحاتی را که هدفشان حفظ نظام موجود است از اصلاحاتی که قصد دگرگونی آنرا دارند تشخیص داد؟ بعقیده من پاسخ این سؤال نسبتاً آسان است و از اصل قدیمی دیالکتیک ناشی می‌شود: کیفیت یا شدت اصلاحات نمی‌تواند بکلی مستقل از جنبه‌های کمی آن در نظر گرفته شود زیرا همیشه ممکن است کمیت به کیفیت

مبدل شود. یا اینهمه من با ویلی برانت کاملاً موافقم که می‌گوید این پاسخ را نباید بد فهمید و بد تعبیر کرد، زیرا منظور این نیست که می‌توان يك تغییر و تحول ساده تکیه کرد بلکه بدین معنی است که باید بی‌وقفه تلاش کنیم که خواسته‌ایمان را در باره دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به نسلهای جدید بفهمانیم. جالب است که بعضی از متفکران چپ‌گرا مانند لوسین گلدمن^۱ و آندره گرز^۲ نظر کاملاً جدیدی در باره اصلاحات عنوان کرده‌اند. از نظر آنان دیگر سوسیال دموکراسی يك نیروی انقلابی به مفهوم کلاسیک آن نیست، بلکه بطرز وسیعی يك جنبش محافظه کارانه است.

در مورد دولتهای کمونیست می‌توان گفت که پس از آنکه حزب قدرت را در دست گرفت، ملاحظات نظامی اولویت مطلق سیاست را بر اقتصاد تحمیل می‌کند. بهتر است از بیکفایتی دستگاه دیوان سالاری دولت که بصورت کمبود محسوس مواد مصرفی و سرمایه‌گذاری بروز می‌کند، اسمی نبریم. در این کشورها ثابت شده که دیکتاتوری پرولتاریای ادعائی، در واقع چیزی جز سلطه يك گروه «نخبه» نیست و در عمق نوعی استبداد منورانه است. وانگهی این نظر انحصاری سوسیال دموکراتها نسبت به کمونیسم نیست زیرا در سالهای دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ صدها روشنفکر، دانشمند و هنرمند مارکسیست «خدای سرخ» را ترك نمودند. در کشورهای مزبور نوع جدیدی از تمرکز قدرت بوجود آورده‌اند که زیر پوشش يك شبه ایده‌ئولوژی و با تکیه به سیاست زور، يك جامعه مخصوص بخود ایجاد کرده است. در این مورد می‌بینم که تا چه اندازه حق با ما کس آدلر بود که همانطور که در نامه قبلی متذکر شدم در باره «لزوم پیوند آزادی با سوسیالیسم» تأکید می‌کرد.

چگونه می‌توان انواع جدید سلطه‌جویی بر جامعه صنعتی مدرن را کنترل کرد؟ بعقیده من قبل از هر چیز باید به اشکال قابل اجرای تصمیم‌گیری مشترك در مؤسسات تولیدی پردازیم. باید این تصمیم‌گیری را در چهارچوب فراگرد

1) Lucien Goldman

2) André Gorz

دموکراتیک کردن جامعه، همانطور که در حال حاضر در مدارس، دانشگاهها، احزاب و سایر سازمانها عملی می شود مورد مطالعه قرار دهیم.

در این خصوص کمونیستها به غلط ما را متهم به سیاست آرام بخشی و تزریق داروی مسکن در برابر سرمایه داری، همانند سالهای ۱۹۳۰ می کنند در حالیکه بهیچوجه مسئله واگذاری حق تصمیم گیری به کمیته های سندیکائی در میان نیست که بعداً بتوانند ادعا کنند به همه نیازهای جامعه و منافع طبقه کارگر واقفند و به آن جامعه عمل می پوشانند. آنچه ما را از طرفداران استبداد منورانه متمایز می کند تلاشهای خستگی ناپذیرمان برای داخل کردن توده ها در فراگرد آگاهی سیاسی و آموزشی است که فرد فرد آنانرا قادر به اخذ تصمیم با استقلال تام بنماید. البته این کار را در یک روز نمی توان انجام داد ولی طولانی بودن این جریان نباید ما را از هدفهای اصلی سوسیال دموکراسی دور سازد.

باید راههای جدیدی برای انتقال دانش یافت زیرا اهمیت این کار بیش از جنبش فرهنگی توده ای زمانهای گذشته است. وانگهی جنبش مزبور دچار وقفه و دشواریهای فراوانی گردیده و جز در بخشهای حاشیه ای ریشه ندوانیده است بنظر من شکوفائی علوم اجتماعی که در سالهای اخیر آغاز شده و ثمرات آن بعدها بروز خواهد کرد از این لحاظ اهمیت زیادی دارد زیرا بدینوسیله صدها هزار نفر خواهند توانست با کمک شیوه های جدید پخش اخبار به معلومات اجتماعی، علوم سیاسی و اقتصاد مدرن دست یابند.

در این مورد لازم است همه کسانی که در رشته های گوناگون اداری و خدمات عمومی کار می کنند امکان استفاده از شکوفائی جدید علوم اجتماعی را داشته باشند. اکنون که به این مرحله رسیدیم، می خواهیم مسئله ای را مطرح کنیم که درباره اش عقیده ام با شما فرق دارد. من مثل اولوف پالمه اعتقاد ندارم که هر جا دموکراسی توانست ریشه بگیرد برگشت به عقب غیر ممکن است. حتی اگر در جامعه صنعتی مدرن ما توانسته ایم مواضع دموکراتیک را پایه گذاری کنیم و حتی اگر شرایط اصلی پیشرفت دموکراسی در این جامعه جمع شده است، من خطر خوشبینی مفرط در مورد ثبات نهادهای دموکراتیک را در جهانی که مخصوصاً

در رشته های اقتصاد و تکنولوژی بسرعت در حال تحول است خاطر نشان می کنم. هر گونه اعمال قدرت این خطر را در بردارد که در نتیجه عوامل گوناگون برضد کسانی که قدرت را بر پایه دموکراسی بنا نهاده اند بکار رود. اگر بخواهیم چنین وضعی پیش نیاید باید همیشه کنترل مؤثر را همراه داشته باشد. باین جهات بنفع سوسیال دموکراسی است که وقتی قدرت را در دست دارد دائماً تحت کنترل مؤثر قرار داشته باشد. فقط باین ترتیب ما خواهیم توانست در مرکز ثقل افکار عمومی قرار بگیریم.

ما باید همواره موافقت خود را با اصل رقابت عقیدتی اصیل بین احزاب سیاسی اعلام بداریم. و این درست همان چیزی است که مخالفان ما حاضر به شنیدنش نیستند و باور نمی کنند که ما حاضر به پذیرفتن کنترل دیگران هستیم و حتی آرزوی آنرا داریم. آنها نمی فهمند که منظور ما فقط یک دوره قانونگذاری نیست زیرا ما احزابی بمفهوم واقعی کلمه هستیم و مایلیم خود را گرفتار امور اداری روزمره و شعارها نسازیم چون در غیر اینصورت بسرعت اکثریت پارلمانی و حکومت را از دست خواهیم داد. در عوض اگر آماده باشیم نقش خود را در مبارزه عقیدتی ایفا کنیم و اگر ثابت کنیم که در عقایدمان پابرجا هستیم، قابلیت رویارویی با عقاید مخالف را حفظ خواهیم کرد و در هر مورد بر مخالفان خود برتری خواهیم داشت. این خصالتی است که ما به آن نیاز مبرم داریم زیرا بعقیده من آینده مصون از بحرانها نیست.

با این وصف من تصور می کنم بحرانهای اقتصادی نظیر آنچه در سالهای ۱۹۳۰ مشاهده کردیم، دیگر اجتناب ناپذیر نیستند. امروزه ما وسایلی در دست داریم که گسترش بحرانهای اقتصادی وخیم را مهار می کند ولی باز هم برای اینکار اراده سیاسی لازم است. هر روز بهتر دیده می شود که در این خصوص دو مکتب فکری وجود دارد: یکی آنکه نسخه درمان جلوگیری از افزایش قیمتها را در دست دارد که ناگزیر منتهی به بیکاری و رکود می شود، حتی اگر به آن اعتراف نکند. در مورد بیکاری من بتدریج باین نتیجه رسیده ام که جامعه صنعتی مدرن دارد بمرحله ای می رسد که بعضی از گروههای مزدبگیر در نتیجه پیشرفت

تکنولوژی شغلشان را از دست می‌دهند، خواه در رشته‌هایی که وجودشان در یک کشور پیشرفته صنعتی از لحاظ اقتصادی بیفایده می‌شوند و خواه در بعضی از رشته‌ها مانند بانک که سرعت به کاهش کارمندانشان پرداخته‌اند. نمونه آمریکا و سایر کشورهای صنعتی نشان می‌دهد که ما نیز در معرض خطر بیکاری ناشی از تغییر ساختار اقتصادی جامعه قرار داریم و این امر واداران می‌سازد که بعضی مسائل را از دیدگاههای جدیدی بررسی کنیم. همچنین این مسئله مطرح می‌شود که در پاره‌ای از مشاغل که تاکنون مختص زنان بوده آیا نمی‌توان از وجود مردان استفاده کرد؟

بحرانهای آینده‌ای که من برای همه کشورها از جمله اتریش پیش‌بینی می‌کنم، ناشی از پیشرفت جامعه صنعتی مدرن می‌باشد. بعنوان مثال می‌گویم که در آینده ما دارای تعداد زیادی مهندس الکترونیک خواهیم شد ولی در مقابل از لحاظ پرسنل خدمات بهداشتی کمبود خواهیم داشت. همه کسانی که تحصیلات عالی دارند، این فکر در سرشان هست که درجه علمی آنانرا از اشتغال به کارهای یدی باز می‌دارد. باید با این طرز تفکر که حاکی از تحقیر کارهای یدی است مبارزه کنیم زیرا جامعه ما علیرغم سطح بالای تولیداتش هنوز نیاز مبرمی به کارگران یدی دارد. این مسئله در دهه ۸۰ بصورت حادی در خواهد آمد و سوسیال دموکراسی جز با کمک و همکاری اعضایش در اتحادیه‌های کارگری موفق به حل آن نخواهد شد. من این تصور باطل را بخود راه نمی‌دهم که جامعه ما در آینده با مشکلی در مسئله ایجاد کار و برونخواهد شد. اما باید افکار و وجدان عمومی را نسبت به این مسائل بیدار کنیم و همانطور که در نامه اخیرم اشاره کردم فکر برنامه ریزی را از نو زنده سازیم.

یک مسئله دیگر، موضوع کارگران خارجی است. در بسیاری از کشورهای صنعتی اروپائی بین ده تا چهل درصد کارگران خارجی هستند و اکثر آنان از کشورهای واقع در جنوب اروپا می‌آیند. از آنجائیکه بسیاری از آنان بطور موقت برای کار نیامده‌اند، ناگزیر فراگرد در هم آمیختن و تحلیل رفتن آنان در اهالی محلی پیش می‌آید. لازم نیست تأکید کنم که بعنوان یک سوسیال دموکرات با

چنین امری مخالف نیستم بلکه آنرا تصویب می‌کنم زیرا عقیده دارم این جریان موجب خواهد شد که در میان افراد نسل آینده نشانه‌های خلاق و درخشان ترکیب افراد، کارگران و کارمندان محلی و خارجی پدیدار شود. ما اثریشها این پدیده را بخوبی می‌شناسیم زیرا در گذشته نیز بعضی از محلات وین مانند «فاووریتن»^۱ در بست در اختیار کارگران بیگانه بوده و سنتهای خاص خودشان را داشته‌اند. در بسیاری از استانهای اتریش و سایر کشورهای اروپائی نیز کارگران خارجی با اهالی محلی ادغام شده‌اند.

در خاتمه مایلیم چند نکته را در باره حفظ محیط زیست که در نامه‌ای اخیرتان اشاره کرده بودید مطرح کنم و در باره‌اش به بحث پردازم. در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، نتایج حاصله از شکوفائی اقتصادی کشورمان عیناً منعکس کننده رفاه افراد جامعه بود و در این مرحله بازسازی جز این هم نمی‌شد انتظار داشت. اما در سالهای اخیر تعدادی از دانشمندان و بخشی از افکار عمومی به این نتیجه رسیده‌اند که ما به ازای رشد درآمد و ثروت، از بین رفتن بی‌سابقه محیط زیست می‌باشد.

طبق این فرضیه، محاسبه خوشبختی افراد و جامعه که اصولاً بر اساس افزایش تولید و گسترش خدمات عمومی بعمل می‌آید و طبق موازین اقتصادی صورت می‌گیرد، اثرات منفی این گونه پیشرفته‌ها را نادیده می‌انگارد. این اثرات در تعیین قیمتها تأثیری ندارد و لذا در محاسبه کلی بعنوان «عوامل خارجی» تلقی می‌شود. تا وقتی هوا، نور، آفتاب و آب بعنوان «اموال آزاد»، تلقی شوند هر کس می‌تواند خواه برای تکمیل تولیدات و خواه برای دفع فضولات بدون هیچ محدودیتی از آنها استفاده کند و ضرری که این عوامل به محیط زیست طبیعی وارد می‌سازند در ترازنامه کلی نادیده گرفته می‌شود و تحت هیچ عنوانی مانند کاهش تولید ملی یا کاهش خوشبختی افراد ذکر نمی‌گردد.

صرفنظر از کلیات، هنوز اطلاعات ما در باره رابطه بین فعالیتهای اقتصادی و عدم تعادل محیط زیست ناچیز است. باین جهت عقیده دارم باید

بخشی از پژوهشهای خود را در رشته علوم طبیعی صرف این موضوع نمائیم. در این مورد من کاملاً با ویلی برانت موافقم که در آینده باید به لزوم تکنیک و اقتصاد توجه کنیم زیرا هر دوی آنها در خدمت انسان قرار دارند.

وقتی خوشبختی بر پایه مجموع اقتصاد ملی یک کشور محاسبه شود، یک اشتباه دیگر هم پیش می‌آید و آن این است که هر گونه خدمات اجتماعی از قبیل آموزش عمومی و حرفه‌ای و غیره بعنوان هزینه‌هایی که بعهد دولت است تلقی می‌شود و هیچ توجه نمی‌شود که خدمات مزبور تا چه حد مورد علاقه و تحسین افراد است.

برهانهای بسیار مهمی که در مورد سیاست تعدیل ثروت آورده‌ایم نیز بخاطر روشهایی که آمارگران رسمی در محاسبه خوشبختی و رفاه افراد بکار می‌برند نادیده گرفته است. بدون آنکه بخواهیم مانند بعضی از افراد ساده‌اندیش بر این باور باشیم که در مسائل اجتماعی خوشبختی را می‌توان اندازه گرفت، اعتقاد دارم که باید اهمیت بیشتری برای «شاخصهای اجتماعی»^۱ قائل شد که بوسیله آنها می‌توان تأمین اجتماعی، طریقه گذراندن تعطیلات و سایر فعالیت‌های رایگان را در برآورد خوشبختی افراد بحساب آورد. بدین سان تحولی در حال تکوین است که سرانجام منجر به تعریف جدیدی از تولید ملی خواهد شد.

اکنون می‌خواهم پیشنهادی را مطرح کنم که به اظهارات جالب ویلی برانت در باره شیوه کار بین الملل سوسیالیستها مربوط می‌شود. بمنظور افزایش استحکام و بهبود کیفیت سوسیال دموکراسی اروپائی که آرزوی ویلی برانت است، ما می‌توانیم در چهارچوب بین الملل سوسیالیستها وظیفه طرح و تدوین شیوه جدیدی برای محاسبه اقتصاد ملی و گنجاندن عامل خوشبختی افراد در آن را به کارشناسان واگذار کنیم. این محاسبه اهمیت خاصی برای رشد اقتصادی قائل خواهد شد که ضمناً نسبت به محیط زیست هم بی‌ضرر خواهد بود. کارشناسان می‌توانند از شاخصهای اجتماعی نیز استفاده کنند. گمان می‌کنم باین ترتیب خواهیم توانست همکاری سودمندی بین بین الملل سوسیالیستها و نهادهائی از

1) Social indicators

قبیل مؤسسه آمار جامعه اقتصادی اروپا، گروه کار شورای اقتصادی اروپا، سازمان آمار ملل متحد، باشگاه رم و غیره بوجود آوریم.

بدین سان شکوفائی جدید علوم اجتماعی می‌تواند در ارتباط با علوم طبیعی که از نظر اجتماعی ارشاد شده باشد کمکهای ذیقیمتی به برنامه ریزیهای آینده بنماید. خواهشمندم در باره این پیشنهاد تعمق نموده و در نامه آینده نظراتتان را بیان کنید.

با درودهای صمیمانه

ب. ک.

هیروشیما، نورمبرگ و مای لای، اکنون ما می دانیم که انسان تا چه حد می تواند در بربریت و توحش سقوط کند و نیروهائی که مخالف استقرار صلح و ایجاد يك جامعه شایسته انسانها هستند چه قدرت اهریمنی زیادی دارند.» منم همین عقیده را دارم و چند سال پیش نیز مقاله ای در باره حادثه مای لای— که يك خلبان آمریکائی اهالی يك دهکده ویتنامی را به گلوله بست و قتل عام کرد— نوشتم و نتیجه گیری کردم که «این کشتار و حوادث مشابه آن در جنگهای دیگر نشان می دهد که انسانها در پاره ای موقعیتهای معین که کنترل بر جامعه سست می شود و نفرت و ترس و بدگمانی نسبت به هم نوع گسترش می یابد، آماده هر گونه وحشیگری می شوند و این درست نقطه مقابل آرمانهائی است که در باره يك جامعه متمدن داریم. لازم نیست همه افراد مبدل به حیوانات وحشی شوند، کافی است در میان آنان چند نفر از این موجودات یافت شوند و چنین فجایعی ببار بیاورند در حالیکه اکثریت افراد همان جامعه اشخاص کاملاً عادی هستند. بدین سان شاید در اعماق وجود هر يك از ما گرایشی به وحشیگری و اعمال غیر انسانی بخواب رفته باشد. زیرا هیچکس نمی داند در مقابل وضع مشابه چه واکنشی نشان خواهیم داد.»

تصویر من از انسان خوشبینانه است زیرا او را قادر به همبستگی، تفاهم نسبت به مسائل دیگران، حس مسئولیت در باره آینده مشترك می دانم. اما خوشبینی من بی قید و شرط نیست. همانطور که ویلی برانت می گوید ما هر روز تأیید تازه ای در مورد صدماتی که نفرت و خشونت و بربریت که در درون هر يك از ما بخواب رفته می تواند وارد سازد، بدست می آوریم. اما شر مطلق وجود ندارد. بربریت فقط در بعضی موقعیتهای خاص بروز می کند بنابراین باید بکوشیم که اسیر چنین موقعیتهائی نشویم و این کاریقتاً مربوط به مسائل سیاسی است.

در سوئد نیز ما در آستانه انتخابات قرار داریم که بنظر می رسد بی اندازه سخت و شدید باشد. من نمی توانم درباره نتایج پیشگوئی کنم ولی اعتماد بنفس ما در طی ماههای اخیر افزایش یافته است. ما در چند سال اخیر مشکلات اقتصادی فراوانی را پشت سر گذاشته ایم. نگرانی که همه ملت های صنعتی را فرا

اولوف پالمه

نامه ۱۰ مه ۱۹۷۳

برونوی عزیز، ویلی عزیز،

آخرین نامه ویلی برانت هنگامی رسید که در آلمان غربی مبارزات انتخاباتی در جریان بود و در این جا با علاقمندی دنبال می شد. اکنون می دانیم که سومیال دو کراسی يك پیروزی بزرگ بدست آورد و بدیهی است که ما از پیروزی حزب برادرمان که با آن تماسهای نزدیک داریم بسیار خوشوقت شدیم. نتایج انتخابات در جمهوری فدرال نه تنها از این نظر باعث خوشوقتی ما شد، بلکه آنرا نقطه عطفی در تاریخ اروپای پس از جنگ تلقی کردیم. شما يك عامل جدید را وارد سیاست کردید و آن نابودی آخرین آثار دوران دیکتاتوری گذشته می باشد و بدین ترتیب استقرار صلح پایدار را که بدون همکاری آلمان نمی تواند شکل بگیرد ممکن ساختید.

سیاست خارجی آلمان که تنش زدائی در روابط بین شرق و غرب را میسر ساخت و امنیت بیشتری به همه ملتها داد، حاکی از واقع بینی است. من می خواهم ابتدا چند سطر را وقف تصویر واقع بینانه ای که ویلی برانت از انسان ترسیم کرد بنمایم. شاید تصور کنید که من با خوشبینی مفرط از این نظر دفاع کردم. اما تفاوت نظرات ما هم آنقدر زیاد نیست. ویلی برانت در باره تصویر واقع بینانه انسان اعلام داشت: «پس از دوران تاریک جنگ جهانی، آشویتز،

گرفت شامل حال ما هم شد و ما ناچار بودیم این مشکلات را بدون در دست داشتن اکثریت پارلمانی مهار کنیم. در چنین شرایطی مسئولیتهای دولتی بصورت بار سنگینی در می‌آید که نه فقط به اعضای دولت و گروه پارلمانی حزب تحمیل می‌شود، بلکه ایجاب می‌کند که اعضای عادی حزب نیز وفاداری و اعتماد بیشتری از خود نشان بدهند.

اما سوسیال دموکراسی نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند زیرا چنین کاری باعث نگرانی بیشتر مردم خواهد شد. اگر ما توانستیم مشکلات را تا حدودی حل و فصل کنیم، در درجه اول مدیون حزبمان هستیم. من هنوز در شگفتم که حزب ما چه قدرت مقاومتی دارد و بارها بخود گفته‌ام این سرسختی و بردباری یکی از پایه‌های دموکراسی بشمار می‌رود.

ما همیشه متوجه یک مطلب اساسی بوده‌ایم: احزاب سوسیال دموکرات باید دائماً در سیاستشان تجدید نظر کنند. امید پیروزی اصلاح‌گرایان در این است که مسائل اجتماعی روز را با تجدید نظرهای مکرر در سیاستشان حل کنند. اکنون به آنچه و یلی برانت در باره کیفیت زندگی نوشت می‌پردازم. در سالهای اخیر همه ما در قلب بحث و گفتگو در باره رشد و حدود آن، پیشرفت مادی و بهائی که باید برای آن پرداخت— که فرسودگی بیشتر انسان و طبیعت می‌باشد— قرار داشته‌ایم. لزوم حفظ محیط زیست و ذخائر آسیب‌پذیر طبیعی بحق مقام والائی در سیاست ما احراز کرده است. همه اینها مسائل محسوسی را برآیمان مطرح کرده که مربوط باین مسئله می‌شود که آیا باید کیفیت زندگی خود را بهبود بخشیم یا تنزل تدریجی آنرا بپذیریم؟

پس از آنکه درباره این مسائل به اندیشیدن پرداختم باین نتیجه رسیدم که اگر می‌خواهیم کیفیت زندگی مردم را در درازمدت بهبود بخشیم، ابتدا باید به اصلاح نظامی که در امور کار و کارگری برقرار است پردازیم. نمی‌خواهم بگویم که ما تاکنون شرایط محیط کار کارگران را نادیده انگاشته بودیم ولی می‌توانیم ایراد گرفت که در سالهای پس از جنگ وظایف دیگری ما را مشغول داشته بوده است. در ابتدای جنبش کارگری، مبارزه برای اصلاحاتی که منجر به

تأمین بهداشت کارگران می‌شد آغاز گردید و به نتایجی از قبیل هشت ساعت کار در روز مرخصی با استفاده از حقوق، بیمه بیکاری و غیره منتهی شد. سپس تلاشهای اتحادیه‌های کارگری متوجه تأمین شرایط مادی بهتر برای کارگران گردید که منظور نه فقط ایجاد شغل بود بلکه تولید بیشتر را هم در نظر داشت. جامعه از این تلاشها پشتیبانی کرد و بدین ترتیب ما توانستیم با آموزش بهتر در مدارس، نسل جدید را برای زندگی فعال آماده کنیم و با تصویب قوانین تأمین اجتماعی از آنان در صورت بیماری و بیکاری حمایت نمائیم و با اصلاح قانون بیمه بازنشستگی وضع زندگی همه قشرهای جامعه را که قادر بکار نیستند عمیقاً بهبود بخشیم.

پس از اجرای این اصلاحات ما تجربه ارزنده‌ای در باره شیوه‌هایی که بکمک آنها می‌توان در زندگی و وضع اقتصادی افراد نفوذ کرد و آنرا بهبود بخشید بدست آوردیم. در این مورد باید از مساعی سندیکاها در امضای قراردادهای دسته‌جمعی کار نام برد. هدف سندیکاها در افزایش دستمزدها دگرگون کردن نظام حاکم بر امور کار و کارگری بود. در نتیجه امضای قراردادهای مزبور دیگر بازار کار یک بازار بمعنی کلاسیک نیست. چون اقتصاد متکی به بازار کلاسیک کارگرانی را مجسم می‌سازد که برای بدست آوردن کار با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، در حالیکه قراردادهای دسته‌جمعی باین معنی است که هیچ کارگری با دستمزدی کمتر از آنچه در قرارداد قید شده بکار نمی‌پردازد. بنابراین کارگران دیگر به رقابت یکدیگر دستمزدهای کمتری عرضه نمی‌کنند و وضع یکسانی می‌یابند.

ما با اجرای سیاست مالیاتی و تقسیم درآمدها که از خواسته اکثریت مردم الهام گرفته بود توانستیم تعدیل ثروت بین طبقات مختلف اجتماعی را برقرار سازیم. بحث فعلی در باره حدود رشد و کیفیت زندگی، بدگمانی پاره‌ای از افراد را نسبت به پیشرفتهای مادی مکسبه و سیاستهایی که هدفشان رشد اقتصادی بیشتر می‌باشد جلب کرده است. بعقیده من این طرز فکر ناشی از نادیده گرفتن تجربه‌ای است که نسل گذشته در پیکار با فقر و تهیدستی کرد، تجربه‌ای که

نسل مزبور را مصمم کرد برای ریشه کن کردن فقر مبارزه کند. امروز نیز گروههای وسیعی از مردم سطح زندگی غیر مکنفی دارند. اما نسلهای گذشته کاملاً به مفهوم بعضی از مسائل از قبیل دموکراسی صنعتی واقف بوده اند و بخش بزرگی از بحثها در آغاز جنبش ما باین موضوع اختصاص داشته است. اما در آن بصدور اعلامیه و قطعنامه اکتفا می شد در حالیکه امروز بمرحله ای رسیده ایم که این مسائل جنبه حیاتی پیدا کرده است. بنابراین تصدیق این مطلب که شرایط و محیط کار روزانه اهمیت فراوانی در خصلت عمومی جامعه دارد چیز جدیدی نیست. اگر این عقیده در حال حاضر با اصرار زیاد مطرح می شود، بخاطر مسائل عملی است که ما روبرو شده ایم و بخاطر تلاشهای ما است که می خواهیم به تأمین اجتماعی مفهوم وسیعتری بدهیم.

بنظر بسیاری وظیفه دولت رفاه گستر در درجه اول تأمین اجتماعی در صورت بروز بیماری، بیکاری، پیری و غیره است در حالیکه در واقع تأمین اجتماعی مفهوم وسیعتری دارد. چند مثال این مطلب را روشن می سازد: اولاً در زمینه بهداشت که اهمیت فراوانی در تأمین زندگی افراد دارد، ما موفق شده ایم بیماریهای واگیردار و فقر را ریشه کن کنیم و تا حدود زیادی کمبود مواد غذایی را که سلامت افراد لطمه می زند از میان برداریم. در آمارهای کشورمان دیگر بیماری سل و تلفات کودکان بچشم نمی خورد. اما ناراحتیهای دیگری از قبیل فرسودگی، از کارافتادگی، بیماریهای ستون فقرات فراوان است و آنوقت پی می بریم که هنوز تفاوتیهای اجتماعی قابل ملاحظه می باشد. این تفاوتها از این جا ناشی می شود که سلامت بسیاری از افراد بخاطر کارشان در معرض خطر قرار دارد. ما توانسته ایم این ناراحتیها را در میان کودکان و جوانان محدود سازیم. هر گاه شغل کارگری مستلزم فعالیت بدنی باشد یا محیط کارش پر سر و صدا یا در معرض جریان هوا قرار داشته باشد، این کارگر پس از سی یا چهل سال کار مداوم سلامتی اش را از دست خواهد داد. اگر در آن هنگام این کارگر مواجه با کاهش دستمزد بشود یا بخاطر شیوه های جدید فنی بکارش خاتمه داده شود و یا کارخانه اش بعللی تعطیل شود چاره ای ندارد جز اینکه نام خود را در فهرست

بیکاران ثبت و از حق بیمه بیکاری استفاده و یا تقاضای بازنشستگی زودرس بنماید. در زمینه بهداشت من می توانم ادعا کنم که بی توجهی ها تقریباً برطرف شده است اما در مواردی که کارگر نیاز به درمان دارد، شرایط کار مدرن مسائل جدیدی را مطرح کرده است.

دومین مثال مربوط به محیط زیست می شود. در حال حاضر ما شدیداً نگران آلودگی هوا، آب و زمین و در جستجوی طرق جلوگیری از آن هستیم. انبوه ماهیهائی که آبهای آلوده کارخانه ها از بین برده اند و پرندگان و حیوانات دیگری که در نتیجه آلودگی هوا مسموم شده اند، نخستین زنگ خطر را بصدا درآورده اند. براحتی می توان تصور کرد که این عوامل مسموم کننده و زیان آور برای طبیعت، سلامت کارگران را نیز مورد تهدید قرار می دهند. زیرا کارگران سالهای متمادی این هوای آلوده را استنشاق، این محصولات زیان آور را دستکاری و کارگاههای غیر بهداشتی رنج می برند. بنابراین ما نتیجه گرفتیم که بهبود شرایط و محیط کار که هدف آن کاهش خطر برای سلامت کارگران است، یک مرحله مهم در حفظ محیط زیست می باشد.

منظور ما از انتقاد از جامعه مدرن این نیست که چرا سطح زندگی بالا، تولید زیاد و رشد اقتصادی را تأمین می کند و در نتیجه پیشرفت جامعه را میسر می سازد، بلکه منظور بهائی است که باید برای این پیشرفت پرداخت و چه نوع رشدی در پیش روی ما خواهد بود. باین جهت کوشیده ایم باین سؤال پاسخ بدهیم که آیا می توان تولید بیشتر و احترام به اصالت انسان را هم آهنگ کرد؟ بعقیده من پاسخ این سؤال منوط به بهبود و اصلاح شرایط کار کارگران است. وسیله آن نیز این است که مسئولیت بیشتری بخود کارگران واگذار شود. ما از طریق برنامه ریزی خواهیم توانست از نابودی ذخائر طبیعی بی جانترین جلوگیری کنیم. باید قوانینی در این زمینه وضع و مسئولیتهائی بعهده افراد جامعه گذارده شود. چند مثال این ضرورت را نشان می دهد: ما چند سال وقت صرف کردیم که طرحی برای سراسر سوئد تهیه کنیم که چگونه باید در مصرف آب و زمین صرفه جوئی کرد. این طرح بتصویب پارلمان هم رسید و ما را مجهز کرد که از

اختلافات و ادعاهای گوناگون نسبت به زمین جلوگیری کنیم و نگذاریم کارخانه‌ها در نقاطی که به محیط زیست لطمه می‌زند تأسیس شوند. همچنین چند سال مشغول طرح رئوس برنامه‌ای بودیم که هدفش تقسیم کار، توزیع خدمات و سایر فعالیتهای اقتصادی در سراسر کشور بود. این برنامه را نیز پارلمان سوئد تصویب کرد و بدین ترتیب ما رهنمودهای کلی را در دست داریم که می‌تواند به تلاشهایمان در برقراری تعادل جغرافیایی، جلوگیری از توسعه شهرهای بزرگ، تضمین خدمات عمومی در مناطق کم جمعیت و اجتناب از تراکم مناطق صنعتی کمک کنند. بعقیده ما اقتصاد متکی به بازار نمی‌تواند این وظایف را انجام بدهد و منابع اقتصاد کشور باید ارشاد شوند.

سومین مثال من مربوط به رشته دیگری است. ما درصدد تجدید نظر کلی در قوانین مصرف هستیم. باین منظور یک سازمان مصرف‌کنندگان بنام «اومبودسمان»^۱ تأسیس کرده‌ایم و در مجموع کوشیده‌ایم وضع حقوقی مصرف‌کننده را در برابر فروشنده تقویت کنیم.

با اینهمه، همکاری هر کس برای تجدید نظر در شرایط زندگی روزانه کارگران در درجه اول اهمیت قرار دارد. کار فقط وسیله کسب معاش نیست بلکه همیشه برای انسان یک امکان مهم برای شناختن خودش بوده و هست. اگر او را از این شانس محروم کنیم، خواه با بی‌مفهوم ساختن کارش و خواه با سلب حق هرگونه حق تصمیم‌گیری فردی یا جمعی در مورد شرایط کارش، لامحاله او را از نظر مادی و معنوی فقیر خواهیم کرد. باین جهت دموکراتیک کردن زندگی افراد اجتماعی کارگران اهمیت خاصی دارد.

همچنین در تلاشهای اصلاحی مان سعی می‌کنیم قوانینی که هدفشان افزایش امنیت شغلی است با این فراگرد تعمیم دموکراسی مربوط باشند. حقوق افراد به شرکت در تصمیم‌گیری در این قوانین برسمیت شناخته شده است. پس از آن دیگر وظیفه سندیکاها و کارگران است که این قوانین را در محیط کار روزانه شان

1) Ombudsmann

پیاده کنند. بدین ترتیب سندیکاها هزاران عضو خواهند داشت که وظیفه آنان حفظ منافع کارگران و کارمندان مزدبگیر خواهد بود. تعمیم دموکراسی در زندگی کارگران بیشک مخالفت‌هایی را در صفوف کسانی برمی‌انگیزد که این کار را یک چیز غیر عادی و خطرناک که شرایط حاکم بر فعالیتهای اقتصادی را که تاکنون مرسوم بوده در معرض تهدید قرار می‌دهد می‌دانند. در واقع ما با این کارمان به نقطه حساس قدرتهای اقتصادی ضربه زده‌ایم. این قدرتها چندین چهره دارند ولی همه یک نوع استدلال را برای مخالفت با تلاشهای دولت برای استقرار دموکراسی سیاسی، علیه تلاشهای کارگران برای تأسیس سازمانهای کارگری و حتی علیه اصلاحات اجتماعی که امروزه کاملاً طبیعی بنظر می‌رسند، بکار می‌برند. قانون مشارکت کارگران در اداره امور کارخانه‌ها موازنه قوا را بهم زده است. ترس مخالفین از این تغییرات که معمولاً بصورت تبلیغات علیه ضایع کردن کیفیت جامعه یا محدود ساختن آزادی فردی عنوان می‌شود، بکلی عاری از حقیقت است و هیچ پروپایه‌ای ندارد. من در باره انسان چنان نظر خوشبینانه‌ای دارم که تصور می‌کنم بتدریج می‌توان کسانی را هم که در ابتدا مشکوک هستند، قانع ساخت. تاگ ارلاندر اخیراً اعلام داشت که ما از شهروندان انتظار داریم که هر یک در باره مسائل تکنیکی، در باره روابط بسیار پیچیده اجتماعی، در باره نرخ ارزها و ذخیره ارزی کشور، در باره رویدادهای اقتصادی و در باره سیاست خارجی عقیده شخصی داشته باشند. اما وقتی مربوط به مسائل زندگی روزمره و نزدیک از قبیل ترتیب سازمان کار و وضع کارگران در کارخانه‌ها می‌شود، آنوقت می‌بینیم که دیگران باید تصمیم بگیرند و کارگران دیگر صلاحیت ندارند.

اگر ما تلاش می‌کنیم اصلاحاتی در شرایط حاکم بر کار کارگران بنمائیم باین جهت است که تا حدودی از طرز فکر خاصی که در دوره رشد اقتصادی سالهای پس از جنگ در کشورهای پیشرفته صنعتی متداول بود پیروی می‌کنیم. این طرز فکر، کاررایک ضرورت ناخوشایندمی دانست و آزادی و خودشناسی را خاص کسانی می‌شناخت که وقت فراغت دارند. می‌بایست با کار و کارگر فاصله گرفت و با مصرف بیشتر پنحوی جبران خسارت کرد. و حال آنکه باید

درک کنیم که کار در آینده قابل پیش‌بینی نیز نقش حساس و اساسی خود را در زندگی انسان حفظ خواهد کرد و آزادی و کیفیت عالی زندگی را باید در کار جست. در غیر اینصورت ما هرگز در دوره حیات خود به بهبود کیفیت زندگی در خارج از محیط کار دست نخواهیم یافت.

برای نیل به این هدف، طبعاً باید بر اساس موقعیتهای مختلف راههای مختلف را برگزید. ما با هم‌آهنگی با نمایندگان اتحادیه‌های کارگری برنامه زیر را تدوین کرده‌ایم که نقش مهمی در مبارزات انتخاباتی سوئد ایفا می‌کند:

۱- محیط کار باید اصلاح شود، خطرات ناشی از کار از بین برود و ضمن مقرراتی که در این زمینه وضع خواهد شد ترتیبی داده شود که شرایط خاص انسانی و اعتماد بنفس کارگران در مسائل مربوط به حمایت از شغلشان تقویت شود.

۲- امنیت شغلی کارگران باید بوسیله قانون تضمین شود. در صورتیکه بخدمت کارگری باید خاتمه داده شود، یک مهلت طولانی باید به او داد و ماده‌ای در مورد حمایت کارگر در برابر خاتمه کار غیر موجه در قانون مزبور گنجانند.

۳- کارگران باید حق نظارت بیشتری بر امور کارخانه و نفوذ زیادتری بر دستگاه مدیریت داشته باشند و این نظارت را بوسیله نمایندگان گانی که بعنوان شورای نظارت انتخاب می‌کنند، اعمال کنند. بدین ترتیب ۸۰۰۰ کارگر در شوراهای نظارت سوئد شرکت خواهند کرد.

۴- با موافقت سندیکاهای کارگران و کارمندان به مجلس پیشنهاد کردیم که به صندوق بازنشستگی دولت اجازه بدهد سهام مؤسسات تولیدی خصوصی را خریداری کند. صندوق مزبور از کسور بازنشستگی کارگران و کارمندان تغذیه می‌شود و سرمایه آن در حال حاضر به ۶۰ میلیارد کورون بالغ می‌گردد. از این مبلغ ۵۰۰ میلیون کورون باید صرف خرید سهام بشود تا هم برای صنایع سرمایه تأمین کند و هم برای کارگران مشاغل جدید بوجود آورد. در مجموع ما امیدواریم که مزدبگیران نفوذ بیشتری بر اقتصاد کشور کسب کنند.

۵- علاوه بر همه اینها ما می‌خواهیم موقعیت مزدبگیران را در سرمیز مذاکره

تقویت کنیم و حدود صلاحیتشان را برای دفاع از منافعیشان در سطح سندیکائی گسترش بدهیم. در حال حاضر يك کمیسیون مهم کارشناسان باین مسئله می‌پردازد.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید این برنامه شامل بخشهای مختلفی است که هر کدام دارای اهمیت می‌باشند. اما باید آنرا یکپارچه تلقی کرد زیرا نفوذ بیشتری به مزدبگیران در همه سطوح اقتصادی کشور می‌دهد و از مسائل روزمره در مورد محل کار گرفته تا سطح عالی تدوین قوانین و تصمیم‌گیری رادر بر می‌گیرد. منظور ما این است که خواسته‌های مربوط به تأمین اجتماعی و پیشرفت را با نظارت بیشتر در تحولات اقتصادی و فنی مرتبط و مخلوط سازیم.

من عمیقاً اعتقاد دارم که یکی از وظایف سوسیال دموکراسی در کشورهای صنعتی همین مسائل است. وظیفه‌ای که به انسانها اهمیت فزاینده‌ای می‌دهد و پیشرفتهای مادی آنرا به آرمانهای اجتماعی‌شان مربوط می‌سازد. احزاب بورژوا و کمونیست قادر به چنین کاری نیستند زیرا در برنامه هر دوی آنان حکومت «نخبگان» بچشم می‌خورد در حالیکه گسترش دموکراسی خصلت متضاد آنرا دارد. حتی اگر آنان بتوانند قسمتی از راه را با ما پیمایند، اعتقاد احزاب بورژوا به اقتصاد آزاد آنرا از همراهی بیشتر باز می‌دارد. در گذشته موارد متعددی بمان نشان داده است که چگونه این اعتقاد منجر به عدم تحرك و حتی فلج کامل آنان در برابر مسائل اجتماعی امروزی می‌گردد. وقتی هم که مسائل جامعه صنعتی امروزی بمیان می‌آید، همین وضع تکرار می‌شود.

احزاب کمونیست اروپای غربی نیز از چند سال پیش درصدد تجدید نظر در اصول حزبی هستند که از دهها سال پیش برایشان مقدس و با ارزش بوده است. این فراگرد در سوئد موجب انشعاب در حزب کمونیست گردید. کمونیستها از لحاظ سیاسی به فلج دچار شده‌اند و مدتها است که با ارائه پیشنهادات و طرح نظرات خاص خود کمکی به مباحثات سیاسی کشورشان نمی‌کنند. کمونیستهای اروپائی فقط دو راه در پیش دارند: یا اینکه بدوره استالین و لنین برگرداند یا اینکه راه جدیدی که همان سوسیالیسم دموکراتیک است برگزینند. راه حل

نخست بی شک اعتبار حزب کمونیست را در نظر اعضایش افزایش خواهد داد و اعتماد بنفس را به آنان باز خواهد گرداند ولی فقط مسائل درونی حزب را حل خواهد کرد و مسائل مربوط به جامعه و افراد را نادیده خواهد گرفت. در عوض، راه حل دوم بدین معنی است که هر روز از عقاید اولیه کمونیسم دورتر خواهند شد. در نتیجه وظیفه بهبود وضع زندگی کارگران و مآلاً اصلاح مجموع جامعه از نظر کیفیت به عهده سوسیال دموکراسی خواهد افتاد.

چنین اوضاع و احوالی را من مبدأ همکاری نزدیک بین احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی می دانم و در این مورد بگفته و یلی برانت می اندیشم که «همه ما باید دست به دست هم بدهیم تا سوسیال دموکراسی با ثبات تر و از نظر کیفیت بهتر شود.» مسئله بهبود وضع کارگران فوری و فوری است که با توجه به تحولاتی که از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی صورت گرفته در کانون تبادل نظرهایمان واقع شده است.

من یقین دارم که بسوی يك دوره آرامش و امنیت در اروپا پیش می رویم. با افزایش تعداد اعضاء جامعه اقتصادی اروپا و موافقتنامه‌هایی که بازار مشترک با کشورهای بیطرف در باره مبادلات امضاء کرده، مسئله سیاست بازرگانی در اروپای غربی حل شده است. اکنون وقت آن فرا رسیده که يك سیاست مشترك اروپائی در باره مسئله دستمزدها نیز اتخاذ شود تا از نظر اجتماعی ابعاد جدیدی به پیشرفتهای مکتسبه بدهد.

بررسی این مسائل ممکن است به حل مسئله‌ای که برونو کرایسکی در باره تراستهای چند ملیتی و تراکم قدرت اقتصادی مطرح کرد نیز کمک کند. نظر به اینکه مسائل مزبور مورد توجه و علاقه فوری سندیکاها نیز هست، فرصتی برای افزایش تماس بین جنبش سندیکائی و بین الملل سوسیالیستها فراهم شده است. با دروذهای صمیمانه
ا.پ.

ویلی برانت

نامه ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۳

برونوی عزیز، اولوف عزیز،

چنانکه شاید اطلاع داشته باشید، در کنگره حزب ما در هاننور مسائل مربوط به تئوری و تعیین خط‌مشی سیاسی نقش مهمی ایفا کرد. این کنگره به منتقدین نسل جوان اجازه داد هرچه در دل دارند بر زبان بیاورند و دستگاه رهبری حزب نیز با میل و رغبت پیشنهادهائی را که مطرح شد استقبال کرد و پذیرفت. بعنوان مثال می‌توان مسائل مربوط به محیط کار، ارزشهای اساسی و يك سلسله مقاله و گزارش درباره خط‌مشی سیاسی را نام برد. کاری که اکنون ما اشتغال داریم و آنرا «جهت‌یابی برای سال ۱۹۸۵» نام نهاده‌ایم از همین اصول الهام می‌گیرد.

۱

یکی از وظایف متعددی که بعهده داریم، تعریف هرچه دقیق‌تر «کیفیت زندگی» می‌باشد. بنظر من دو عامل اساسی در این مورد روشن است: اگر می‌خواهیم يك خط‌مشی آشکار و ملموس درباره انسان داشته باشیم، باید با توجه به تحول اوضاع مرتب به مردم بفهمانیم که زندگی شایسته انسان کدام است و چه مقتضیاتی دارد. اما برای اینکه بدانیم فعالیت‌های امروزی ما چه نتایج و عواقبی در بر خواهد داشت نباید فرداها و پس فرداها را از نظر دور بداریم. وقتی مسئله زندگی با کیفیت بهتر عنوان می‌شود، منظور تغییر خط‌مشی سیاسی ما

است. دیگر دوران تصمیم گیریهایی يك جانبه در باره رشد اقتصادی مغشوش و حتی گاهی لگام گسیخته پایان رسیده و باید سیاستی را برگزینیم که دور از مسائل روزمره نیازهای انسان را برآورد کند و هدفهای مشخصی برای اقتصاد و تکنیک در نظر بگیرد.

ما می‌توانیم فقدان تئوری را در سالهای پس از جنگ مورد انتقاد قرار بدهیم. در این مورد ما بر سر يك دوراهی قرار گرفته‌ایم: انتخاب بین اقتصاد آزاد و اقتصاد ارشادی. آیا باید در این بخش از جهان از مزایای اقتصاد متکی به بازار صرف نظر کنیم و خطرات يك اقتصاد ارشادی را بپذیریم؟ بعقیده من هر گونه تجربه عاقلانه ما را از ورود به این راه باز می‌دارد و می‌خواهد که بگذاریم نیروهای بازار و رقابت حتی الامکان ادامه و گسترش یابند. حتی در هنگام تحول نیز قانون مفرغی برنامه گودسبرگ باید برقرار و معتبر بماند: اقتصاد متکی به بازار هر قدر ممکن باشد و برنامه ریزی هر قدر لازم باشد.

من با این عقیده خوشبینانه که در حال حاضر شاهد شکوفایی علوم اجتماعی هستیم موافق نیستم و تصور نمی‌کنم علوم مزبور بطور قاطعانه بتوانند هدف و خط‌مشی جدیدی برایمان تعیین کنند. هیچکس نمی‌تواند جایگزین دولتمردان و سیاستمداران در مذاکرات سیاسی و شهروندان آگاه و مسئول در تصمیم‌گیری در باره بهترین هدف و راهی که باید برای وصول آن برگزیده شود، گردد. اما ضمناً باید دانشمندان علوم اجتماعی را نیز در مورد راههای وصول به هدفها و دنباله اقداماتمان مرتب مورد سؤال قرار بدهیم. در عصر تکنولوژی، تعیین خط‌مشی نیاز مداوم به برنامه ریزی مدرن و انعطاف‌پذیر دارد که دانش پیش‌بینی‌کننده را با تصمیم‌گیریهایی سیاسی در هم بیامیزد، خواستهایی را که در مورد تعمیم دموکراسی اجتماعی مطرح می‌شود با تلاشهایی که برای افزایش معلومات اجتماعی بعمل می‌آید تلفیق کند. از يك سو وقتی معلومات اجتماعی نتواند در تصمیم‌گیری نسبت به مسائل مورد علاقه و فوری بکار رود، بی‌ارزش خواهد بود. از سوی دیگر اگر شرکت‌کنندگان در تصمیم‌گیری معلومات کافی در باره خودشان و محیطشان نداشته باشند، تعمیم دموکراسی در زندگی اجتماعی بیهوده

خواهد بود و بسیاری از مسائل را بی‌جواب خواهد گذاشت.

سیاست توأم با مسئولیت ایجاب می‌کند که تجربیات تئوری و عملی مکمل هم باشند و در یکدیگر نفوذ داشته باشند. باین جهت گاهی اهمیت دارد بدانیم چرا جوانان و سالمندان نسبت به يك مسئله واحد واکنشهای گوناگون دارند و چرا «نظریه‌پردازان» و «مجریان» دائماً در باره نتایج افکار و اعمالشان با یکدیگر در حال بحث و مجادله هستند. وقتی این عقیده را بپذیریم، همبستگی سوسیال دموکراتها را تشویق و تقویت کرده و به حل قضایای دشوار موفق خواهیم شد و با این کار خود اقدامات مفیدی بنفع انسان که همیشه در کانون اشتغالات فکری ما قرار دارد انجام خواهیم داد. دوست من ارهارد اپلر^۱ این مطلب را باین نحو خلاصه کرده است: «اگر دموکراسی و مشارکت را عوامل تشکیل دهنده کیفیت زندگی بدانیم، در آن صورت شیوه‌ای که برای وصول به آن بکار می‌رود اهمیت فوق‌العاده‌ای خواهد داشت. بعبارت دیگر کیفیت زندگی بهمان اندازه اهمیت دارد که شیوه‌های دموکراتیک وصول به آن. در مقابل هر جا کیفیت زندگی بزور و مستبدانه تحمیل و مستقر شده باشد، از همان ابتدا محکوم ب فنا است و بمحض اینکه فشار برداشته شود فرو خواهد ریخت.»

بعقیده من خواست افزایش کیفیت زندگی، جوابش را در بطن خودش دارد یعنی امکان بیشتر به خودگردانی و آگاهی وسیعتر به شرایط زندگی اجتماعی. از این تعریف نمی‌توان فرضیه آفرید. ما عمداً از هر فرضیه یا ایده‌تئورثی که همه چیز را فدای يك هدف مشخص می‌سازد پرهیز می‌کنیم و سوسیالیسم دموکراتیک را چه در تشریح مسائل روز و چه در تعیین هدفهای آینده يك موضع‌گیری خاص نمی‌دانیم بلکه بنظر ما فراگردی است که در میان تضادها جریان دارد. این اعتقاد ما را از اسیر شدن به این خیال باطل که تحول بدون بحث و جدل امکان‌پذیر است باز می‌دارد. باین جهت در سخنرانی‌ام در کنگره حزبی تأکید نمودم که قابلیت ما در تحمل بحرانها معیار موجودیت ما است. تاریخ

1) Erhard Eppler

تلاشهای ما در راه استقرار حاکمیت ملی، دموکراسی و سوسیالیسم، آکنده از فداکاریها، محرومیتها و رنجها است. هیچکس آرزو ندارد نسل جوان ما چنین رنجهایی را تحمل کند با این همه بد نیست گاهی به آنان یادآوری کرد که در موقعیتهای خاصی فداکاری افراد در راه جامعه و آرمانهایشان ضروری است.

اکنون که ششماه از پیروزی بزرگ انتخاباتی ما می گذرد، از گوشه و کنار زمزمه‌هایی که از آینده سوسیال دموکراسی در آلمان اظهار نگرانی می کنند بگوش می رسد. ولی اینها فراموش می کنند که پیروزی سال گذشته ما بهیچوجه مسلم نبود و ما آنرا علیرغم تضادهای شدید و حتی کمبودها و ضعف‌هایی که در صفوف حزب بمان وجود داشت کسب کردیم. از آن پس نیز با بحرانهای جدیدی در درون حزب روبرو شدیم که لزوماً زیان بار نیستند ولی بهرحال حاکی از گرایشهای خطرناک به عقاید افراطی و موهوم می باشند. از جانب دیگر از سال گذشته و بخصوص طی ماههای اخیر من به قدرت استقامت حزبمان آفرین گفته‌ام. ضروری است که هرچه زودتر به هم آهنگ کردن دوراندیشی و نیروهای خلاقه حزبمان پردازیم ولی ضمناً از یاد نبریم که هیچ سیاستی چه در درون و چه در بیرون حزب بدون عامل صبر و تحمل پیروز نمی شود.

کنگره ماه آوریل نشان داد که حزب ما زنده، آماده بحث در امور سیاسی و قادر به عمل است. به مخالفانش اجازه نخواهد داد از تفرقه بین اعضایش شادمانی کنند. برعکس، در فراسوی چند اختلاف جزئی، اکنون یکپارچگی جدیدی در صفوف حزبمان مشاهده می شود. آگاهی به اوضاع عمومی جهان، سوسیال دموکراسی را بصورت حزبی در آورده است که قادر است پیش بینی فردا را بنماید و در محدوده قدرت انسانها به برنامه ریزی پردازد. من با هر دوی شما موافقم که سوسیال دموکراتها در مقایسه با احزابی که خود را «حزب نخبگان» می شمارند، شانس بیشتری دارند که از لحاظ فکری به حل مسائل اجتماعی جامعه صنعتی مدرن و از لحاظ سیاسی به اصلاحاتی که ساختارها را تغییر می دهد دست بزنند.

من بطور اصولی یا عقیده برونوکرایسکی در باره «اصلاحاتی که سیستم را

تحکیم می کند» و «اصلاحاتی که سیستم را تغییر می دهد» موافقم. با توجه به خصوصیات آلمان فدرال، من غالباً از اصلاحاتی گفتگومی کنم که هدفشان تغییر ساختارها است ولی اگر چنین اصلاحاتی بتواند کمک به بهتر شدن سیستم بنماید طبعاً منجر به تغییرات مفید در ساختارهای اجتماعی و در صورت اقتضا ساختار اقتصادی خواهد شد. در مباحثاتی که در درون حزبمان داشتیم دیدیم اختلاف بین طرفداران اصلاحاتی که سیستم را تحکیم می کند با طرفداران اصلاحاتی که سیستم را تغییر می دهد— غالباً اعضای سازمان جوانان سوسیالیست هستند و ادعا می کنند تا وقتی که وسایل تولید سوسیالیستی نشوند، هیچگونه اصلاحی میسر نیست— بتدریج برطرف می شود و نظریات طرفین بهم نزدیک می گردد. بنظر گروه اخیر هر سیاستی که باین «تضاد اساسی» خاتمه ندهد در نهایت به تثبیت و تحکیم رژیم کمک می کند. آنها می گویند با وجود سدی که مالکیت شخصی ایجاد کرده، هیچگونه موضع تهاجمی نمی توان گرفت و اعتقاد دارند که فقط تغییر شرایط مالکیت، اهرم اصلاحات اجتماعی و استقرار شرایط انسانی است و بقیه این حرفها چیزی جز شعبده بازی برای حفظ نظام سرمایه داری نیست.

در برابر این گونه عقاید افراطی تصور می کنم هر سه نفر ما موافق باشیم که عقاید سوسیال دموکراسی مدرن باید از این فکر باطل که تغییر شرایط مالکیت اجازه خواهد داد وضع انسانها فوراً تغییر کند، دست بکشد. موقعیت هر جامعه‌ای را عوامل گوناگونی بوجود می آورند و مدتها است که دیگر سند مالکیت نقشی در جوامع مدرن ایفا نمی کند یا لاقلاً نقش مهمی ایفا نمی کند. این موقعیت بیش از پیش بستگی به عوامل گوناگونی از قبیل حق تمتع، روابط بین نیروهای سیاسی و اقتصادی، نحوه آموزش و بالاخره پیشرفت پژوهش دارد. بنابراین اگر کسی می خواهد جامعه را عمیقاً دگرگون سازد و اصلاح بکند باید اهرمهای متعددی را بحرکت در آورد. همانطور که تجربیات شخصی من در سالهای اخیر که ریاست دولت را بعهده داشته‌ام نشان می دهد اصلاحات باید از مسائل ملموس زندگی روزمره هر فرد آغاز شود و در مجموع به بهبود کیفیت زندگی گردد.

اولوف پالمه بدرستی اعلام می دارد که هر کس بخواهد خوشبختی افراد

را از نظر کیفیت و بصورت پایدار تأمین کند باید از شرایط محیط کار آنان شروع نماید. این وظیفه مستقیماً بمسائلی مربوط می‌شود که برونو کرایسکی در نامه‌اش مطرح کرده بود: یعنی اولاً سوسیال دموکراسی با لزوم تدوین مفاهیم جدیدی روبرو شده که فراگرد تعمیم دموکراسی را در همه شئون اجتماعی ممکن سازد. ثانیاً اگر سوسیال دموکراسی می‌خواهد و خود را مکلف می‌داند که بوظایف اصلاح گرایانه‌اش ادامه دهد باید شیوه‌های جدیدی بیابد که از طریق آنها بتوان ساختارهای در حال تحول را کنترل کرد.

این وظایف و مسائل در حال حاضر ابعاد اروپائی دارند و من کاملاً موافقم که با همکاری نزدیکتر، از امکانات یک خط‌مشی اروپائی برفع توده‌های عظیم کارگران این قاره بهره‌برداری کنیم.

۲

در کنفرانس احزاب سوسیال دموکرات کشورهای عضو جامعه اقتصادی اروپا که در بهار گذشته در بن تشکیل شد، شرکت کنندگان چهل پروژه «برای یک اروپای سوسیالیست» را تصویب و اعلام کردند که کلیه زمینه‌های سیاست اروپائی باید با در نظر گرفتن هدفهای اجتماعی طرح و اجرا شود و هر اقدام سیاسی باید از نگرانی برای بهبود وضع زندگی و کار افراد اروپائی الهام بگیرد. امروزه همه ما از سنینی گذشته ایم که قطعنامه‌های بین‌المللی تحت تأثیرمان قرار می‌داد. اما در این مورد بخصوص باید یادآوری کنم که احزاب سوسیال دموکرات چه وزنه‌ای در درون جامعه اروپائی بشمار می‌روند، بی‌آنکه از خصوصیات دوستانمان در حزب کارگر انگلستان سخنی بگویم. از سوی دیگر می‌خواستم تأکید کنم که همکاری سوسیال دموکراتهای اروپای غربی باید به همفکرانشان در کشورهایی که عضو بازار مشترک نیستند ولی از نظر اقتصادی به آن وابستگی مستقیم دارند نیز گسترش یابد.

باین جهت لازم می‌دانم اهمیت کنفرانس بن را یکبار دیگر خاطرنشان کنم زیرا باعث خوشوقتی است که احزاب سوسیال دموکرات اولین و تنها گروه

سیاسی در جامعه اقتصادی اروپا هستند که یک برنامه سیاست اجتماعی را عنوان کرده‌اند که در آن هدفهای درازمدت با تدابیر کوتاه‌مدت آمیخته شده است. بدین ترتیب اختیاراتی که در کنفرانس سران پاریس در پائیز گذشته به نهادهای جامعه اروپائی برای تدوین یک برنامه فعالیت اجتماعی داده شده بود، در کنفرانس بن به تصویب رسید. برنامه مصوبه یک اعلامیه ساده نیست بلکه توصیه‌های صریح و مشخص سوسیال دموکراتهایی است که حکومت را در دست دارند یا در پارلمانهای کشورهای عضو جامعه نمایندگی دارند.

بارها در سالهای اخیر تکرار کرده‌ام که سیاست اجتماعی باید در سطح جامعه اروپائی تدوین شود و باید خود را آماده یکنوع «وحدت اجتماعی» بنمائیم. بدین ترتیب بود که پیشنهاد آلمان در کنفرانس پاریس مورد توجه قرار گرفت. در این مورد لازم به تذکر میدانم که پس از تأسیس فدراسیون اتحادیه‌های کارگری اروپا، اکنون همکاری بین احزاب سوسیال دموکرات دارد بتدریج مؤثر واقع می‌شود. این همکاری از چهارچوب سیاست اجتماعی صرف خارج شده و به شئون دیگر گسترش یافته و سیاست منطقه‌ای و بویژه سیاست اقتصادی را دربر گرفته است، یعنی در واقع تا جایی پیش رفته که ایجاد یک درک مشترک از مسائل اجتماعی را هدف قرار داده و حتی این مسئله را که چگونه می‌توان شرکت‌های چند ملیتی را کنترل کرد مطرح ساخته است. از این دیدگاه جدید، همچنین این مسئله که چگونه می‌توان ارگانهای جامعه را با توانائی بیشتری دموکراتیک کرد، عنوان شده است.

در کنفرانس بن موضوع انسانی کردن شرایط کار عمیقاً مورد بحث واقع شد و مخصوصاً تجربیات سوئد نقش مهمی در این مباحثات ایفا کرد. بعینده من از این راه ما به تعریف جدیدی از «کیفیت زندگی» دست می‌یابیم که غالباً بنحو بسیار یک طرفه‌ای به عنوان مسئله محیط زیست درک می‌شود. کارگران و اصولاً کلیه افراد مزدبگیر عملاً ثلث اوقات شبانه‌روز را در محل کارشان می‌گذرانند. بازسازی این محل و محیط اطراف آن یکی از مظاهر مهم کیفیت زندگی را تشکیل می‌دهد. ما در جمهوری فدرال آلمان موفق شده‌ایم بخشی از این

موارد را در قانون تأسیس کارخانه‌های جدید بگنجانیم.

اگر پژوهشهایی که در راه بالا بردن کیفیت زندگی بعمل می‌آید به راههای انحرافی سوق داده نشود، باید همانطور که قبلاً نیز گفتیم به «شاخصهای اجتماعی» متوسل شویم که یک تدبیر علمی مفید است. من قبلاً بمناسبت تشکیل کنگره حزب در هاننور فرصت یافتیم به تدوین برنامه سیاسی-اقتصادی که در مرحله اول تا سال ۱۹۸۵ را در بر می‌گیرد اشاره کنم. بحثهایی که در درون حزب درباره این برنامه صورت گرفت نشان داد که مسئولیت تصمیم‌گیری در باره کیفیت زندگی و رفاه را هر قدر اهمیت داشته باشد نمی‌توان به کارشناسان واگذار کرد و این امر نیاز به همکاری در سطح ملی و بین‌المللی دارد.

اصلاح محیط کار یکی از جنبه‌های اساسی پیکار برای بهبود کیفیت زندگی است. ما این موضوع را در آخرین برنامه انتخاباتی‌مان تأکید و با هم‌آهنگی حزب لیبرال که مؤتلف ما می‌باشد آنرا در برنامه دولت که در اوایل امسال اعلام شد گنجانیدیم. بنظر حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری انسانی کردن شرایط کار با فکر گسترش حق تصمیم‌گیری کارگران بهم پیوسته است و رابطه نزدیکی بین خواسته‌های مربوط به اصلاح محیط کار و مشارکت بیشتر کارگران در امور کارخانه‌ها وجود دارد. در واقع باید پذیرفت هرچه زندگی کارگران انسانی‌تر شود، مشارکت اقتصادی و سیاسی آنان تقویت خواهد شد، همینطور هر قدر حق تصمیم‌گیری بیشتری به کارگران داده شود به انسانی کردن محیط کار کمک خواهد کرد. هاینس اوسکارفتر رئیس کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان تفاوت و رابطه بین انسانی کردن، دموکراتیک کردن و مشارکت را باین نحو تعریف کرده است:

«هدف انسانی کردن محیط کار در درجه اول تشکیلات داخلی کارخانه است، در حالیکه منظور از دموکراتیک کردن، تشکل افکار کارگران و ایجاد

قدرت تصمیم‌گیری در آنان می‌باشد. انسانی کردن و دموکراتیک کردن مکمل یکدیگرند. گسترش و تقویت حق تصمیم‌گیری نباید محدود بیک تغییر ساده و ظاهری تشکیلات گردد. انسانی کردن محیط کار جز با تصمیم‌گیری مشترک کارگران در همه سطوح عملی نخواهد شد. بدین سان کسانی که در مؤسسات تولیدی حق تصمیم‌گیری دارند وظایف سنگین و محسوس در زمینه انسانی کردن محیط کار بعهده خواهند گرفت.»

در این خصوص ناچار به طرح مسئله‌ای می‌شویم که بیقین در آینده در برابر سوسیال دموکراتها قرار خواهد گرفت: تا وقتی که گروههای مختلف دارای نظرات و حقوق متفاوتی هستند آیا امکان مشارکت افراد ذینفع در تصمیم‌گیری، یعنی در واقع تعمیم دموکراسی در سطح کارخانه‌ها و حتی در سطح جامعه مسئله‌آفرین خواهد بود؟ همانطور که هاینس اوسکارفتر خاطرنشان می‌کند: «اتحادیه‌های کارگری انتظار دارند که انسانی کردن محیط کار موجب تقویت سایر خواسته‌های اجتماعی و سیاسی بویژه در زمینه مشارکت شود و کارگران با اصلاح محیط کارشان احساس مسئولیت بیشتری نسبت به ارزش کارشان پیدا کنند و از آن استفاده نمایند.»

فراگرد دموکراتیک کردن همه شئون اجتماعی، یعنی تعمیم آزادی در جامعه نباید با این نتیجه‌گیری غلط مخلوط شود که شیوه‌ای را که در سازمانهای دولتی بکار برده شده عیناً می‌توان در امور اقتصاد و دانشگاهی نیز مورد استفاده قرار داد. برونوکرایسکی بدرستی اشاره کرد که حق تصمیم‌گیری را نمی‌توان از پائین به بالا تفویض کرد. اما هر سه ما متوجه هستیم که این امر مسائل جدید و پیچیده‌ای بوجود می‌آورد و وادارمان می‌سازد که دقیقاً مشخص نمائیم در باره چه چیزی باید تصمیم‌گیری شود و در چه سطحی و بچه شکلی باید صورت بگیرد. بدیهی است که اگر وضع بهمین منوال ادامه داشته باشد و کار و آموزش دو رشته بکلی مجزا از یکدیگر تلقی شوند افراد نخواهند توانست خودمختاری، حق تصمیم‌گیری و مسئولیت بیشتری کسب کنند و در هر دو رشته همزمان پیشرفت نمایند. برونوکرایسکی می‌گوید جنبش فرهنگی کارگران دچار وقفه و در

بخشهای حاشیه‌ای متمرکز شده است. بعقیده من بی‌شک علت این امر این است که امروزه مانند دوران سوسیال دموکراتهای قدیمی در سالهای پیش از جنگ و حتی بعد از جنگ، فرهنگ یک عامل رهایی‌بخش تلقی نمی‌شود. البته نباید گفت سیاست فرهنگی ما بکلی دچار وقفه شده ولی باید اذعان کرد که کوتاهی‌هایی صورت گرفته است. اکنون ما در مقایسه با جنبش کارگری در گذشته، امکانات خبری و فرهنگی بسیار وسیعتری در اختیار داریم ولی فرهنگ که بنظر نسلهای گذشته وسیله رهایی و باعث غرور کارگران بود، بنظر بعضی‌ها اکنون بصورت یک کالای مصرفی درآمده است.

من می‌خواهم این موضوع را به توصیه اولوف پالمه مربوط نمایم که خود را از طرز فکری که در سالهای بعد از جنگ و رشد اقتصادی رواج یافته و کاررایک ضرورت ناخوشایند می‌دانست و می‌گفت که رهایی بشر و تحقق انسانیت موقوف به فراغت از کار است. طبق این نظریه یک کار نامطبوع را می‌توان بنحوی با مصرف خوب و بیشتر جبران کرد. این نظر بسیار ساده‌لوحانه و خلاف واقع است زیرا «مصرف خوب» جبران‌کننده «کار بد» تلقی می‌شود. از سوی دیگر این فکر باطل وجود دارد که می‌توان هر نوع کار نامطبوع و ناگوار را حذف کرد. در حالیکه می‌دانیم چنین کاری ممکن نیست و در این مورد نیز تشکیلات کارخانه باید به افزایش انگیزه‌ها و فرصت آموزش و بالابردن سطح فرهنگ کارگران کمک نمایند و ترتیبی بدهند که قشرهای وسیعی از کارگران و کارمندان مزدبگیر باسواد و فرهنگ شوند. در این مورد باید سیستم آموزش حرفه‌ای در دبیرستانها و دانشگاهها را فعالتر سازیم و تعلیمات سالمندان را نیز که بهمان اندازه اهمیت دارد از نظر دور نداریم. اکنون در جمهوری فدرال ما تلاشهای خود را در اصلاح سیستم آموزش حرفه‌ای در مدارس متمرکز کرده‌ایم تا بتواند به سطح سایر رشته‌ها برسد. تجربه بما نشان داده که سیستم عدم تمرکز فدرال مانع شده که فرصت یکسان بویژه در امر آموزش بهمه مناطق کشور داده شود. این یکی از وظایف مهم ما در آینده خواهد بود که با ایجاد تعداد کافی ارگانهای تصمیم‌گیری دموکراتیک این عدم تساوی را از بین ببریم.

از اینکه در این اواخر در مبحث مشارکت نقطه نظرهای آلمانی و سوئدی به یکدیگر نزدیک شده بسیار خوشوقتم. چون در حالیکه در سوئد بحث مشارکت بر محور محیط و محل کار متمرکز شده بود در آلمان گسترش نفوذ کارگران در کارخانه‌ها درصدد خواسته‌هایشان قرار داشت و اگر خواسته‌های مربوط به کیفیت زندگی بهتر ما را مجبور کرد بفکر اصلاح محیط کار برآئیم و از این بابت توجه بیشتری به مشارکت بکنیم، دوستان سوئدی (و می‌توان گفت اسکاندیناوی) ما به خواسته‌های مربوط به تقویت نظارت دموکراتیک بر اداره امور کارخانه‌ها اهمیت بیشتری قائل شدند. علل مختلف از جمله تمرکز اقتصادی فزاینده، و همچنین بهم پیوستگی مؤسسات تولیدی در سطح بین‌المللی باعث شده که جنبش کارگری برای نزدیک ساختن این نقطه نظرها، لااقل در چهارچوب اروپائی، نیاز به همکاری در یافتن یک خط‌مشی کلی داشته باشد.

مذاکرات کنفرانس بن، که تاکنون چند بار اشاره کرده‌ام، نشان داد که یافتن خط‌مشی مشترک در مسئله مشارکت چقدر در کوتاه مدت مشکل است. کنفرانس در قطعنامه شماره ۳۲ تقاضا کرد که «نظارت کارگران بر تصمیمات اقتصادی گسترش یابد» ولی تاکید کرد که در این مورد باید شرایط هر کشوری در نظر گرفته و رعایت شود. منظور از این شرط کاهش اختلاف نظر شدید بین سوسیالیستهای فرانسه و ایتالیا بر سر این مسئله بود که آیا بجای مشارکت کارگران و نظارت دموکراتیک آنان می‌توان دولتی کردن (یعنی سوسیالیستی کردن) را پیشنهاد نمود یا اینکه همین رویه را باید بدون توجه به نوع مالکیت مؤسسات تولیدی بزرگ همچنان ادامه داد تا مانع سلطه و استقرار قیمومت تکنوکراتها بر مزدبگیران بشد.

سرانجام همه احزاب شرکت‌کننده در کنفرانس موافقت کردند که به مبادله اطلاعات در مورد تجربیاتشان در اشکال مختلف مشارکت و نظارت با یکدیگر بپردازند. من امیدوارم در جمهوری فدرال آلمان همانطور که در برنامه دولت قید گردیده است ما بتوانیم طی این دوره قانونگذاری گام بزرگی در زمینه مشارکت برداریم. بدیهی است اگر در این مورد ما با حزب مؤتلفمان یعنی لیبرال

دموکراتها توافق نکنیم، اقدامی مقدور نخواهد بود. اگر من خود را مطمئن نشان می‌دهم باین جهت است که در دوره قانونگذاری گذشته توانستیم یک قانون بسیار عالی در مورد تشکیلات داخلی کارخانه‌ها بتصویب مجلس برسانیم. دهسال پیش هیچکس باور نمی‌کرد که ما بتوانیم به چنین توافقهائی با لیبرالها نایل گردیم. افزایش تعداد شرکتهای چندملیتی کارگران را وادار ساخته که بیشتر به سیاست دستمزد سندیکاها که اکنون از چهارچوب مرزهای ملی میگذرد ابراز علاقه کنند. بدیهی است که باید به نحو جدی‌تری به مسئله شرکتهای چندملیتی پردازیم، درحالیکه هنوز در این مسئله در مراحل اولیه بسر می‌بریم.

من همیشه در سخنرانیهام یادآوری می‌کنم که قانون اساسی ما جزئیات ساختار اقتصادی کشورمان را مشخص نکرده است و تأکید می‌کنم که در آینده باید کمبودهای اقتصادی متکی به بازار را با برنامه ریزیهای سیاسی جبران نمایم. در واقع اقتصاد متکی به بازار و رقابت در امور بازرگانی، نهادهای اجتماعی هستند که باعث رونق و رفاه جامعه ما شده‌اند ولی در جوار این نهادهای قدیمی باید وسایل مدرن ارشادی را نیز بکار گرفت.

در آخرین کنگره حزبی صحبت از تقویت نفوذ دولت در تعیین سیاست سرمایه‌گذارها و نظارت بر آن بعمل آمد. این مسئله بسیار حائز اهمیت است زیرا سرمایه‌گذارهای امروزی کیفیت زندگی فردای ما تعیین خواهند کرد. اهمیت دیگر این مسئله از این جا ناشی می‌شود که ممکن است بی‌اعتنائی آنها به محیط زیست ما را به ناپودی بکشاند. بنابراین بعقیده من باید در مورد سرمایه‌گذارهای خصوصی از حد معینی به بالا که بر محیط زیست یا زیربنای اقتصادی کشور تأثیر می‌گذارند، اجازه قبلی دولت و نظارت بر آنها لازم باشد. چنین نظارتی می‌تواند اثرات مفیدی در طرز کار بازار داشته باشد و در صورت شکست سرمایه‌گذاری خصوصی، سرمایه‌گذاری دولتی جانشین آن گردد.

اتخاذ چنین شیوه قابل انعطافی راه را برای نظارت بر شرکتهای چندملیتی که روز بروز خطر بیشتری برای سیاست اقتصادی ما چه در سطح ملی و چه در سطح اروپائی بشمار می‌روند، هموار خواهد ساخت. تصویر جهانی و

وحشتناکی که بعضی از قدرت اقتصادی تراستهای چندملیتی می‌کشند بسیار بیچگانه و ساده‌لوحانه است. با اینهمه قدرت آنها ایجاب می‌کند که ما هشیار و بیدار باشیم زیرا:

— تراستهای چندملیتی طبق توافقهائی که بین خودشان می‌کنند، نفوذ نامتناسبی بر سیاست بازرگانی کشورها کسب می‌کنند و حتی می‌توانند بر بازرگانی جهان مسلط شوند.

— نمونه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد تراستهای چندملیتی می‌توانند در امور داخلی کشورها دخالت سیاسی مستقیم بنمایند.

— مجموع تولیدات ده شرکت چندملیتی که بزرگترینشان بشمار می‌روند، از تولید ناخالص ملی ۸۰ درصد کشورهای عضو سازمان ملل متحد بیشتر است.

— ذخیره‌های مالی آنان بقدری زیاد است که هر لحظه به آنان اجازه می‌دهد ارزهای خارجی را در معرض تهدید قرار دهند.

— شرکتهای مزبور با استقلال تام در مورد سود و زیانشان در هر کشور و حتی تا حدودی در مورد مالیاتهایشان تصمیم می‌گیرند.

— میزان رشدشان دویا چند برابر بیش از سایر مؤسسات تولیدی است.

این عوامل لزوم برقراری نظارت بین‌المللی بر شرکتهای چندملیتی را نشان می‌دهد، یعنی در مورد فعلی نظارت اروپائی را. باین مناسبت ابعاد جدیدی را که مسئله مشارکت بخود می‌گیرد باید مورد توجه قرار داد و نمونه‌های خاص آنرا در نظر گرفت. ضمناً مشخص کرد که آیا می‌توان این غولهای اقتصاد جهانی را در خدمت پیشرفت بشریت در آورد یا نه و در صورتی که مثبت باشد از چه طریق؟

من ضمناً با علاقه زیاد شاهد بودم که چگونه دوستان سوئدی ما با خرید سهام کارخانه‌ها بکمک وجوه صندوق بازنشستگی نفوذ دولت را افزایش می‌دهند. در کشور ما این موضوع تا حدودی فرق می‌کند. در آخرین کنگره حزب ما طرحی بتصویب رسید که با تأسیس صندوق خاص کارگران در سرنوشت

شان سهمیه شوند. بدین ترتیب که مؤسسات تولیدی بزرگ مکلف اند مالیاتی حق مشارکت به صندوقهای منطقه ای و مرکزی پردازند. صندوقهای مزبور تحت نظارت رسمی قرار دارند می توانند وجوه لازم برای سرمایه گذاری را در دولت بگذارند و از بعضی لحاظ در سیاست مؤسسات مزبور اعمال نفوذ با اینهمه هنوز نمی دانیم این طرح چگونه بمرحله اجرا در خواهد آمد و چه در بر خواهد داشت.

۳

میخواهم یکبار دیگر به سوء تفاهمی که ادعای مبنی بر اینکه خطر تدموکراسی بکلی منتفی شده است ایجاد کرده بود پردازم. حق با برونو کی بود که این قضیه را روشن کرد. من بخوبی بیاد دارم که در سالهای ۱۹۶۶ فقط یک بحران اقتصادی کوچک کافی بود که آراء زیادی نصیب من راستگرا، که در آن زمان به غلط آنرا نئونازی می نامیدند، بکند. نواهم باور کنم که نسل امروزی آلمان مانند نسل سالهای ۱۹۳۰ در انجام شش کوتاهی خواهد کرد و کشور را به راستگرایان خواهد سپرد. تاریخ به این تکرار نمی شود. از سوی دیگر بی اندازه نگرانم که حیات سیاسی و ملی اغلب کشورهای اروپای غربی دستخوش هرج و مرج و آشفتگی شده پس از نتایج نسبتاً دلگرم کننده ای که کنفرانس وزیران امور خارجه در کی بدست آورد، جالب است که یکبار دیگر به آنچه اولوف پالمه «دوران امنیت اروپا» می نامد برگردیم. کسی چه میداند شاید آینده چنین را در بر داشته باشد.

من این نامه را ضمن تعطیلات تابستانی مینویسم و در مورد انتخابات که در ماه سپتامبر انجام خواهد گرفت به چوب میزیم و برای اولوف امید دارم.

با درودهای قلبی

و. ب.

گردهم آئی اشلا گنباد ۲ دسامبر ۱۹۷۳

در دوم دسامبر ۱۹۷۳ برانت، کرایسکی و پالمه در اشلا گنباد با یکدیگر دیدار کردند تا درباره مسائل جاری به تبادل نظر پردازند. به دنبال جنگ شش روزه بین اعراب و اسرائیل مشهور به جنگ یوم کیپور، سیاست نفتی کشورهای عضو او پک حالت خطرناکی بخود گرفته بود و طبعاً بخشی از گفتگوهای این سه رهبر را بخود اختصاص می داد. گزارش این مذاکرات که بر روی نوار ضبط شده است بشرح زیر می باشد:

ویلی برانت:

تصور می کنم ما هنوز عقیده روشنی درباره اینکه جمهوری فدرال و بطور کلی کشورهای صنعتی چگونه خود را با عواقب محدودیتهائی که کشورهای تولیدکننده نفت با افزایش بهای محصولات نفتی خود بما تحمیل کرده اند تطبیق خواهند داد، نداریم. آنچه مسلم است ما با خطر قطع جریان نفت روبرو هستیم و کشورهای صنعتی باید تلاش جدی برای رویارویی با این وضع بنمایند، ولی بدون آنکه با توافق یکدیگر سیاست صرفه جوئی در انرژی را در دراز مدت پیش بگیرند موفق نخواهند شد. ساختار اقتصادی ما باید خواه ناخواه خود را با اوضاع جدید تطبیق بدهد زیرا مساعی، در این راه طبعاً باین امر منجر خواهد شد که در بعضی رشته ها به کاهش تعداد کارگران پردازیم. بنابراین مسلم است که

مشکلات زیادی در پیش خواهیم داشت. اوضاع جدید نیاز به همبستگی و حتی فداکاریهای بیشتری دارد. اما ضمناً شاید درس عبرتی برایمان باشد. برخلاف آنچه قبلاً تصور می شد شهروندان ما اغلب روشن بین تر و آماده تر برای قبول فداکاری هستند. حسن نیت آشکاری که در صدفه جوئی بنزین و گازوئیل نشان می دهند و از افراط در مصرف مواد پلاستیکی در بسته بندی اجناس خودداری می کنند گواه بر آن می باشد. چند هفته قبل چه کسی باور می کرد که افراد از استفاده از اتومبیلهای شخصی خود برای تعطیلات آخر هفته چشم پوشند و به محدودیتهائی که در سایر روزهای هفته به سرعت اتومبیلها تحمیل شده تن در دهند؟

اما چنین بنظر می رسد که علاوه بر همه این مسائل، باید منتظر اختلالات عظیمی در سیستم پولی جهان باشیم. کسر بودجه کشورهای صنعتی سر به میلیاردها زده و در سایر کشورها نیز مازاد پول باید بهر نحوی شده دوباره بمصرف برسد.

يك تذکر دیگر درباره يك مسئله روز که جنبه فوریت دارد، دارم و آن این است که از این پس چگونه می توانیم نیازهای نفتی خود را تأمین کنیم؟ در کشور ما این سؤال مطرح شده که آیا باید نفت و بنزین را جیره بندی و بهایش را بحد اکثر افزایش دهیم؟ چون در حال حاضر ما کنترل اوضاع را در دست نداریم، فقط این را میدانیم که بهتر است نفت مورد نیاز خود را از شرکتهای خصوصی بخریم تا اصلاً نخیریم و بهتر است نفت را گرانتر بخریم تا اصلاً نخیریم. خوشبختانه قانون ذخیره انرژی ما را در این موضوع نسبتاً حمایت می کند.

برونو کرایسکی:

مسئله تأمین نیازهای نفتی در هر کشوری بنحوی متفاوت مطرح است. مثلاً در کشور ما بکلی با جمهوری فدرال آلمان فرق دارد. بنابراین کار آسانی نیست که در این جا يك راه حل کلی برای این مسئله بیابیم. ما از سوئی تولیدات نفتی خود را داریم که صنایع کشورمان تأمین می کنند و از سوی دیگر وسیله لازم

برای تأمین نیازهایمان را داریم و آن شرکتهای نفت ملی شده هستند. ما شرکت ملی نفت خود را مأمور ذخیره نفت لازم برای مصارف دولتی کرده ایم و برخلاف موارد مشابه، در این مورد بخصوص برایش تا حدودی آزادی عمل قائل شده ایم. ضمناً نفت هم از خارج می خریم ولی در این خصوص هم نظارت کامل داریم، چون می دانیم وقتی مجبور باشیم نفت را فقط از شرکتهای خارجی بخریم باید چه بهای گزافی برای آن پردازیم و نتیجه آن افزایش تورم و بحران اقتصادی در کشورمان خواهد بود. خلاصه اینکه يك تشنج دائمی بین شرکتهای نفتی غرب و شرکت ملی نفت اتریش وجود دارد. اما این وضع امتیازاتی هم دارد. بنابراین نتیجه می گیریم که آنچه از این بحران برای بحثهای بعدی عایدمان می شود این است که اگر نتوانیم لاقط تا حدودی نفوذ دولت را بر واردات مواد اولیه تحمیل کنیم باز یچه شرکتهای بزرگ خواهیم شد. این مطلب آنقدر مهم است که نباید بسرعت از آن گذشت، زیرا در حال حاضر همه مراقب این وضع هستند.

پس از تجربه ای که درباره غیر مکفی بودن ذخیره از جانب شرکتهای خصوصی داشته ایم، اکنون وقتی مطالبه حق دولت را برای اخذ تصمیمات در حفظ منافع عمومی می کنیم، هیچکس نمی تواند آنرا حمل به افراط گرائی کند. وقتی يك خط اتوبوسرانی یا راه آهن دچار کسر بودجه می شود، فوراً از دولت می خواهند که اداره آنرا بعهده بگیرد. تصور می کنم در مورد فعلی ما می توانیم همین استدلال را بنمائیم. هرگز نمی توان مقررات سوسیالیستی را برخلاف میل مردم تحمیل کرد ولی امروز، از پشتیبانی مردم برخورداریم و این امر برایمان حائز اهمیت است.

اولوف پالمه:

من هم همین عقیده را دارم. این بحران در کوتاه مدت نشان داده که باید برنامه ریزی دولتی را برقرار کرد و درچه رشته هائی مشارکت جزئی و کلی دولت ضروری است. اما يك مسئله دیگر هم به ساختار جامعه ما مربوط می شود: بخشی از موسسات صنعتی غرب بر پایه دستیابی به انرژی ارزان قیمت تأسیس شده اند.

اکنون ما می‌دانیم که دوران انرژی ارزان پایان رسیده و ما در درازمدت با وضعی جدید و بکلی متفاوت روبرو خواهیم بود و این امر از بسیاری جهات تجدیدنظر عمیق در ساختارهای اجتماعی مانرا ایجاب می‌کند که بدون همکاری مردم میسر نیست. ولی ضمناً نباید فراموش کرد که این امر بمعنی از دست دادن بخشی از رفاه ما می‌باشد. طرفداران محیط زیست فریاد خواهند زد: «انرژی چه اهمیتی دارد. ما دشمن استفاده از نیروی آبشارها و انرژی اتمی و تأسیس پالایشگاههای نفت هستیم. مسئله نفت نیز بدون وجود این چیزها حل خواهد شد.» اما ما می‌دانیم که چنین نیست و کاهش موقت ۲۵ درصد از واردات نفتی چه عواقب دامنه‌داری در بر خواهد داشت. روز بروز احتیاج ما به انرژی افزایش می‌یابد و ما ناچاریم به جستجوی منابع جدید انرژی پردازیم. بنابراین نمی‌توانیم به راه‌حلهای ساده و آسان راضی شویم زیرا در اینصورت وسیله پیشرفت و افزایش رفاه خود را از کجا بدست می‌آوریم؟ یقیناً روزی خواهد رسید که رفاه ما بستگی به نفت گران‌قیمت نخواهد داشت و عوامل دیگری مانند خدمات اجتماعی در آن مؤثر خواهند بود که به اندازه نفت گران نیستند.

همه این مسائل چه در کوتاه مدت و چه در درازمدت موجب تغییر و تحول در ساختار اقتصادی ما می‌شود. اما می‌توانیم نفوذمان را در انتخاب آنچه بیشتر به نفع «کیفیت زندگی» است بکار ببریم و بحران انرژی از این لحاظ که ما را درباره این مسائل بفکر واداشته حائز اهمیت است.

ویلی برانت:

من فعلاً مایل نیستم بیشتر درباره مسئله دولتی کردن بحث کنم گرچه موافقم که در اینگونه موارد اعمال نفوذ دولت امتیاز بزرگی بشمار می‌رود و ما این نفوذ را بسیار دیر و بطرز غیرمکفی بدست آورده‌ایم. می‌خواهم مسئله را از جنبه دیگری مطرح کنم: آیا بحران نفت و کمبودها فرصت غیرمنتظره‌ای را در دسترس ما نگذاشته است؟ بنظر من چرا، اما باید در نحوه طرح این مسئله احتیاط بکار ببریم و گرنه مردم خیال خواهند کرد که ما از اینکه رفاهشان کاهش خواهد

یافت شادمان هستیم. من دونمونه برای اثبات نظراتم ذکر می‌کنم: اولاً می‌توانیم شاهد دگرگونی عمیقی در امر وسایط نقلیه باشیم و وسایل حمل و نقل عمومی جای وسایل نقلیه فردی را بگیرند. بعبارت دیگر این بحران می‌تواند از افزایش سرسام‌آور اتومبیلها و راه‌بندها جلوگیری و مردم را به استفاده از اتوبوس و راه‌آهن وادارد. اگر این تحول چند سالی ادامه یابد می‌تواند نتایج سودمندی در برداشته باشد و بهره‌برداری از وسایط نقلیه عمومی را که معمولاً زیان می‌داده‌اند اکنون از نظر اقتصادی پردرآمد سازد. از سوی دیگر اگر این بحران مدتی ادامه یابد باعث پیشرفت ناگهانی تکنولوژی خواهد شد در حالیکه اگر وضع بهمین منوال ادامه داشت پیشرفتهایش کند و بطئی بود. چندی پیش من با قدری پرروئی بیکنفر اظهار داشتم که متفقین در زمان جنگ با منهدم و پیاده کردن کارخانه‌های آلمان خلعت بزرگی بما کردند زیرا ما مجبور شدیم بجای آنها کارخانه‌های مدرن تأسیس کنیم و این یکی از عوامل پیشرفت اقتصادی ما در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود که دیگران آنرا «معجزه اقتصادی آلمان» نامیده‌اند. اکنون هم تردیدی ندارم که برنامه‌هایی که ما شروع کرده‌ایم در سالهای دهه ۱۹۸۰ اثرات خود را در اروپای غربی ظاهر خواهند کرد.

درباره این مسئله که مالکیت باید عمومی باشد یا خصوصی، من از مدت‌ها پیش عقیده داشته‌ام که پاسخ این سؤال باید بر اساس واقعیتها باشد نه اصول جزئی، و بسیار خوب است که ما هر دو نوع مالکیت را داشته باشیم. تکالیفی که بحران نفت برای ما ایجاد کرده کمک خواهد کرد تا فراگرد ابتکار و نوآوری را که فعالیت خودمان و فشارهای خارجی تشدید کرده‌اند، سرعت ببخشیم.

برونو کرایسکی:

گمان می‌کنم ما مجبور بشویم اولویتها را در هزینه‌های عمومی تغییر بدهیم. مثلاً بخشی از بودجه‌ای را که به راهسازی تخصیص داده بودیم باید برای بازسازی در اختیار راه‌آهن بگذاریم. همچنین ملاحظات دیگری را برای تعیین بازدهی در نظر بگیریم. بعنوان مثال جاده‌های فرعی را که تا بحال عاری از

بازدهی می‌دانستیم و بحال خود رها کرده بودیم ولی اکنون دریافته ایم می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرند مورد توجه قرار بدهیم. اکنون متوجه شده ایم که راه آهن يك وسیله نقلیه عمومی مفید است که به حفظ محیط زیست هم کمک می‌کند. باید از نظیر این موارد در رشته‌های دیگر نیز الهام بگیریم و تصور می‌کنم همه ما در این خصوص با هم توافق داشته باشیم. بدین سان نه تنها برای راه‌های کوتاه بلکه برای فواصل دور هم باید استفاده از راه آهن را مورد توجه قرار بدهیم و تشویق کنیم. گمان نمی‌کنم مسئله سرعت نقش مهمی داشته باشد و قبل از هر چیز باید مسئله امنیت را در نظر بگیریم. اصولاً سفر با راه آهن امتیازات زیادی دارد که از سرعت مهمتر است.

اما در زمینه فکری، بعقیده من آنچه اهمیت فراوان دارد، فقدان مال‌اندیشی در مسائل اجتماعی است که به نتایج خطرناکی منتهی گردیده است — مثلاً همه ما اعتقاد داشتیم که بحرانی نظیر ۱۹۲۹ هرگز دیگر تکرار نخواهد شد. اما اکنون مشاهده می‌کنیم که رویدادهای سیاسی بی‌درنگ بر وضع اقتصادی مان اثر می‌گذارند و آنرا در سطح جهانی چنان تهدید می‌کنند که چند ماه پیش باورکردنی نبود، فکر می‌کردیم که همه چیز در جهان به شیوه کاملاً جدیدی تحول خواهد یافت و جامعه رفاهی ما که البته گاهگاهی بخاطر بروز بحرانها دچار ناراحتی شد همچنان به رشد خود ادامه خواهد داد. اما امروز ناگهان می‌بینیم که در برابر وضعی قرار گرفته‌ایم که نمی‌توان منکر وخامت آن شد. در نتیجه کلیه برنامه‌هایی که برای اصلاح اقتصاد جامعه ما مطرح بوده اهمیت یافته و یکبار دیگر همه بفکر عقاید سوسیالیستی افتاده‌اند. من از این وضع احساس شادمانی نمی‌کنم ولی آنرا بسیار معنی‌دار می‌دانم و برمی‌گردم بمسئله‌ای که در مکاتباتمان اشاره کرده بودم: ما در مرحله ابتدائی تجدید حیات فکر برنامه‌ریزی هستیم که با برنامه‌های سابق فرق دارد و تجربیاتمان را دربر می‌گیرد. بعقیده من این مسئله بسیار مهم و اساسی است و ما باید جرئت داشته باشیم که خود را با آن تطبیق بدهیم. در اینصورت با تأیید اکثریت شهروندانمان روبرو خواهیم شد و آنان بهیچوجه برنامه‌های ما را با تلاشهای بیهوده‌ای که

کشورهای کمونیست از دهها سال پیش در این زمینه می‌کنند، در يك کفه ترازو قرار نخواهند داد.

اولوف پالمه:

همینطور است و بدین سان يك مسئله دیگر در مورد برنامه‌ریزی مطرح می‌شود: ما در چهارچوب سیاست اقتصادی و برای ادامه رشدمان به عامل تحرك اجتماعی تکیه کردیم و این عامل تا حدودی باعث برطرف شدن بحرانهای اجتماعی گردید. ضمناً تولید ناخالص ملی هم فراموش نشد و ما توانستیم بسیاری از مسائل را با افزایش آن حل کنیم بمردم اعلام نمودیم که هرچند از وضع مرفهی برخوردارند ولی فرزندانمان رفاه بیشتری خواهند داشت و در عین حال ما خواهیم توانست بسیاری از مسائل معوق را حل کنیم. ما به آنان وعده آموزش پیشرفته‌تر و فرصت یافتن مشاغل بهتر را داریم. اما در مقابل این وضع جدید امروزی، بنظر من آرامش اجتماعی اهمیت بیشتری از تحرك اجتماعی دارد که تأمین آن تکالیف بسیار دشواری برای ما ایجاد خواهد کرد. زیرا بمحض اینکه مواد مصرفی بنحو مستمر افزایش نیاید و توزیع نشود، مسئله توزیع مواجه با اشکال خواهد شد و مردم باید خود را به این وضع عادت بدهند. من جنبش دیگری را جز جنبش سوسیالیست نمی‌شناسم که قادر به حل این مسائل باشد زیرا سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو مجبور شده‌اند برنامه‌هایشانرا بر پایه رشد اقتصادی قرار بدهند.

برونو کرایسکی:

ضمناً در سالهای اخیر آنها نتوانسته‌اند عقب‌ماندگیهای خود را جبران کنند.

اولوف پالمه:

طبیعی است که وضع بطور ناگهانی تغییر نخواهد کرد. فقط مسائل قدری متفاوت بنظر می‌رسند، همچنین دورنمای اوضاع سیاسی که آنهم اقتضای تحرك

کمتر و آرامش اجتماعی بیشتر را دارد.

ویلی برانت:

و این بدین معنی است که تلاشهای ما در برقراری عدالت بیشتر در توزیع ثروت ابعاد جدیدی می‌یابد. زیرا ما با این باور که تولید ملی همچنان با رشد نسبتاً زیاد افزایش خواهد یافت، بخش بزرگی از تلاشهایمان را متوجه کسانی کردیم که درآمد کمتری دارند یا از لحاظ جسمی از سلامت برخوردار نیستند، خلاصه کسانی که خارج از جامعه رفاهی بسر می‌برند یا قربانی آن می‌باشند. اما رویدادهائی نظیر آنچه اکنون روبرو شده‌ایم تکالیف جدیدی در مورد عدالت اجتماعی بعهد ما می‌گذارد. روشنتر بگویم، ما نباید بگذاریم فاصله بین افراد ثروتمند و تهیدست بیشتر شود و باید کاری بکنیم که درآمدهای کم به نسبت درآمدهای زیاد افزایش بیشتری داشته باشند. ضمناً باید امتیازات افراد و گروههایی را که هرچند روز بروز تعدادشان کاهش می‌یابد ولی هنوز بطور غیرمستقیم از دسترنج قشرهای وسیع مردم بهره‌مند می‌شوند، لغو کنیم.

برونو کرایسکی:

من این مطلب را به خوبی درک می‌کنم و می‌دانم در بعضی موارد چه کار مشکلی است که از اشخاص بخواهیم از امتیازاتشان برفع دیگران صرفنظر کنند. من بهیچوجه اعتقاد ندارم که ما تا بحال از منابع خود حداکثر استفاده را بطرز بسیار عاقلانه‌ای کرده‌ایم که ناگهان مجبور باشیم راه کاملاً متفاوتی را پیش بگیریم. مثلاً ما بخوبی می‌دانیم که در مصرف انرژی اسراف کرده‌ایم. ما افراد و شرکتها را تشویق کردیم که برای هر نوع کالای قابل تصویری تبلیغ بکنند با اینکه می‌دانستیم چنین کاری زائد است. ما آنانرا تشویق کردیم که انرژی بیشتری مصرف بکنند و حال آنکه اینکار برای بالا بردن سطح زندگی و رشد جامعه نفعی دربر نداشت. از سوی دیگر امکانات پیشرفت در رشته برق را نادیده گرفتیم بطوریکه در حال حاضر یک نیروگاه واقعی اروپائی برای تامین برق

کشورهایمان وجود ندارد، در حالیکه از مدتها پیش اشخاصی که باین گونه مسائل علاقمندند اهمیت چنین تأسیساتی را گوشزد کرده بودند. اگر چنین نیروگاهی وجود داشت اکنون می‌توانستیم خود را از بحران انرژی نجات بدهیم و حتی با کمک به سایر کشورهای اروپائی وحدت اروپا را عملی سازیم. یقین دارم که در سایر رشته‌ها نیز نظیر این امکانات وجود دارد که قبل از اینکه مجبور شویم سیاست رشد را متوقف کنیم باید از آنها استفاده نماییم. ما وقتی بطرز عاقلانه‌ای از حداکثر منابع اقتصادی مان استفاده نکرده‌ایم، مطرح ساختن مسئله توقف رشد زو درس و بيمورد است.

مسئله دیگری که بنظر من قابل توجه است، کمک به کشورهای در حال توسعه می‌باشد که با وضع کنونی پوچ و بیهوده شده است زیرا مشاهده می‌شود که دورنمای يك نبرد تن به تن با سلاح مساوی ترسیم شده است. کشورهایی که چیزی جز مواد اولیه ندارند، اکنون به ارزش مواد مزبور واقف شده و در ازای آن پول بیشتر و کالاهای زیادتری مطالبه می‌کنند و می‌خواهند شرایط بازرگانی جدیدی را تحمیل کنند که اثرات عمیقی نه فقط در زمینه تجارت بلکه در سیاست هم دارد. دورانی که شرایط تجارتي از سوی دیگران به کشورهای مزبور تحمیل می‌شد تحول یافته و اکنون وارد مرحله يك بحران اقتصادی شده‌ایم که در نهایت چیزی در ازای مواد اولیه عاید کشورهای مزبور نخواهد شد.

ویلی برانت:

معلوم نیست تکلیف کشورهای در حال توسعه که نه نفت دارند و نه مواد اولیه چه خواهد شد و آنها چگونه خواهند توانست بهای مواد خوراکی خود را پردازند؟ اجازه بدهید چند مطلب تکمیلی را در این باره بیان کنم. حتی اگر نپذیریم که نفت بعنوان يك سلاح سیاسی بکار رفته است، مع ذلك باید عمل کشورهای تولیدکننده را که بحران بزرگ جهانی بوجود آورده محکوم کنیم. مقصود من این نیست که پس از اینکه سالهای متمادی نفت را ارزان خریده‌ایم، اکنون حق داریم از اینکه کشورهای مزبور بهای تنها ثروت

ملی خود را افزایش داده‌اند ابراز ناراحتی کنیم. اما می‌توانیم ناگهانی بودن اقدام آنانرا مورد ایراد قرار بدهیم. در این زمینه باید نقش تراستهای نفتی چند ملیتی را نیز در مد نظر داشت.

باید قبول کرد که طی سالهای گذشته کشورهای پیشرفته بهزینه کشورهای تولیدکننده نفت و مواد اولیه زندگی می‌کردند و راستش را بگویم بد هم زندگی نمی‌کردند و تا بحال از ادامه چنین وضعی بهره می‌برند. من چشم بستن در مقابل هرگونه سیاست امپریالیستی جدید را محکوم می‌کنم. اکنون بیش از هر زمان نیاز به همکاری بین المللی احساس می‌شود، همکاری بر اساس تساوی حقوق بین دولتها. و کشورهائی که بیش از دیگران عقب مانده‌اند باید از این همکاری بهره‌مند شوند.

در خصوص مواد اولیه، استدلالهای فراوانی درباره تشکیل يك بازار مخصوص می‌شود. این فکر ابتدا سوءظن مرا برانگیخت چون بازارهائی که تا بحال برای بعضی محصولات کشاورزی ایجاد شده نتیجه رضایت بخشی نداده است. تنها راه حل بنظر من این است که کشورهای تولیدکننده و کشورهای مصرف کننده به شرایطی که برای هر دو طرف قابل قبول باشد دست یابند. خطری که قبلاً اشاره کردم این است که در جوار کشورهائی که می‌خواهند پول بیشتری از فروش مواد اولیه‌شان بدست بیاورند و آنرا صرف پیشرفت کشورهایشان بکنند، تعدادی کشورهای دیگر هستند که چنین قصدی ندارند. در نتیجه ما شاهد خواهیم بود که بزودی مبلغی بین ۳۵ تا ۴۰ میلیارد دلار که عاید کشورهای اخیر می‌شود بصورت «سرمایه شناور» درخواهد آمد. این مبلغ ممکن است در سالهای آینده به ۵۰ و حتی ۶۰ میلیارد دلار هم برسد و طبعاً عامل بی نظمی شدیدی در سیستم پولی جهانی خواهد شد که تازه داشتیم نظمی در آن ایجاد می‌کردیم.

برونوکرایسکی:

بنظر من تا وقتی نتوانیم جلو سوداگری با دلار را بگیریم، هرگونه تلاش

ما بیهوده خواهد بود. اگر کشوری نخواهد چندین میلیارد دلار را که از فروش نفت بدست می‌آورد صرف پیشرفت اقتصادی خودش بکند، هر تلاشی برای سالم سازی سیستم پولی بین المللی بیفایده خواهد بود.

اولوف پالمه:

آنچه ما را نگران می‌سازد تغییر شرایط بازرگانی بنفع يك یا چند مواد اولیه است ولی به ملاحظات عقیدتی و منطقی همیشه طرفدار چنین راه حلی بوده‌ایم زیرا تساوی حقوق فروشندگان مواد اولیه را که تاکنون استثمار می‌شدند تأمین می‌کند.

برونوکرایسکی:

بهای مواد اولیه تا بحال بخاطر سوداگری و سودجویی افزایش می‌یافت. ولی امروز برای نخستین بار مشاهده می‌کنیم که کشورهای دارنده مواد اولیه خودشان خواهان قیمتتهای بالاتری هستند.

اولوف پالمه:

اما نفت از راههای دیگری بدست ما می‌رسد. ما همیشه طرفدار انعقاد قراردادهای مخصوص بوده‌ایم که از آنها بتوان بعنوان وسیله حمایت و جبران قیمتتها در برنامه ریزی بین المللی استفاده کرد که در عین حال منافع هر دو طرف را نیز تأمین کنند. اما مشکل در شرایط این قراردادها است که همیشه معنی ایجاد تعادل بین کشورهای فقیر و ثروتمند را نمی‌دهد بلکه گاهی کشورهائی را که ثروتمند هستند ثروتمندتر می‌سازد چون این يك دادوستد تجارتي است که می‌تواند بصورت نوعی بازی تصادفات درآید که برنده آن معلوم نیست.

برونوکرایسکی:

همینطور است.

اولوف پالمه:

اشکال در همین جا است. بسیاری از کشورهای نفت خیز اقدام به سرمایه گذار یهای اجتماعی در درون کشور هایشان کرده اند و می خواهند درآمد حاصل از فروش نفت را صرف این قبیل امور بنمایند. اما بعضی دیگر کاری باین کارها ندارند و درآمدها را بشکل پول نقد وارد بازار بین المللی می کنند و با آن به سفته بازی و سوداگری می پردازند. کشورهای نوع اخیر کمتر مایل به انعقاد قراردادهای بین المللی هستند زیرا نه تنها از وضع موجود استفاده می برند بلکه حتی در مواردی مستقل از بازار بین المللی عمل می کنند و من تا بحال هیچ راه حلی برای این مسئله نیافته ام. می گویند باید کشورهای مزبور را علاقمند به سرمایه گذاری درآمدها در کشورهای صنعتی کرد. اما این کار هم مسئله جهانی را حل نمی کند. می گویند کشورهای مزبور باید درآمدها را در کشورهای فقیر سرمایه گذاری کنند. اما این کار هیچ فایده ای برای آنان ندارد زیرا سودی که از این بابت عایدشان خواهد شد کمتر از بهره ای خواهد بود که پولشان را در حساب سپرده يك کشور صنعتی بگذارند. حال باید دید کشورهای تولید کننده مواد اولیه چه رفتاری نسبت به سایر کشورها پیش خواهند گرفت، چون در حال حاضر هرگونه پیش بینی واقعاً مشکل است.

ویلی برانت:

راهی جز این نیست که درآمدی که از فروش نفت عاید کشورهای مزبور می شود و بمصرف سرمایه گذاری در کشور خودشان نمی رسد، از کشورهای صنعتی به کشورهای فقیر برگردانده شود. اما نمی دانم بچه وسیله می توان به چنین نتیجه ای رسید.

برونو کرایسکی:

بعقیده من همه این مسائل قابل حل است ولی در نهایت همه آنها جنبه سیاسی دارند. در قسمتهائی از جهان کشورهائی وجود دارند که بخاطر داشتن مواد

اولیه و بهای بالاتری که برای آنها مطالبه می کنند، بالقوه ثروتمند هستند. اما باید پرسیم که تا چه مدت چنین وضعی را حفظ خواهند کرد؟ تا وقتی که مواد اولیه بمقدار زیادی بفروش و مصرف برسد. اما در همان قسمتها کشورهائی هستند که مواد اولیه ندارند و در نتیجه فقیر هستند. بنظر من این وضع منجر به يك بحران سیاسی می شود که باید هرچه زودتر و مصرانه آنرا حل کرد. ما به تنهائی نمی توانیم مسائل اجتماعی و سیاسی جهان سوم را حل کنیم. مثلاً مسئله انقلاب ملی اعراب بنظر من خیلی مهم می رسد، چرا که بزرگترین ذخائر نفت خام جهان را در اختیار دارند. اما ذخائر مزبور در اختیار کیست؟ ذخائر مزبور باید متعلق به چند خانواده باشد یا ملت هایشان؟ بعقیده من این مسئله ناگزیر روزی مطرح خواهد شد بخصوص اگر منافع سیاسی ملت های مزبور بدرستی در نظر گرفته شود و اگر با ایجاد جنگهای محلی درجه دوم توجه آنانرا به مسائل دیگری معطوف نسازند. همانطور که متذکر شدم لحظه تاریخی فرا خواهد رسید که سرنوشت صد میلیون انسان تعیین گردد.

* *

*

بوده مخصوصاً در معرض خطر قرار دارد زیرا ما مجبور شدیم در عرض مدت نسبتاً کوتاهی با سیاستمدارانی نظیر وناموا، گلیستروپ^۲ و آندرس لانگه^۳ مبارزه کنیم. این وضع غالباً منجر به تشکیل دولتهای ائتلافی می شود که دارای اکثریت پارلمانی بسیار ضعیف و متزلزلی هستند. جز در اتریش و فرانسه، دولت در هیچ کشور اروپائی اکثریت مطلق پارلمانی را در دست ندارد. در مورد اتریش این وضع ناشی از ثبات واقعی و در مورد فرانسه ناشی از سیستم انتخاباتی آن کشور است.

در چنین شرایطی مشکل بتوان يك سیاست مفید را در سراسر اروپا دنبال و اجرا کرد. مقالات بیشمار روزنامه ها درباره بدگمانی رأی دهندگان نسبت به سیاستمداران حرفه ای این وضع را بخوبی نشان می دهد. اما این استدلال را هم باین سادگی و بطور درست نمی توان پذیرفت. بیشک مردم حق دارند از احزاب و سیاستمداران کشورشان انتقاد کنند. اما لازم نیست کسی پیرو مکتب مارکسیسم باشد تا تشخیص بدهد این وضع ریشه های عمیق تری دارد که باید آنرا در ساختار اقتصادی هر کشور جستجو کرد.

انسان وسوسه می شود که درباره بحران کنونی جامعه صنعتی بگوید که مستی سالهای رفاه و خوشبختی از سرش پریده و اکنون دچار خماری و عوارض آن شده است. اروپائیان در سالهای پس از جنگ از نظر مادی بسیار خوشبخت بودند. تولید در کشورهای این قاره بیش از دو برابر شد، یعنی در عرض بیست سال ما به چنان میزان رشدی دست یافتیم که مساوی همه نسلهائی بود که قبل از ما می زیستند. در نتیجه يك فضای توأم با شکوفائی و خوشبینی بر سراسر اروپای غربی حکمفرما شد. سطح زندگی مزدبگیران، اعم از کارگر و کارمند، بنحو محسوسی افزایش یافت. فقر و بدبختی زمانهای گذشته تقریباً ریشه کن شد و در شئون مختلف اجتماعی اصلاحات عمیقی بعمل آمد. در نتیجه گسترش تامین اجتماعی، آموزش، بهداشت و مسکن افراد خود را آزادتر احساس و از امنیت

اولوف پالمه

نامه ۲۹ آوریل ۱۹۷۴

ویلی عزیز، برونوی عزیز،

حکومت پارلمانی در اروپا در وضع واقعاً آشفته ای بسر می برد. از گوشه و کنار ابراز ترس و نگرانی می شود که آینده دموکراسی روشن نباشد. سلیو که سالیان دراز وزیر دارائی سویس بود اخیراً اظهار داشت: «سالهای ۱۹۷۰ دهه ای است که حکومت کردن بسیار دشوار است». نتایج انتخابات عمومی در کشورهای مختلف این نظر را تأیید می کند. درست است که سوسیال دموکراتها توانستند در اتریش و آلمان فدرال با احراز اکثریت پارلمانی قوی تری دولت را همچنان در دست داشته باشند و در شمال اروپا نیز حزب سوسیال دموکرات سوئد توانست دوبار از مبارزات انتخاباتی پیروز درآید و قدرت را از دست ندهد — و البته هر يك از ما سه نفر نمی تواند این پیروزیها را عامل دلگرمی تلقی نکند — ولی هیچیک نمی توانیم ادعا کنیم که زندگی افرادی که مسئولیت دولت را بعهده دارند بدون مسئله می باشد چون در عین حال ما ناظر تعویض مکرر حکومت در انگلستان، ایتالیا، نروژ، دانمارک، ایسلند، هلند، بلژیک و سایر کشورها بوده ایم.

در بیشتر موارد شکست حکومتهائی که بر سر کاراند بمعنی پیروزی حزب بزرگ مخالف آنان نبوده است، بلکه بجای آنان احزاب و گروهکهای ناراضیان و افراطیون راست و چپ را بدور خود جمع کرده اند و حتی گروههای منطقه ای سربرافراشته اند. از این لحاظ اسکاندیناوی که بطور سنتی دارای ثبات

1) Vennamo

2) Glistrup

3) Anders Lange

بیشتری برخوردار شدند.

مدیران کارخانه‌ها، سندیکاها، کارگری و سیاستمداران توانستند از این پیروزیهای مادی بنفع خودشان بهره‌برداری کنند. شعار مك میلان در انتخابات ۱۹۵۹ انگلستان: «زندگی با محافظه‌کاران بهتر است» و شعار ادناثر در انتخابات عمومی آلمان «دیگر تجربه لازم نیست» بود. برای درست قضاوت کردن باید اذعان کنیم که سوسیال دموکراتها انتخابات ۱۹۶۰ سوئد را با این شعار بردند: «کار می‌کنیم که روزهای خوشبختی بیش از پیش بشوند.»

با اینهمه مردم باین فکر افتادند که بهائی را که باید برای این رشد و خوشبختی پردازند کشف کنند. افرادی که از کار بیکار شده بودند، محیط زیست که در شرف نابودی بود، تغییرات تند و ناگهانی در ساختارها، افزایش فاصله بین طبقات اجتماعی در نتیجه پیشرفتهای فنی، و تراکم قدرت اقتصادی. نرخ تورم فزاینده که نگرانی نسبت به آینده را افزایش می‌دهد، باید بموارد فوق افزود.

تحولاتی که در جهان صورت گرفت به تشدید این نگرانیها كمك کرد. در دورانی که رسانه‌های گروهی اخبار چهار گوشه جهان را بسرعت به اطلاع عامه می‌رسانند، همه بیشك متوجه مسائلی نظیر افزایش جمعیت، كمبود مواد خوراکی و فقر شده‌اند. جنگهای دائمی و بحرانها نشان می‌دهد که چقدر تلاشهایی که در راه صلح تفاهم بین‌المللی صورت می‌گیرد بی‌پایه و متزلزل است.

دوران اعتقاد ساده‌لوحانه به پیشرفت بطرز علاج‌ناپذیری سپری شده است. برعکس تجربه بما می‌آموزد که مواد اولیه ما محدود است، نابودی محیط زیست و تغییر آب و هوا شرایط اساسی زندگی بشر را تهدید می‌کند، و انفجار جمعیت و كمبود مواد خوراکی بتدریج ابعاد خطرناکی بخود می‌گیرد.

هشدار دانشمندان يك خدمت بزرگ بود. سمپوزیوم سازمان ملل متحد که اخیراً در استکهلم تشکیل شد باین نتیجه رسید که «اگر از مواد معدنی، انرژی، زمین و سایر منابع طبیعی بنحو عاقلانه و معتدلی استفاده شود منابع مزبور

خواهند توانست احتیاجات مردم کره زمین را تا دهها سال دیگر تأمین کنند» ولی این کار نیاز به تأسیس يك سازمان سیاسی در سطح جهانی و توزیع عادلانه مواد اولیه و منابع طبیعی بین کشورهای مختلف دارد. چنین بنظر می‌رسد که اختلافات سیاسی و اجتماعی خیلی زودتر از بحران ناشی از کاهش منابع طبیعی روی خواهد داد.

اگر امیدی بیافتن راه‌حل این مسائل نباشد، دورنمای تیره و تار آینده به احساس عدم امنیت و نگرانی مردم خواهد افزود. در دنیای امروز کار آسانی نیست که مجموع این عوامل را نادیده گرفت و هدفهای انسانی و اجتماعی را کم‌اهمیت تلقی کرد.

اگرچه مقایسه تاریخی کار درستی نیست ولی تصور می‌کنم فضائی نظیر سالهای دهه ۱۹۲۰ بوجود خواهد آمد در آن زمان هم اروپائیان يك دوره پیشرفت مادی بیسابقه را پشت سر گذارده بودند ولی نمی‌توانستند بیکاری، فقر و بحرانهایی را که پی‌درپی صورت می‌گرفت علاج کنند و هیچکس قادر نبود راه‌حل دیگری جز اینکه بگذارند حوادث سیر طبیعی خود را طی کنند یا جامعه را دگرگون سازند، ارائه بدهد. در واقع همه در برابر يك بحران سیاسی قرار گرفته بودند که هرگونه اقدام و ابتکاری را فلج می‌ساخت و به نابودی دموکراسی منتهی می‌شد. احساس همبستگی میان مردم متزلزل شده بود. در نتیجه عقاید افراطی و سفیهانه طرفدار پیدا کرد و سیاستمدارانی که از نارضایتی مردم بهره‌برداری می‌کردند به آسانی توانستند توده‌ها را بدور خود جمع کنند. شعار «احتیاج بيك مرد قوی» در بسیاری از کشورها شنیده می‌شد. همه میدانیم که این وضع بکجا انجامید. اما ضمناً میدانیم که در بعضی از کشورها، دموکراسی توانست نیروهای خود و اراده مقاومت مردم را بسیج کند و آنها فقط باین دلیل بود که موفق شد ایمان به آینده و حس همبستگی را زنده نگاه دارد.

امروز هم مایک دوره بحرانی تقریباً مشابه را می‌گذرانیم. قسمتی از ریشه‌های این بحران از اوضاعی که بر کشورهای خارج از اروپای غربی حکمفرما است، ناشی می‌شود. ابرقدرتها سلطه خود را بر سراسر جهان

گسترده اند. همه قدرتهای سیاسی و نظامی در دست آنان متمرکز شده، در حالیکه سرمایه بین المللی شده و تحت کنترل يك گروه مالی بین المللی درآمده است.

در فراسوی نبرد عظیم دو ابرقدرت چه وجود دارد؟ دو سازمان نظامی نیرومند چه هدفی دارند؟ آنان معرف دو نظام سیاسی متفاوت هستند، عقایدی عنوان می کنند که به عصر روشنگری در اروپا، لیبرالیسم و سوسیالیسم برمی گردد، یعنی دو خط مشی سیاسی با خصلت انقلابی.

یکی از دو ابرقدرت در يك جامعه صددرصد سرمایه داری مستقر شده است که در حال حاضر يك بحران سیاسی بزرگ را می گذراند. قدرت خارجی آن با توانائی اش در حل بحرانهای اجتماعی و مسائل داخلی در تضاد است. آرمانهایش در طول جنگ و یتنام بشدت دچار فساد و اختلال شده است. حتی در همسایگی اش در آمریکای لاتین که زیر سلطه فئودالهای بزرگ قرار دارد، استثمار گران بیگانه با نظامیان حاکم شریک و همدست می باشند. آمریکا قادر نیست فراگرد جنبش رهائی بخش این نیم قاره را درک و به آن پاسخ سازنده ای بدهد. موضع آمریکا در برابر تلاشهای آزادیخواهانه مردم آمریکای لاتین همانقدر نزدیک بینانه و سرسختانه است که در گذشته نسبت به مائوتسه تونگ و هوشی مین بود. اما این ابرقدرت جهانی هر بار که در يك گوشه جهان مردمان فقیر برای آزادی سیاسی و اجتماعی سر بلند می کنند، خود را در معرض خطر می بیند. و حال آنکه آزادی ضروری و اجتناب ناپذیر است.

ابر قدرت دیگر از نیم قرن پیش معرف يك نظام سیاسی است که در جزم گرایی و دیوان سالاری گرفتار و متحجر شده است. جنبشهای رهائی بخش را در درون منطقه نفوذش با بدگمانی می نگرد و در صورت لزوم آنها را بزور تانکهایش سرکوب می کند. ولی جنبشهای مزبور به اشکال دیگری به پیشکارشان ادامه می دهد و آنها نیز ضروری و اجتناب ناپذیر می باشند.

دیر زمانی سرمایه داران و محافظه کاران اروپائی ایالات متحد امریکا را نمونه تفوق نظام سرمایه داری معرفی می کردند در حالیکه بنظر آنان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیسم را برای همیشه بی آبرو ساخته بود. احزاب کمونیست اروپای

غربی آنها را در اثبات نظریاتشان کمک می کردند زیرا احزاب مزبور از بدو تأسیس وابسته به شوروی بوده و هستند. آنان همانند لنین در شوروی، احزاب متمرکز و سرسختی بوجود آوردند که شوروی الگویشان بشمار می رفت و هدفهایشان را تعیین می کرد و با این کار خود لطمات بزرگی به سوسیالیسم وارد ساختند.

طی چندین دهه این دو نظام بعنوان تنها راه چاره ای که در برابر بشریت قرار دارد معرفی می شدند و در این مدت هر کدام توانستند طرفدارانی در گروههای سیاسی مختلف بیابند. سرمایه داری به مردم وعده آزادی، دموکراسی و ترقی را می داد. کمونیستها نیز بمردم وعده آزادی، دموکراسی و ترقی را می دادند.

البته نظامهای مزبور از بسیاری جهات پیروزیهای هم بدست آوردند. بعنوان ابرقدرت در یافتند قدرت نظامی و سیاسی باین عظمت آنها را وادار می سازد که اگر می خواهند از نابودی مطلق اجتناب ورزند با یکدیگر همکاری کنند. این مفهوم مثبت و سازنده سیاست تنش زدائی بود که طبعاً می بایست همه طرفهای ذینفع بنحو سازنده و مؤثری در آن شرکت جویند. یعنی ما نیز مکلفیم به انحاء گوناگون با دولتهائی که نظام اجتماعی کاملاً متفاوتی با ما دارند همکاری کنیم و آماده گفتگوی صریح و روشن با آنان باشیم. از سوی دیگر مسلم است که نه سرمایه داری که آمریکا سخنگوی آن بشمار می رود و محافظه کاران اروپائی و پولدارها دنباله رو آن هستند و نه لنینیسم که روسیه شوروی رهبری آنرا بعهده دارد و احزاب کمونیست شرق و غرب از آن پیروی می کنند نتوانسته اند هدفهای اجتماعی خود را بمرحله اجرا درآورند. بهمین جهت مردم اروپا سرانجام خود را از قید و بند این دو نظام رها ساختند.

لیبرالیسم محافظه کار که مورد تأیید سرمایه داری آمریکاست و مارکسیسم که معرف آن روسیه شوروی است، هر دو از اروپا ریشه گرفته اند. مارکسیسم با اعتقادش نسبت به انسان و آزادی او و مطالبه دموکراسی برای طبقات محروم، بکلی با لنینیسم که آنرا قلب کرده متفاوت است. لیبرالیسم فکر آزادیخواهانه را برابری را بکناری نهاد و این امر به تمرکز قدرت اقتصادی در دست

گروه کوچکی انجامید و به اختلافات طبقاتی افزود. سرمایه داری و بلشویسم، هر دو با تلاشهای سوسیالیسم دموکراتیک به مخالفت و دشمنی برخاستند و هر دو بیکسان با آن پیکار نمودند. آمریکا و شوروی در صدور مجدد عقاید سیاسی که از اروپا به قرض گرفته و آنها را مسخ کرده بودند با یکدیگر به رقابت پرداختند.

اکنون که این دو نظام تضعیف شده و نیروی تهاجمی خود را از دست داده اند، می توان تصور کرد که نیروهای ترقیخواه اروپا چگونه به آسانی ریشه ها و آرمانهای دموکراتیک خود را باز می یابند. اما هنوز هیچ چیز مسلم و مطمئن نیست. شاید در آینده باز هم ما شاهد دوقطبی شدن عقاید سیاسی باشیم. در گذشته چپگرایان شیفته کمونیسم یکپارچه بودند، اما اکنون سرخورده اند و شاهد شکاف و انشعاب در صفوفشان هستیم. در میان آنان استالینیستها، تروتسکیستها، لنینیستها، و گروهکهای گوناگونی وجود دارند که بنام فرضیه «حکومت نخبگان» با یکدیگر مبارزه می کنند. اما همه آنها ناتوانی خود را در درک مسائل اجتماعی به ثبوت رسانده اند.

نیروهای چپگرا در ابتدا ابتکار و شور و حرارت قابل تحسینی نشان دادند. سوء استفاده های علنی را محکوم کردند و برهانهای تازه ای را در بحثهایشان مطرح ساختند. اما پس از آن نوعی بیحسی در آنان بوجود آمد. دیگر بجای بحث و استدلال، لجوجانه دنبال رویارویی بودند و حرص زیادی به مظلوم نمائی خود و بدنام کردن دیگران نشان دادند و در این راه تا آنجا پیش رفتند که هر سیاستمداری را که نفوذی بین مردم داشت توطئه گر ضد حقوق بشر معرفی کردند. در چنین احوالی سایر افراد چپگرا که خود را از این ماجرا کنار کشیده بودند نیز نمی توانستند انتظار هیچگونه واکنش مساعدی نسبت به عقایدشان داشته باشند.

از سوی محافظه کاران نیز با همین پدیده روبرو هستیم. در آن سونیز هرچند شکست سیاستهایشان مسلم بنظر می رسید ولی مرتباً شعارهایی به نفع برتری ابتکار آزاد و رقابت آزاد و موسسات خصوصی و برضد دخالت دولت در امور اقتصادی که آن را تهدیدی نسبت به آزادی می دانند می دهند. اما همینکه

عقایدشان بمرحله عمل درمی آید شکست آن محرز است. کسی منکر نیست که در کشورهایی که محافظه کاران حکومت می کنند، بخاطر کمکهای مالی دولت به موسسات تولیدی، نوعی سیاست ارشادی جدی تر از آنچه ما سوسیال دموکراتها می پذیریم اجرا شده است. گرچه این تحول بمعنی زیرپا گذاردن اصول محافظه کاری است، ولی در واقع آنان خیلی کمتر از سوسیال دموکراتها در استفاده از وجود دولت برای وصول به هدفهایشان تردید کرده اند. اما بنفع چه کسی؟ وانگهی کشورهایی که بدست محافظه کاران اداره می شدند صحنه اختلافات و رویاروییهای اجتماعی بیشتری از کشورهایی بودند که می کوشیدند يك سیاست سازنده رفاهی را دنبال کنند و هدفشان گسترش امنیت و عدالت اجتماعی بود. یا اینهمه وقتی سیاست محافظه کاری به رویارویی و مناقشه منتهی می شد تقصیر آنها به گردن فقرا و محرومین می انداختند و می کوشیدند با توسل به کنترل بیشتر کارگران و حفظ بیشتر امتیازات طبقات برگریده خود را از این وضع نجات دهند. بدین سان از هم پاشیدگی سیاسی خطر دوقطبی شدن را دربر داشت و چپگرایان نیز مانند راستگرایان می توانستند به راه حلهای افراطی توسل جویند. در مقابل این دو گروه اکثریت مردم خود را موقتاً کنار می کشیدند یا خود را در معرض عقاید خطرناک یا دستخوش ترس قرار می دادند. چنین تحولی همبستگی را که نخستین شرط ترقی اجتماعی است بخطر می افکند. از این دیدگاه، فروپاشی دموکراسی براحتی می تواند آشوبهایی بوجود آورد که در نهایت منتهی به فاشیسم یا کمونیسم جزم گرا می شود، زیرا هردوی این مرامها يك تشکیلات سرسخت در اختیار دارند که هیچگونه سازش و تسامح را نمی پذیرد.

وظیفه سوسیال دموکراسی این است که مردم را براه دیگری جز سرمایه داری خصوصی و سرمایه داری دولتی و دیوانسالاری سبک استالین جلب کند. این کار از این جهت اهمیت دارد که سوسیال دموکراسی معرف سنت سیاسی ترقیخواه اروپا یعنی سوسیالیسم یا چهره انسانی و دموکراتیک است. البته ما در گذشته اشتباهات زیادی چه در سطح بین المللی و چه در کشورهایمان مرتکب شده ایم. اما در مقابل فلسفه رشد که علامت مشخصه سرمایه داری شده و

کمونیسم، طرز فکر آزادتری داریم. طبق سنن سوسیالیسم دموکراتیک، شرایط اجتماعی هرکس، روابطش با دیگران و نیازهای جامعه باید در کانون کارهای اجتماعی قرار داشته باشد. از هر کس توقع فداکاری، نودوستی، تلاش در همبستگی داریم که در واقع سنن والای جامعه امروزی است.

امکانات سوسیال دموکراسی اروپائی برای عملی کردن عقایدش چیست؟ این جنبش امروز بزرگترین نیروی سیاسی اروپای غربی بشمار می‌رود. در پارلمانهای اروپائی موقعیت مستحکم و استوارتری از گذشته دارد. از پانزده کشور اروپای غربی حکومت هفت کشور در دست سوسیال دموکراتها می‌باشد: جمهوری فدرال آلمان، اتریش، انگلستان، نورژ، سوئد، هلند، فنلاند. در سه کشور دیگر سوسیال دموکراتها در دولت شرکت دارند: ایتالیا، ایرلند، و سوئیس. اما در چهار کشور حکومت در دست احزاب بورژوا است: فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ و دانمارک و در ایسلند حکومت بین سوسیالیستها و بورژواها تقسیم شده است.

اما همه اینها برای اینکه سوسیال دموکراتها بتوانند سیاست خود را صددرصد بمرحله عمل درآورند کافی نیست، چون فقط در اتریش اکثریت مطلق پارلمانی را در دست دارند و در سایر کشورها دولت اقلیت تشکیل داده‌اند یا با احزاب بورژوا ائتلاف کرده‌اند.

سوسیال دموکراسی در موقعیت دشواری قرار دارد. از یک سو موقعیتش به آن اجازه می‌دهد که در تهیه و تدوین طرحهای سیاسی شرکت کند. اما در نتیجه این کار مکلف می‌شود مسئولیتهائی را بعهده بگیرد که افراد جامعه بدون توجه به اینکه آیا سوسیال دموکراتها می‌توانند واقعاً در آنها اعمال نفوذ کنند، هرگونه جنبه منفی آنها از چشم آنان می‌بینند. از سوی دیگر موقعیتش آنقدر مستحکم نیست که بتواند یک سیاست منسجم برپایه اصول و مرامش اجرا کند. این موقعیت مبهم ممکن است باعث از دست دادن اعتماد مردم گردد. اما تا آنجا که من می‌دانم، چاره‌ای نداریم و نباید فراموش کنیم که شعار سوسیال دموکراسی حکومت مردم بر مردم می‌باشد. اگر هنگام بروز مسائل جدی،

مانورهای مخالفان و چرب زبانیهای تاکتیکی آنان بتواند قدرت اجرایی ما را فلج کند، نتیجه مصیبت بار خواهد بود.

توده مردم تشنه عمل هستند و بهمین جهت سوسیال دموکراسی نمی‌تواند شانه از زیر بار مسئولیتهایش خالی کند. باید درباره مسائل گوناگون همیشه آماده سازش و توافق باشد، حتی اگر لازم باشد برای حصول نتیجه مواضع سنتی اش را فدا سازد. این امر بخصوص در سیاست اقتصادی و نیز در سایر زمینه‌ها صدق می‌کند. تفاهم، سازش و امتیاز دادن هیچ جنبه منفی ندارد. آلف راس^۱ استاد دانشگاه سوسیالیست دانمارکی در کتاب مهمش درباره دموکراسی می‌نویسد: «جوهر دموکراسی سازش است» او در حالیکه با هرگونه اقدامات نیم‌بند، ضعف و سستی مخالف است می‌گوید: «برای یک دموکرات، سازش هیچ خطری در بر ندارد بلکه برعکس بسیار سودمند است. بحثهای جنجال آفرین درباره اینکه سیاست پارلمانی بر پایه بده بستنهای کثیف، چانه زدنهای مشکوک و بند و بستهای سیاسی است که با شرافت و درستی و مردانگی مغایرت دارد، مطلقاً عاری از حقیقت بوده و همانند استدلالهای نازیها است»

من با نظر این استاد موافقم و عقیده دارم سازش با ظرافت و پیچیدگیهای خاصش برای احزاب ما که می‌خواهند جامعه را متحول و دگرگون سازند و این تحول را از راه قوانین مصوبه مجالس قانونگذاری عملی کنند، امری ضروری است. بعضی از اعضای حزب خودمان، سازش را نوعی خیانت به آرمانهای سوسیال دموکراسی و عقب‌نشینی در برابر منافع قدرتمندان اقتصادی تلقی می‌کنند. اما اعضای احزاب محافظه کار چنین عقیده‌ای ندارند زیرا آنان معمولاً عادت به سازش و توافق با احزاب و گروههای مختلف دارند. در مورد ما کار برعکس است و سازش بعنوان تاکتیک دفاعی و عقب‌نشینی بمنظور پیشگیری از یک راه حل زیانبارتر و حفظ حداقل دستاوردها می‌باشد. اما تجربه نشان داده که وقتی وضع بحرانی و انفجار آمیز باشد، سازش برای محافظه کاران هم کارچندان آسانی نیست بخصوص وقتی مربوط به تغییرات بنیادی در امور اقتصادی باشد.

1) Alf Ross

در این دوران دشوار، سوسیال دموکراسی وظیفه دارد بی آنکه با سازشهایش از هدفهایش دور و منحرف شود و بی آنکه به اعتبار و شانس موفقیتش لطمه بزند، قدرت عمل دموکراسی را حفظ کند و باین هدف دست نخواهد یافت مگر اینکه نیروی خود را از نظر سازمان و تئوری تقویت نماید. اگر ما بدانیم که چه اولویتهائی را باید در نظر بگیریم، اگر بتوانیم هویت و اصالت حزبمان را حفظ کنیم، برایمان آسانتر خواهد بود که هدفهایمان در هر مورد خاص تعیین و برنامه عملمان را برای وصول به آن تدوین کنیم. آیا چنین کاری ممکن است؟ من که بسیار خوشبین هستم.

نیروی سوسیال دموکراسی در سنی است که با اراده خلل ناپذیر حفظ کرده است. البته احزاب سوسیال دموکرات مرتکب اشتباهاتی شده اند. مثلاً گاهی نظرات مشکوکی درباره مسئله ختم استعمار عنوان کرده اند. و حال آنکه مطالعه تاریخ اروپا نشان می دهد که جنبش کارگری اصلاح گرا همیشه دیکتاتوربهای راست و چپ را دشمن شماره یک خود می دانسته و با آن پیکار می کرده است. احزاب ما در مبارزه با دیکتاتوری هرگز از خود تزلزل نشان نداده اند. شما بهتر از هر کس می توانید در این باره قضاوت کنید. در دورانی که دیکتاتوری سیاه نازیها بر اروپای مرکزی و شرقی سایه افکنده بود، مبارزه در راه دموکراسی مستلزم فداکاری بسیار بود. ما در این باره زیاد تبلیغ نمی کنیم اما این گذشته افتخارآمیز حاوی سنتهایی است که نیروی فوق العاده ای به حزب ما، در درون برای طرح سیاستهای آینده و در بیرون برای جلب اعتماد هموطنانمان، بخشیده است.

نیروی سوسیال دموکراسی از آنجا ناشی می شود که در میان مردم ریشه دارد. الگوی اصلی آن در اغلب کشورها یکسان است: تعداد نسبتاً زیادی عضو که در محافل کارگری فعالیت دارند و تعداد کمتری روشنفکر که به بحث و گفتگوهای تئوریک اشتغال دارند، همکاری نزدیک و تشریح مساعی با دیگر جنبشهای مردمی و تکیه بر آراء انبوه رأی دهندگان بویژه در میان گروههای مزدبگیر که از ثبات عقیده قابل تحسینی برخوردارند.

در سوئد وفاداری رأی دهندگان نسبت به سوسیال دموکراسی بیش از اعتقادشان به سایر اجزاب می باشد، زیرا حزب ما از منافع کارگران و مزدبگیران دفاع می کند و احزاب محافظه کار از منافع سرمایه داران خصوصی. ما بخاطر ریشه های مردمی خود همیشه این اصل را در مد نظر داشته ایم که سیاست خود را با توجه به اثراتی که در زندگی روزمره مردم دارد تعیین کنیم. در درجه اول ما می خواهیم منافع قشرهای وسیع کارگر و کارمند را تامین و زندگی آنانرا بهبود بخشیم توجه به مسائل روزمره ما را از انحرافهای تئوریک که همیشه برای احزاب سیاسی مصیبت بار بوده باز می دارد.

سیاست ما باید متوجه مسائلی باشد که از نزدیک بمردم مربوط می شود، یعنی سوسیال دموکراسی باید در زندگی روزمره مردم شریک باشد. کمونیستها و مرتجعین عادت دارند بگویند: «اگر بتوان گروه جنایتکار رهبران سوسیال دموکرات را نابود کرد، انحلال جنبش کارگری اصلاح گرا کار آسانی خواهد بود.» من از این طرز فکر هیچ ترسی ندارم زیرا اگر هم عملی شود، سوسیال دموکراسی همانند ماهی در آب بحیثیتش ادامه خواهد داد. این جنبش را نمی توان نابود کرد زیرا عمیقاً در میان توده مردم ریشه دارد.

در شرایط کنونی جامعه صنعتی سوسیال دموکراسی قدرتش را مخصوصاً از موضع گیری درباره برنامه ریزی بدست می آورد. من قبلاً این مطلب را تذکر دادم و منافع آنرا برای طبقات مزدبگیر تشریح کردم. اندیشه آزادی در سوسیالیسم دموکراتیک و تلاشهای آن در راه بنای جامعه ای بر اساس برادری و همبستگی، بازتاب وسیعی در میان مردم دارد. اما این اندیشه باید از راه سخت کوشی در فعالیتهای روزمره به مرحله عمل درآید. اگر ما می خواهیم در راه وصول به این هدف از نیروی پارلمانی خود استفاده بهتری بنمائیم باید همکاری بین احزابمان را افزایش دهیم. هر پیروزی و ناکامی یکی از ما در وضع دیگران مؤثر است. اگر خود ما باین امر واقف نیستیم، خوب است روزنامه های بورژوا را بخوانیم که چگونه با شدت و حرارت هر ناکامی کوچک یک کشور سوسیال دموکرات را بزرگ می کنند و پیبای همه می گذارند. ضمن مبارزات انتخاباتی اخیر که در

سوئد مشغول سفر بودم، گروهی روزنامه‌نگار بورژوا از سراسر اروپا مرا دنبال می‌کردند تا در محل شاهد سقوط دولت رفاه گستر باشند. کمتر اتفاق افتاده که اشخاصی این چنین سرخورده و مأیوس شده باشند.

اما ناگفته نگذارم که ما بخشی از اوقات خود را صرف مسافرت‌های رسمی، شرکت در مراسم، مبادله پیام‌های تبریک و ادای احترام نسبت به یکدیگر می‌کنیم. با اینهمه جای شگفتی است که تلاش‌های سیاسی ما هم آهنگی ندارد. البته تضادهایی بخاطر شرایط خاص هر کشور اجتناب‌ناپذیر است. چون همه ما بیک سطح پیشرفت نرسیده‌ایم. با اینهمه هر یک از ما می‌تواند ادعا کند که برنامه سوسیال دموکراسی اروپائی را که برپایه حفظ منافع مزدبگیران تدوین شده است اجرا می‌کند. بدون آنکه قصد گزافه‌گویی داشته باشیم، می‌خواهم نتیجه تلاش‌های مشترکمان را در چند مورد زیر خلاصه کنم:

۱- **سوسیالیسم دموکراتیک:** ما اراده محکم و تزلزل‌ناپذیرمان را بحفظ و حراست دموکراسی اعلام می‌داریم. تحول جامعه فقط از راه اصلاحات میسر است و با ارزش‌های اساسی مانند آزادی بیان و عقیده مطابقت دارد. سوسیالیسم هنگامی می‌تواند بصورت واقعیت درآید که گروه انبوهی از افراد بشر بخدمت آن درآیند و به هدف‌های آن کمک کنند.

۲- **جنبش نیرومندی‌سندیکائی و ابتکارات پرتوان شهروندان:** بسیاری از مسائل مهم اجتماعی را با ابتکارت فردی شهروندان، آسانتر و بهتر می‌توان حل کرد تا مقرراتی که دولت یا نهادهای خصوصی وضع می‌کنند. هدف ابتکارات فردی خدمت به جامعه و دخالت هرچه بیشتر توده مردم در کارهای اجتماعی است.

۳- **ایجاد کار:** ما ایجاد کار را مهمترین مسئله سیاسی می‌دانیم و برای همه کار می‌خواهیم. جامعه مکلف است در مسئله ایجاد کار، تقسیم کار بین مناطق مختلف و شرکت افراد در بازار کار، نقش فعالی ایفا کند.

۴- **اصلاح شرایط کار:** برای پیشرفت جامعه صنعتی ضروری است که شرایط اجتماعی کار اصلاح شود. امنیت محیط کار باید تحکیم و تقویت گردد.

۵- **شرکت هر چه بیشتر افراد در تصمیم‌گیری:** ما می‌خواهیم مزدبگیران اعم از کارگر و کارمند حق مشارکت بیشتری در زندگی حرفه‌ای شان داشته باشند. باید در بالا بردن سطح فرهنگ عمومی کارگران و خانواده‌هایشان کوشید ولی نباید گذاشت این کار جنبه اداری و دیوانسالاری بخود بگیرد. نقش دولت در مسائل مربوط به بهره‌برداری از زمین، استفاده از آب، مواد اولیه و انرژی باید افزایش یابد. بدین ترتیب جامعه و سازمان‌های کارگری به ایجاد سرمایه و بهره‌وری از اقتصاد کمک بیشتری خواهند کرد.

۶- **تأمین اجتماعی:** نیازهای گوناگون افراد چنان اهمیتی یافته‌اند که باید مستقل از امکانات اقتصادی آنان برآورده شوند. مثلاً در مورد درمان بیماران، آموزش، کمک به سالمندان و کودکان. در اینصورت مشاغل جدیدی ایجاد و حس جامعه‌گرایی در میان مردم تقویت خواهد شد.

۷- **کیفیت زندگی و همیاری اجتماعی:** ما با روحیه سودجویی که شغل افراد را در معرض خطر قرار می‌دهد و میراث فرهنگی جامعه و کیفیت زندگی را تهدید می‌کند مخالفیم. در راه امنیت و عدالت اجتماعی، سازماندهی همیاری اجتماعی، یک سیاست فعال فرهنگی، حفظ محیط زیست و جلوگیری از مصرف پیکار می‌کنیم. سوسیال دموکراسی فرد و برآورده ساختن نیازهایش و همچنین جامعه و نیازهایش را در رأس برنامه خود قرار داده است. باین جهت ما به این ارزشها بیش از ادامه یک جانبه رشد مادی اولویت می‌دهیم.

۸- **تساوی حقوق زنان:** کمبودهایی که زنان در جامعه امروزی دارند باید از میان برداشته شود. باید فعالانه بکوشیم تا زنان فرصت شکوفائی بیشتری در سیاست و اجتماعی بدست آورند. هدف ما باید از بین بردن پیشداوریها، ایجاد تساوی حقوق بین زن و مرد در امر استخدام، آموزش و قوانین

اجتماعی باشد. در مرحله بعد باید قوانینی درباره نحوه سبک کردن و کاهش ساعات کار زنان وضع شود تا بتوانند وظایف خانوادگی خود را با فعالیت‌های شغلی‌شان تطبیق بدهند.

۹- شرکتهای چند ملیتی: شرکتهای بزرگ بین‌المللی تراکم قدرت در دست سرمایه‌داران خصوصی را افزایش و نفوذ دموکراتیک در تصمیمات اقتصادی دولت را کاهش می‌دهند. این تراکم، تثبیت قیمت‌ها و رشد اقتصادی هم‌آهنگ را دشوار می‌سازد. در صورتیکه بخواهیم نفوذ دموکراتیک خود را به شرکتهای چندملیتی تحمیل کنیم همکاری نزدیک احزاب، سندیکاها با دولت و ابتکارات فردی ضروری است.

۱۰- کارگران خارجی: استثمار کارگران خارجی که آنانرا مؤدبانه مهمانان کشور می‌نامیم با اصول عقاید سوسیال دموکراسی مغایرت دارد. کارگران مهاجر باید در فعالیت‌های شغلی و زندگی اجتماعی از همان شرایط برخوردار باشند که کارگران خودمان دارند. باید برای حل مسائل آنان بویژه مسئله زبان و مسکن صرف وقت کرد و به کودکانشان فرصت آموزش مساوی با شهروندان خودمانرا داد. کارگران خارجی باید حق رأی در سطح شهرداریها داشته باشند.

۱۱- همبستگی بین‌المللی: ما به هدفهای سازمان ملل متحد و تلاش‌هایی که برای خلع سلاح عمومی و تنش‌زدایی بین‌المللی می‌نماید صددرصد معتقدیم. بین‌الملل سوسیالیستها از بدو تأسیس خود در سال ۱۹۵۱ پیشنهاد تأسیس صندوق کمک به کشورهای در حال رشد را دارد. ما از جنبشهای استقلال طلبانه ملی و حق استفاده ملت‌ها از ذخائر مواد اولیه‌شان پشتیبانی می‌کنیم و خواستار شرایط عادلانه‌تری در بازرگانی بین‌المللی هستیم. ما از جنبشهای جهانی بخش و پیکار با دیکتاتورپها حمایت می‌کنیم.

این برنامه نه کامل است و نه مشخص، ولی رؤس تلاشهای مشترکمان را بیان می‌کند. طرز تلقی و موضع‌گیری احزاب سوسیال دموکرات نسبت به همه

این مسائل طبعاً یکسان است. اگر همه اینها را بهم بیفزائیم سیمای سوسیال دموکراسی در اروپای کنونی را همجسم ساخته‌ایم. اگر بتوانیم با بحث در این برنامه این تصویر را روشنتر سازیم، اگر از یکدیگر چیز بیاموزیم و تجربیات خود را در اختیار همدیگر قرار بدهیم، و بالاخره اگر بتوانیم در عملی ساختن آرمانهایمان تشریک مساعی کنیم، خواهیم توانست نتایج اساسی برای قاره اروپا بدست آوریم که اثرات مهمی در موجودیت و زندگی روزمره صدها میلیون نفر افراد بشر دارد.

می‌خواهم تأکید کنم که ما باید یک تصویر اطمینان‌بخش از حزبمان ارائه بدهیم. هیچ دلیلی ندارد که در برابر نیروهای ارتجاعی و هرمرامی که فاقد آینده‌نگری است عقب‌نشینی کنیم. اگر تلاشهای روزمره خود را با آرمانهایمان در درازمدت بیامیزیم، بهترین فرصت را برای شناساندن سیاستمان خواهیم داشت.

می‌خواهیم باز هم درباره لزوم همکاری با جنبش‌هایی که ریشه مردمی دارند اصرار بورزم. سوسیال دموکراسی توانسته است مسئولیتهای خود را در پارلمان، دولت و نهادهای گوناگون اجتماعی انجام بدهد. ولی هرگز نباید فراموش کنیم که اساس این فعالیتها را حزب، سندیکا‌هایی که با آن همکاری می‌کنند و ابتکارات فردی تشکیل می‌دهند. این ابتکارات فردی در تشکیلات حزبی است که به گروه پارلمانی و دولت ما نیرو می‌بخشد. باید نیروی خود را از همین عوامل که سازنده هویت ما می‌باشند، اخذ کنیم.

این نامه منحصرأ به وضع سوسیال دموکراسی در قاره اروپا می‌پردازد. آیا منظور از این کار منزوی ساختن جنبش، و پرداختن بمسائل قاره خودمان می‌باشد؟ یقیناً نه. ضمناً اگر سوسیال دموکراسی اروپائی بخواهد نقش مهمی در پیشرفت جهان ایفا کند، و قادر به چنین کاری نیز هست، باید در درجه اول به قدرتش و همبستگی بین اعضایش آگاه باشد و آنرا افزایش بدهد. مذاکراتی که با نمایندگان جهان سوم داشته‌ام مرا بیش از پیش معتقد ساخته که در دنیای دوقطبی امروزی آنها نیز در جستجوی راه خاص خودشان هستند. آنان از قدرت

فزاینده ابرقدرتها ترس و نگرانی دارند و این امر در نهایت مانع از گرایش آنان بیکدیگر از دو بولک می‌شود. اغلب آنان کمونیسم شوروی و سرمایه‌داری آمریکائی را بعنوان الگوی پیشرفت کشورشان نمی‌پذیرند و می‌خواهند راه خودشان را بیابند.

قدرت سوسیال دموکراسی اروپائی در این است که بعنوان نیروی سیاسی هیچ خطری برای کشورهای مزبور بشمار نمی‌رود. ما هیچ دلیلی نداریم که نسخه نظام سیاسی را که این کشورها باید بنا کنند برایشان بنویسیم زیرا شرایط هر کشوری چنان با کشورهای دیگر متفاوت است که نمی‌توان دست به چنین کاری زد. برای من درک این مسئله همیشه مشکل بوده که چگونه بعضیها می‌خواهند سنتهای اروپائی را که در شرایط بکلی متفاوتی شکل گرفته است به کشورهای مستعمره سابق تحمیل کنند. با اینهمه به دلایل گوناگون باید در جستجوی تماس صادقانه و بی‌توقع با مردم جهان سوم باشیم و گفتگو با آنان را آغاز کنیم. بین الملل سوسیالیستها نباید بصورت سازمانی درآید که فقط به مسائل اروپائی توجه دارد، چنانکه زمانی مسائل پیمان آتلانتیک و بازار مشترک همه مذاکرات آنرا بخود اختصاص داده بود. ما باید راههای منطقی و عاری از روحیه دیوان سالاری را بیابیم که بین الملل سوسیالیستها بتواند بصورت مرکز همکاری و تبادل نظر نمایندگان قاره‌های دیگر درآید. مهم نیست که ما از لحاظ اصول عقاید با آنان توافق کامل نداشته باشیم، مهم این است که حس همبستگی بین المللی واقعاً وجود داشته باشد. بدیهی است که تشکیل چنین اجتماعی در حال حاضر ممکن نیست. آمیلکار کابرال رهبر مشهور افریقائی چندی قبل از آنکه بقتل برسد، در کنگره حزب ما شرکت کرد و اظهار داشت:

«همبستگی بدون تساوی حقوق جنبه نیکوکاری پیدا می‌کند و نیکوکاری هرگز به ترقی ملتها و افراد کمکی نکرده است. امنیت نیز بدون تساوی حقوق جز پدیده‌سالاری مستبدانه، رابطه ارباب و رعیتی یا ساده‌تر بگویم استعمار یعنی رژیم نیست که با رهائی ملتها و افراد مغایرت دارد. امتیاز حزب

شما این است که این واقعیتها را فهمیده و درک کرده است که همبستگی عامل ضروری و قوه محرکه تأمین تساوی حقوق و امنیت فردی و اجتماعی است.»
صرفنظر از تجلیلی که کابرال در این مورد از حزب ما کرد، می‌توان گفته‌های او را برای جمیع جنبش سوسیال دموکراسی و هدفهای اساسی آن با ارزش دانست.

با دروذهای قلبی

ا. پ.

* *

* *

اعتماد مردم را در این جا و آنجا از دست بدهیم. اما نقش اساسی را در ایجاد این وضع مشکلات اقتصادی جهانی داشت که بازتاب آن از اواخر سال گذشته در کشور ما احساس گردید و مسئولیتهای خاصی را بعهده ما گذاشت.

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که میزان نفوذ ما در سالهای آینده بستگی به مسائلی دارد که تحولات اقتصاد جهانی بوجود خواهد آورد و شیوه‌ای است که برای حل مسائل مزبور در سطح بین‌المللی، اروپائی و ملی کشورهایمان بکار خواهیم برد، بدون آنکه بگذاریم در سیاست اصلاحات ما خلاء و وقفه ایجاد شود. هلموت اشمیت همه تلاشهای خود را در این راه بکار می‌برد و می‌تواند بر پشتیبانی حزب تکیه کند. بعلاوه خود منم بدین نیستم. ما در حال درمان بعضی از کمبودهای تشکیلاتی خود هستیم و ضمناً از تلاشهای فکری هم باز نمی‌ایستیم. در چاپ جدید «جهت‌یابی برای سال ۱۹۸۵» که برای طرح در کنگره حزب پاییز آینده تهیه شده، ما کوشیده‌ایم وظایف و تکالیف خود را طی ده سال آینده مشخص نماییم. این طرح مقدماتی نقش مهمی در مباحثات درون حزبی ما ایفا خواهد کرد.

البته منظور این نیست که برنامه جدیدی را جایگزین برنامه اصلی حزب کنیم. برنامه «جهت‌یابی» دقیقاً بر اساس برنامه گودسبرگ تنظیم شده که پانزده سال پیش بتصویب رسید. باین مناسبت من یکبار دیگر تشریح خواهم کرد که مفهوم برنامه گودسبرگ از نظر ما چیست. حتی با در نظر گرفتن محیط تباداری که این برنامه در آن بتصویب رسید و بی‌آنکه منکر مسائل مهمی که از آن زمان تا بحال مطرح شده باشیم، باید اذعان کنیم که برنامه گودسبرگ محیطی بوجود آورد که سوسیال دموکراسی بتواند در شرایطی کاملاً متفاوت به عنوان یک حزب اصلاح‌گرای طرفدار وحدت سیاسی به فعالیت پردازد و موقعیتش را تحکیم کند. موفقیت‌های سیاسی کشور ما طی پانزده سال گذشته نمی‌تواند مجزاً از برنامه گودسبرگ باشد زیرا برنامه مزبور هدفهای ما را با توجه به ارزشهای اساسی تعیین کرد و ما را از قید و بند روحیه جزم‌گرائی آزاد ساخت. برخلاف آنچه مخالفان ما به طعن می‌گویند ما مبدل بیک حزب همگانی که باز پیچه مانورهای تاکتیکی

ویلی برانت نامه ۱۹ اکتبر ۱۹۷۴

دوستان عزیز،

اکنون چند ماه از استعفای من از مقام صدارت عظمای جمهوری فدرال می‌گذرد. از آن هنگام من همه اوقات خود را صرف وظایف حزبی کرده و در یک سلسله کنفرانسهای منطقه‌ای شرکت کرده‌ام. احتمال دارد ما بتوانیم انعطاف بیشتری از سوی نمایندگان مجلس مشاهده کنیم و با یکپارچگی بیشتر آنچه را که موقتاً از دست داده‌ایم دوباره بدست آوریم.

در سال پیش، ما سوسیال دموکراتها توانستیم به بزرگترین پیروزی انتخابی تاریخ حزبمان دست یابیم. از آن زمان، در تأیید اقداماتمان از جانب رأی دهندگان با عقب‌نشینهای جدی روبرو شده‌ایم. اگر درباره علل و موجبات این پدیده پرسیم، نمی‌توانیم منکر اشتباهات و نقاط ضعف خودمان شویم. در پاره‌ای موارد بحثهای درون‌حزبی از کنترل ما خارج شد. هجوم اعضای جدید که یک عامل نیروبخش بشمار می‌رفت، در عین حال باعث بهم خوردن موقت یکپارچگی حزب گردید. ما امکانات سیاست اصلاح‌گرائی و اهمیت کارهایی را که دولت ائتلافی به رهبری سوسیال دموکراتها در یک دوره قانونگذاری می‌تواند انجام دهد بیش از واقعیت ارزیابی کرده بودیم و مقاومت سرسختانه گروههایی را که با اصرار و عناد از منافعشان دفاع می‌کنند دست کم گرفته بودیم. خواستهای مبالغه‌آمیز و زیاده‌روی در نطق و خطابه‌هایمان موجب گردید که

است نشده‌ایم. برنامه ۱۹۵۹ بهیچوجه ما را از هدفهای اصلی جنبش کارگری آلمان و جهان جدا نساخته است. برعکس، هدفهای مزبور را پذیرفته و ادامه داده‌ایم. منظور از تصویب برنامه گودسبرگ این بود که مأموریت تاریخی و سنتی را که بعهدہ گرفته‌ایم با روحیه و مقتضیات زمان تطبیق بدهیم حتی اگر کلمات همیشه یکسان نبوده باشد. یقین دارم که شما نیز هنگام تنظیم برنامه‌هایتان با همین مسائل روبرو شده‌اید.

من صددرصد با اولوف پالمه موافقم که سوسیال دموکراسی در مرحله کنونی پیشرفت جامعه صنعتی، نیرو و توانش را از موضع آشتی ناپذیر برنامه‌اش می‌گیرد. سوسیال دموکراسی بعنوان حزب تاریخی مردم زحمتکش، وظیفه دفاع از منافع گروه یا طبقه خاصی را بعهدہ ندارد، بلکه می‌خواهد الگوی جامعه را بطرز انسانی ارائه دهد. اگر ما و شما موافقت خود را با بازرگانان مستقل، پیشه‌وران و کشاورزان آزاد اعلام داشته و از کارگران فکری، اعضای حرفه‌های آزاد و روشنفکران تکنوکرات که روز بروز تعدادشان افزایش می‌یابد دفاع می‌کنیم باین معنی نیست که از فضایل و اصول سوسیالیستی منحرف شده‌ایم. ما می‌خواهیم جامعه را بسود اکثریت اعضای آن متحول سازیم و طبق ارزشهایی که قائم اصلاح نماییم و در این راه از مقاومت و دشمنی طبقه ممتاز و پیروان متعصب مرامهای افراطی هراسی نداریم.

عده‌ای از دوستان ما نه تنها در طبقه جوان، در برابر دیگر گونیهایی لگام گسیخته ناشی از رویدادهای جهانی و نوآوریها در مسائل اقتصادی و فنی، حسرت دیدگاههای یکپارچه سابق و حتی پاسیخهای ساده و قالبی بمسائل پیچیده در دلشان راه یافته است. من به اعضای حزب خودمان توصیه می‌کنم که از طرد بی‌قید و شرط جزم‌گرائی دست بردارند و در مقابل به روشن ساختن ارزشها و خواستههای اساسی سوسیال دموکراسی پردازند. بعبارت دیگر توصیه می‌کنم که پدیده‌های جدید را نادیده نگیرند ولی جهت‌یابی اصلی را هم فراموش نکنند. قبلاً گفتم که بعقیده من ضروری است یکبار دیگر در درك خود از ارزشهای اساسی عمیق‌تر بمطالعه پردازیم. کمیسیون خاصی که از جانب

رهبری حزب تأسیس شده با تأنی به این کار پرداخته است و تصور می‌کنم گزارش کار خود را به کنگره حزبی که تا دو سال دیگر تشکیل خواهد شد تسلیم خواهد کرد.

اکنون در جمهوری فدرال ما با وضع جالبی روبرو هستیم. مشاهده می‌کنیم که حزب دموکرات مسیحی نیز ارزشهای اساسی ما یعنی آزادی، عدالت و همبستگی را کشف کرده و در برنامه خواستههایش قرار داده است. این بخشی از تلاشهایی است که برای ربودن هدف‌های ما و تبدیل آن به شعارهای توخالی بعمل می‌آید. بدیهی است که این وضع ناراحت کننده است ولی اگر ما بلد باشیم می‌توانیم به بحثهایی که در این باره بعمل می‌آید حیات نوینی ببخشیم. بدین ترتیب مباحثه درباره اینکه مفهوم آزادی و آزادی دموکراتیک چیست می‌تواند ابعاد جدیدی بیابد.

راستگرایان با اصرار فراوان می‌گویند عنوان کردن خواستههای برابر خواهانه با اصل آزادی فردی تضاد عمیق دارد و گسترش دموکراسی در بسیاری از شئون اجتماعی لزوماً منتهی به محدودیت آزادی فردی می‌گردد. بدین سان آنان يك رابطه مصنوعی بین آزادی و برابری بوجود آورده و آندو را در مقابل یکدیگر قرار داده‌اند. بعقیده من این استدلال لطمه خطرناکی به تصور ذهنی از آزادی وارد می‌سازد که در نهایت ممکن است مصیبت بار باشد. این تصور از آزادی مخصوص کسانی است که واپس‌گرا هستند و به پشت سرشان می‌نگرند. اصل مساوات شهروندان بمفهومی که در يك دولت سوسیالیست دارد، بنظرشان مستلزم محدود کردن آزادی فردی است و نمی‌خواهند بپذیرند که آزادی بدون برابری فرصتها بسرعت بشکل حمایت از امتیازات درخواهد آمد. از نظر سوسیال دموکراتها آزادی مطلق از مساوات شهروندان نشأت می‌گیرد و باید هرچه بیشتر قوانین و مقرراتی وضع شود که آزادی شهروندان را گسترش دهد نه اینکه آنرا محدود سازد. این برداشت از آزادی بهیچوجه با دموکراسی و حکومت مردم بر مردم مغایرت ندارد بلکه برعکس شرط وجود آگاهی دموکراتیک واقعی می‌باشد و فقط در صورتی امکان شکوفائی دارد که شهروندان در چهارچوب جامعه‌ای قرار گرفته باشند که

افرادش مسئولیتهای خود را در کمال آزادی بعهدہ گرفته و تعهداتشان را نیز در قبال جامعه در هر رشته با دقت انجام دهند. باین جهت وقتی ما خواستار مشارکت هرچه بیشتر افراد در امور اقتصادی و اجتماعی هستیم، نقشه‌های مرموزی در سر نداریم بلکه فقط می‌خواهیم شریط زندگی آزاد را برای همه افراد جامعه فراهم کنیم. همانطور که آزادی شرط اولیه دموکراسی است، همانطور هم با دموکراسی می‌توان چهارچوبی بوجود آورد که درون آن آزادی محسوس و ملموس باشد.

بعبارت دیگر دموکراسی بیش از مجموعه قواعد بازی دستگاہهای دولتی و سیاستمداران است. بنظر ما دموکراسی هم هدف است و هم وسیله لذا نمی‌تواند در محدوده تنگ امور دولتی و اداری قرار گیرد. باید همانطور که در برنامه گودسبرگ قید شده است «بعنوان ساختار دربر گیرنده مجموعه دولت و جامعه شناخته و فهمیده شود زیرا تنها وسیله ادای احترام به حیثیت بشر و مسئولیت‌هایش می‌باشد.» این گودالی است که ما را عمیقاً از عقاید محافظه کارانه و ارتجاعی و همچنین لیبرالیسم کهنه و قدیمی جدا می‌سازد و آنرا نمی‌توان با سازشهای بی‌معنی پر کرد. بنظر ما رژیم دموکراتیک دولت و ساختار دموکراتیک جامعه، دو روی یک سکه می‌باشند.

شاید لازم باشد باز هم روشنتر و بنحو قانع کننده‌تری توضیح بدهم که آزادی فردی ملازمه با شرایط اجتماعی دارد. وقتی مسئله آزادی و امنیت شهروندان بویژه ضعفا و محرومان مطرح است نمی‌توان خود را دستخوش امیال و بازی قدرتها کرد. اگر می‌خواهیم حقوق فردی و آزادی بشکل الفاظ بی‌محتوا و مرده در نیابند، باید شهروندان قدرت استفاده از آنها داشته باشند. در این خصوص مخالفان ما بخصوص در آلمان بدروغ نسبت می‌دهند که منظور ما از تعمیم دموکراسی این است که تصمیماتی که به اکثریت آراء گرفته می‌شود، همیشه و در همه جا حکم قانون را داشته باشد. باید تصریح کنم که ما در نظر نداریم صلاحیت قانونگذاری را از پارلمان سلب و مسئولیتهای مجلس را محدود نماییم. بدیهی است که دموکراسی فقط در صورتیکه بنحو عاقلانه و با رعایت احترام به

صلاحیت افراد درک شود، در جامعه مدرن صنعتی یعنی جامعه‌ای که لزوم خدمات اجتماعی در آن شناخته شده است، می‌تواند آزادی فردی را در برابر قدرت خردکننده سودجویان اقتصادی، سازمانهای بی‌نام و نشان و سنگینی وزنه دیوانسالاری حفظ و تحکیم کند.

مخالفان تعمیم دموکراسی می‌دانند که در اینصورت حق تصمیم‌گیری از اقلیت کوچکی سلب خواهد شد. از همین جا حملات مغرضانه، ناراحت کننده، و غیرعادلانه برضد تئوری و سیاست سوسیال دموکراسی آغاز می‌شود. ولی سیاست سوسیال دموکراسی در مواردی که ناچار باشد برای حفظ مواضعش جداً پیکار کند هرگز نباید از این اصول که بر اساس واقع‌گرایی، روشن بینی و حقیقت دوستی است منحرف شود. با توجه به پیچیدگی فضای اجتماعی و سیاسی دوران کنونی، اگر اختلاف عقاید سیاسی فقط به شعارهای تبلیغاتی مبدل شوند، عواقب مصیبت‌باری دربر خواهد داشت.

یکی از هدفهای مهم و شاید مهمترین هدف تعمیم دموکراسی، روشن کردن و توان بخشیدن به فراگرد تصمیم‌گیری و مفهوم دادن بآن می‌باشد. این برهان مهم در نهایت منتهی به تصمیم‌گیری مشترک و خودگردانی می‌شود. ولی در عین حال شرط لازم برای مصون نگاه داشتن شهروندان از تأثیر تبلیغات، حیل‌های لفظی و مانورهای است که برای ایجاد ترس و نگرانی بعمل می‌آید. در واقع ما سوسیال دموکراتها همیشه در معرض اتهامات و سوءظنهای بیجا و دروغین بوده و هستیم. مخالفان ما با توسل به ترسی که در عمق وجود هر کس بخواب رفته است، می‌کوشند در آنان یکنوع حس عدم امنیت بوجود آورند. بدین جهت دائماً تلاش می‌کنند ما را تشبیه به کشورهای که رژیم کمونیستی دارند بنمایند و برچسب سوسیالیسم دروغین بما بزنند.

متأسفانه در صفوف خود ما هم اظهار نظرهای ناپخته و مبهم عنوان می‌شود و ما را بنحوی معرفی می‌کنند که هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد. بدین سان مخالفان ما با شیوه‌های فریبنده عقاید ما را درباره گسترش دموکراسی، عدالت اجتماعی و همبستگی بعنوان تلاش در هم طرازی و «توده‌ای کردن»

جامعه معرفی و ما را متهم به خرابکاری در اصل بازدهی می‌سازند. اما واقعیت چیزی دیگر است: هدف ما به ایجاد فرصت مساوی برای همه افراد جامعه در شروع حرکت منحصر نمی‌شود که هرگونه ملاحظه دیگر را بنا به ضرب‌المثل مشهور «هر کسی سازنده خوشبختی خودش می‌باشد» نادیده بگیرد. ارزش اصلی عدالت در همطراری نیست بلکه در برابری است که باید در هر جایی که امکان‌پذیر باشد تعمیم یابد، یعنی نوعی برابری فرصت در سراسر زندگی به افراد بدهد. همبستگی نیز ذاتاً هدفش از بین بردن شخصیت فرد نیست بلکه می‌خواهد حس ایثار و فداکاری او را نسبت به دیگران افزایش بدهد و منافع فردی را فدای منافع اجتماعی سازد.

از نظر سوسیال دموکراتها، مفهوم همبستگی، حفاصل بین دموکراسی و عدالت اجتماعی است زیرا فقط با حرکت دسته جمعی می‌توان آرزوی حداکثر عدالت را با نیاز به حداکثر آزادی تطبیق داد. بنابراین همبستگی منوط باین می‌شود که فرد آزادی خود را بنفع آزادی دیگران محدود مسازد و در این کار هیچ نوع زور و فشاری نباید در کار باشد. بلکه هر کس باید برانگیخته و توجیه شود و بمیل و رغبت به آن تن در دهد. این یکی از وظایف مهمی است که ما بعهدہ داریم.

در عین حال نباید بگذاریم که بکمک جملات پرطمطراق و نامفهوم در مورد همبستگی، تصویر دروغین یک جامعه بی طبقه را در نظر افراد مجسم سازند. جامعه صنعتی مدرن و بیش از آن ملت‌های محروم کره زمین خواستار همبستگی در ابعاد جدیدی هستند.

برنامه گودسیرگ مناسبات حزب را با دولت تعیین و برنامه جهت‌یابی سال ۱۹۸۵ جزئیات آنرا روشن ساخته است. باین جهت ما باید این فکر را در سر داشته باشیم که نهادهای دولتمان در آینده در معرض آزمایشهای گوناگون قرار خواهند گرفت و تحول خواهند یافت. تضاد بین نیازهای دسته جمعی و مقاومت کم‌وبیش نابجای گروه‌های فشار و سازمان‌های نیرومند اقتصادی به این اختلافات دامن خواهد زد. باید مراقب باشیم که دولت دموکراتیک ما در برابر اینگونه

زورگوئی و فشارها ناتوان نشود. باید همیشه آماده پیکار باشیم و افکار عمومی روشن پشتیبان ما باشند و در این پیکار شرکت کنند.

ما باید سیاست را بدست افراد اجرا کنیم نه برضد آنها. از این لحاظ نقش رسانه‌های گروهی و خبری اهمیت و افزایش می‌یابد و وظیفه تشریح و بیان افکار و عقاید ما بعهدہ آنان محول می‌شود. بدون تلاش پرحوصله برای روشن کردن و متقاعد ساختن افکار عمومی طرح هرگونه فرضیه‌ای بیهوده و بیحاصل خواهد بود. ما از آغاز جنبش کارگری در یافته‌ایم که هر فرضیه‌ای وقتی با تجربیات عملی افراد تأیید نشود بیحاصل است و نمی‌تواند نقطه شروع یک سیاست جدید قرار بگیرد. هنوز دوران ساده‌اندیشان و حشمتانک سپری نشده است. هنوز بنظر بسیاری از شهروندان، واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی چنان پیچیده و غیرقابل درک است که تبلیغ درباره دشواریهای دولت و بی‌نظمی‌های اجتماع می‌تواند محیط مساعدی برای بسیج و جلب توجه آنان فراهم کند.

اجازه بدهید یک تذکر را هم علاوه کنم که با اوضاع کنونی اقتصادی جهان ارتباط دارد. این اوضاع که باز هم می‌تواند وخیم‌تر شود، ممکن است باعث یک اشتباه بزرگ گردد و آن این است که سیاستی که بر اساس ارزشهای اساسی تعیین شده باید جای خود را بطور موقت هم شده به سیاستی که انگیزه‌اش ترس و نگرانی از وضع موجود است بدهد. لفظ «اشتباه» را بکار بردم زیرا سیاست اقتصادی همیشه سیاست اجتماعی نیز هست. بخاطر مشکلات امروزی، که امیدوارم زود گذر باشند، نباید اجازه داد این سوء تفاهم بروز کند که سوسیال دموکراتها مایلند افراد شاغل را هم بیکار کنند. در این زمینه باید بحثهای جدیدی را با توسل به اصول سیاسی و اقتصادی مورد قبولمان مطرح کنیم زیرا دیگر نمی‌شود بر ادامه بی‌قید و شرط دورانی که میزان رشد تقریباً خودبخود بالا می‌رفت حساب کرد و هرچه در مدح اقتصاد متکی به بازار گفته شود نمی‌تواند این تحول جهانی را متوقف سازد. اما من بیم از آن دارم که شرایط بحرانی ما را وادار به پذیرفتن ملاحظات اقتصادی خارج از اصول مورد قبولمان بنماید. دقیقاً در چنین موردی است که فرد باید خود را در مقامی بالاتر از مسائل روزمره زندگی

قرار بدهد و حس ایثار و فداکاری خود را بروز بدهد. باید به شهروندان آگاه و بالغ متوسل شد و از آنان خواست که امروز از پاره ای از امتیازاتشان صرف نظر کنند تا فردا همه بتوانند از تأمین بیشتری برخوردار باشند.

اولوف پالمه در ۱۱ ماده ای که ارائه داد مواضع اصلی و مشترك ما را بخوبی تشریح کرد، هرچند در بعضی موارد افزودن نکاتی لازم بنظر می رسد. ولی از لحاظ من آنچه اهمیت دارد و از مجموع نامه او مستفاد می شود این است که تلاش برای تحول جامعه نباید متوقف شود. اگر از تحول چشم پوشیم، ثبات تضمین نمی شود. کسانی که به پیکار برضد تحول و اصلاحات برخاسته اند نه تنها آینده را تأمین نمی کنند بلکه آنرا بهدر می دهند. کسانی که با گرایشهای محافظه کارانه لاس می زنند هنوز يك مطلب را نفهمیده اند و آن این است که هر کس می خواهد چیزی را حفظ نماید باید آماده تحول دادن در آنچه نیاز به تحول دارد باشد. پس باید همیشه آماده نوآوری بود. نظر سوسیال دموکراتها در دوران ما دقیقاً بر این اصل منطبق است.

با درودهای قلبی

و.ب.

**

*

برونوکرایسکی

نامه ۱۵ آوریل ۱۹۷۵

ویلی عزیز، اولوف عزیز،

من وقت زیادی صرف تهیه سومین نامه ام کرده ام. این تأخیر از يك جهت باعث تأسف است ولی از جهت دیگر بمن فرصت داد که مجدداً به مسائلی پردازم که در نامه های قبلی بطور سطحی مطرح کرده بودم و در خلال این مدت اهمیت واقعی یافته اند. مثلاً آنچه که برای جلوگیری از افزایش قیمتها و یا شیوه هایی که برای جلوگیری از بیکاری و رکود اقتصادی باید پیش گرفت.

در مرحله کنونی پیشرفت اقتصادی که کشورهای صنعتی دموکرات نایل شده اند، رکود اقتصادی ممکن است کم و بیش طولانی و عمیق باشد. می توان مانند اقتصاددانان، روزنامه نگاران متخصص و بانکداران گفتگو از بحرانی به وخامت بحران اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ کرد. بهر حال اشخاصی مانند هایک^۱ و میردال^۲ برندگان جایزه نوبل و زیگموند واربورگ^۳ چنین عقیده ای دارند. البته در مورد پیشگویی درباره امور اقتصادی همان چیزی را می توان گفت که درباره همه پیشگوییها گفته می شود: بخش مهمی از آن جنبه ارضاء شخصی دارد. چنانکه در دسامبر ۱۹۲۹ یعنی چند ماه پس از سقوط بهای سهام در بورس نیویورک، عده زیادی از اقتصاددانان بزرگ که بمناسبت تشکیل جامعه

1)Hajek

2)Myrdal

3)Sigmund Warburg

اقتصاددانان آمریکا گردهم آمده و در این باره تبادل نظر می کردند، باین نتیجه رسیدند که بحران در فوریه ۱۹۳۰ و حتی اکثر تا اوت آن سال پایان خواهد یافت.

من قصد ندارم بحران فعلی را تشبیه به بحران ۱۹۲۹ بنمایم. تنها مسئله ای که طبق عقل سلیم بنظر می رسد این است که هرگاه تحولات بعدی حق را به بدبین ها بدهد، ما سوسیال دموکراتها چه خواهیم کرد؟ اگر سوسیال دموکراسی اروپائی موفق نشود پاسخی باین سؤال بدهد، دیگر چه ضرورتی دارد که ما سرمان را برای مسائل دیگر بدرد بیاوریم؟ چه فایده ای دارد که مرتب تکرار کنیم - آنها برای رضایت خاطر خودمان - که ما وسایلی را در اختیار داریم که قادر هستیم مجهزتر از گذشته با بحران مقابله نماییم؟ سوسیال دموکراسی باید پاسخ صریح و روشن به مسئله بحران در جامعه صنعتی مدرن بدهد. بیقین همه ما با گفته ویلی برانت موافقیم که سیاستی که برپایه ارزشهای اساسی مان تعیین شده است نباید جایش را به سیاستی که در اثر مقتضیات زندگی روزمره تحمیل می شود بدهد.

ما ادعا نداریم که ضوابط سوسیال دموکراتها را برای از بین بردن بحران تعیین واعلام می کنیم چون به عقیده من در اینگونه موارد باید همه نیروهای روشنفکر را که احزاب سوسیال دموکرات و سندیکاهای وابسته به آن در اختیار دارند و در مسائل اقتصادی صاحب نظر هستند بسیج کرد. همچنین باید از کمک فکری اقتصاددانانی که سوسیال دموکرات نیستند ولی تاحدودی به عقاید اقتصادی ما پیوسته اند استفاده نمود. نظر به اینکه این يك مسئله فوری است، لذا کارشناسان باید آماده ترسیم خطوط اصلی يك برنامه اقتصادی عملی برای کلیه احزاب سوسیال دموکرات اروپا بشوند. به دشواریهایی که در همفکری کارشناسان و دانشمندان وجود دارد واقفم زیرا آنان بخاطر ماهیت کارشان با چنین ابتکاراتی مخالف اند. اما بنظر من شوق به تهیه چنین برنامه مهمی اقتصاددانان سوسیال دموکرات را از دیگران متمایز خواهد کرد.

نکته دومی هم هست که يك مسئله خاص و حاد روزبستگی دارد: به

سوالاتی که در مورد مسئله انرژی مطرح می شود چه پاسخی بدهیم؟ بعقیده من این مسئله از نظر کلی بین المللی است و از جنبه خاص آن اروپائی و فرقی عمده آن چنین است: وابستگی آمریکا به نفت خارجی ۲۸ درصد و وابستگی اروپای غربی ۹۸ درصد است. این وضع در درازمدت شرایطی ایجاد می کند که نمی توان نادیده گرفت. البته در کشورهای صنعتی اروپا اغلب مواد اولیه نایاب است ولی وضع هیچکدام مانند نفت مصیبت بار نیست.

آیا سوسیال دموکراتها سیاست خاصی در مورد مواد اولیه دارند که با اصول مرامشان و ضمناً با واقعیتها تطبیق کند؟ بهرحال لازم نیست بر سر بهای گران نفت به گریه و زاری پردازیم چون تا بحال تولیدات صنعتی خود را به قیمتهای گزاف به کشورهای جهان سوم فروخته ایم. بهای نسبتاً عادلانه نفت چقدر باید باشد؟ تحت چه شرایطی باید بفروش برسد؟ بعقیده من اگر بتوانیم در مورد نفت مکانیسمی بوجود بیاوریم که قادر به کار باشد در مورد سایر مواد اولیه نیز خواهیم توانست از آن استفاده کنیم. وضع خاص نفت ما را وادار کرده که مسائل سیاسی مهم را از دیدگاه جدیدی بنگریم. یکی از این مسائل عقب ماندگی اقتصادی کشورهای تولیدکننده نفت است. هرگز کمکهای اعطائی کشورهای اروپائی به کشورهای عربی قابل مقایسه با پولی که از افزایش درآمد نفت عاید کشورهای مزبور می شود نیست. من با تجربه نیاز جهان عرب را به راه حلهای سوسیال دموکرات دریافته ام زیرا تا بحال در برابر آنان فقط راه حلهای کمونیستی یا سرمایه داری محافظه کار وجود داشته که نسبت بهر دوی آنان بی رغبت بوده اند. راه حل سوم، یعنی سوسیال دموکراسی آنها را از این انتخاب دشوار خلاص می کند. پس از مطالعه بسیار به این نتیجه رسیده ام که هر قدر ما موفق به ایجاد همکاری بیشتر بین سوسیال دموکراسی اروپائی و جنبشهای ترقی خواهانه کشورهای عربی بشویم، صلح در خاورمیانه و امید همزیستی مسالمت آمیز اعراب و اسرائیل افزایش خواهد یافت. عناصر ترقی خواه کشورهای مزبور کاملاً درك کرده اند که صلح پایدار در خاورمیانه، امکان همکاری گسترده آنان با اروپای سوسیال دموکرات را افزایش خواهد داد.

بدین سان دورنمای بکلی جدیدی در برابر کشورهای که جهان سوم نامیده می‌شوند باز می‌گردد. برنامه همکاری کشورهای صنعتی اروپا با کشورهای تولیدکننده نفت خاورمیانه می‌تواند نتایج سودمند و عاری از بدگمانی ببار آورد. هلموت الزنهانس^۱ در کتابش تحت عنوان «نفت برای اروپا» می‌نویسد: «فقط در صورتیکه درآمدهای ارزی کشورهای صادرکننده نفت صرف سرمایه‌گذاری برای محو عقب‌ماندگی کشورهای مزبور بشود، اروپای غربی خواهد توانست با مشارکت در برنامه‌ای توسعه اقتصادی آنان پول واردات نفت خود را تأمین کند و بپردازد. بنابراین سیاست نفتی کشورهای اروپای غربی باید بر پایه محو عقب‌ماندگی کشورهای صادرکننده نفت خاورمیانه قرار بگیرد». در صورت قبول این نظریه، سوسیال‌دموکراتها باید بپرسند که انعقاد موافقتنامه‌هایی بین کشورهای اروپائی و تولیدکنندگان نفت و مواد اولیه، همچنین با کشورهای بلوک شرق و اخیراً با اروپای شمالی تا چه اندازه اهمیت دارد؟ در حال حاضر ذخائر نفتی شناخته شده جهان باین شرح است: کشورهای عربی ۵۶ درصد، آمریکا ۱۱/۵ درصد، ایران ۹/۵ درصد، اروپای غربی فقط ۲/۲ درصد. ضمناً اتحاد شوروی ۳۱/۶ درصد ذخائر گاز طبیعی جهان را در اختیار دارد. گفته می‌شود در فاصله سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ هر سال می‌توان از دریای شمال ۱۷۰ میلیون تن نفت استخراج کرد. باین رقم باید ۳۰ میلیون تن دیگر را که سایر کشورهای اروپای غربی تولید می‌کنند افزود که مجموع آن ۱۵ تا ۲۰ درصد نیازهای آنرا تأمین می‌کند. سیر حوادث ما را چنان مسحور مسئله نفت خاورمیانه کرده که مسائلی را که اکتشاف و بهره‌برداری ذخائر عظیم نفت قاره اروپا برای بازار مشترک مطرح می‌کند از یاد برده‌ایم. بهمین جهت دلیلی ندارد که حتی در کوتاه مدت اروپا را باز بچه شیوخ نفتی عرب قرار بدهیم.

اکنون سومین سؤال را مطرح می‌کنم: من با بخش عمده نامه اولوف پالمه درباره ابرقدرتها موافقم. نمی‌توان منکر شد که موازنه قوا بین ابرقدرتها و

1) Helmut Elsenhans

متحدینشان به ایجاد محیط آرامش نسبی در جهان کمک کرده است. در این مورد سوسیال‌دموکراسی آلمان و سیاست ویلی برانت نقش مهمی در ایجاد محیط تنش‌زدائی و صلح ایفا کرده است. علت اینکه صفت نسبی را درباره آرامش بین‌المللی بکار می‌برم این است که اوضاع در جنوب اروپا از پرتغال و اسپانیا گرفته تا یونان و ترکیه متزلزل و نامطمئن است و معلوم نیست کشورهای مزبور در آینده تبدیل به دموکراسی خواهند شد یا نه؟ و آیا تنش‌زدائی شامل منطقه مدیترانه و جنوب اروپا هم خواهد شد؟

یک مسئله حاد و فوری دیگر هم وجود دارد که مربوط به ما سوسیال‌دموکراتها می‌شود: آیا می‌توانیم سیاست امنیت و همکاری اروپا را بشکلی درآوریم که جایگزین سیاست کمونیستها و محافظه‌کاران بشود؟ پس از موفقیت‌هایی که نصیب کشورهای اروپائی در جلوگیری از گسترش کمونیسم شد، کشورهای دموکراسی مزبور بنوعی ثبات نایل شدند که به سوسیال‌دموکراتها اجازه داد عقایدشان را بهتر و آزادتر در معرض افکار عمومی بگذارند. احزاب سه‌گانه ما و سایر احزاب برنامه‌های جدیدی تدوین کردند: وین در مه ۱۹۵۸، گودسبرگ در نوامبر ۱۹۵۹ و استکهلم در ژوئن ۱۹۶۰.

سوسیال‌دموکراتهای اروپائی با فرمولهای جدیدی که عنوان کردند توانستند در قشرهای جامعه که می‌توان آنرا لیبرالهای بی‌ریشه نامید نفوذ کنند. برنامه‌های ما بخصوص برنامه وین و گودسبرگ یک عنصر اساسی را در برداشت که از هرگونه رویارویی با جهان‌بینی ماوراء طبیعت انصراف حاصل کرد. بدین سان ما توانستیم روابط جدیدی با مذهب برقرار کنیم و این تحول با توجه به گرایش قوی محافظه‌کاری در میان کاتولیکها از اهمیت خاصی برخوردار بود. اما در عین حال در مذهب کاتولیک هم نوآوریهای جالبی روی داد که نام مبتکران پاپ ژان بیست و سوم را جاودانی ساخت. این طرز فکر که حزب ما باید از هرچه مربوط به مذهب و جهان‌بینی ماوراء طبیعت می‌شود فاصله بگیرد و پرهیز کند و حزب را به اجتماعی که فقط دارای معتقدات سیاسی یکسان هستند کاهش دهد، اکنون دیگر کهنه شده است. اگر امروز ما باین گونه تساهل فلسفی تن در داده و

می‌خواهیم روابط خوبی با مذهب داشته باشیم باین جهت است که خیلی چیزها تغییر کرده و پیچیده‌تر شده است. علم به چنان پیشرفتهائی نایل شده که هوش از سر انسان می‌برد و آنچه را که تا بحال کشف کرده ناچیز جلوه می‌دهد. در همان حال انگیزه واقعی انسان در زندگی، یعنی خوشبختی در پیشرفت مورد سؤال قرار گرفته است.

در حال حاضر مواد مصنوعی و پلاستیکی جایگزین دو سوم مواد طبیعی شده است، اشعه لیزر برای انتقال اخبار و انرژی بکار می‌رود، دانشمندان موفق به تجزیه ذرات اتم و کنترل انرژی هسته‌ای شده‌اند، معلوم نیست پژوهش در زمینه ژنها و سلولهای مغزی، تکنیک هدایت موشکها از راه دور، مسائل فضائی و محیط پیرامون کره زمین بکجا خواهد انجامید. وقتی گفته می‌شود ما چه از لحاظ علمی و چه از لحاظ سیاسی بیک نقطه عطف رسیده‌ایم عین واقعیت است. علاوه بر همه اینها آگاهیهای جدیدی درباره محدودیتهای فضای حیاتی، ذخائر طبیعی، انرژی، مواد خوراکی و مواد خام موجود در جهان بدست آورده‌ایم.

ابتدا بهمه این مسائل آسانترین پاسخ داده می‌شد. می‌گفتند رشد اقتصادی باعث همه این محدودیتهای و مصیبتها شده و باید آنرا متوقف کرد. این گفته به فرضیه مشکوکی بنام «رشد صفر» منتهی می‌شد. اما بعدها معلوم شد این پاسخ با همه جذابیتش عاری از حقیقت است. معلوم شد بیدار شدن وجدان افراد بشر قوی‌تر و سریعتر از هر عاملی می‌تواند به حل مسایل آینده جهان کمک کند. بدین سان مسئله جهان‌بینی ماوراء طبیعت و مذهب دوباره برای ما مطرح شد و پرتو بزرگی بر راه آینده سوسیال دموکراسی افکند. اگر حزب ما می‌خواست بزرگترین نیروی اصلاح‌گرای جامعه باقی بماند، می‌بایست به بیدار شدن وجدانها کمک کند و از آنان یاری بطلبد. می‌بایست افراد با عقاید و ملیت‌های گوناگون را که لزوماً همه سوسیال دموکرات نبوده ولی کم‌وبیش به دموکراسی اجتماعی عقیده دارند، پیرامونش جمع کند، افرادی که با معلومات خود بتوانند حزب را از درگیریهای سیاست روزمره نجات بدهند، افرادی که حزب را وادار سازند با روحیه انتقادی عمل کند و مانع شوند که مسائل را با فرمولهای کلی که

تهدیدی ایجاد نمی‌کنند بیامیزند. برای وصول باین هدف آمادگی قبلی چندین ساله لازم نیست، بلکه فقط باید فکر کرد و دائماً به تجزیه و تحلیل مسائل و دستاوردها پرداخت. دارا بودن شناسائی واقع‌بینانه از اوضاع، تمرکز و تشکل تلاشها در این مورد اهمیت بسزائی دارد. کسانی که سوالاتی را مطرح می‌کنند باید احساس و حتی یقین داشته باشند که ما درصدد یافتن جوابشان هستیم. باید بدانند که اگر جواب را نمی‌دانیم، تلاش ما در جستجوی حقیقت ناشی از ترس و برای شانه خالی کردن از زیر بار مسؤلیت نبوده و صادقانه است.

جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، بدون آنکه منکر دستاوردهای بزرگش باشیم، باید دائماً زیر سؤال قرار بگیرد. بنابراین بعقیده من مهم نیست که برای هر سوالی يك جواب حاضر و آماده داشته باشیم، مهم این است که بکوشیم جوابی پیدا کنیم که بتواند موضوع بحث و مناظره سیاسی قرار بگیرد.

میدانم که این نامه من کمک مؤثری به بحثمان نکرده و تا حدودی مبهم بنظر می‌رسد علت آنهم این است که افقهای که در گذشته وجود داشت، اکنون از نظر ما دور شده و دامنه سیاست چنان گسترش یافته که از مبارزه برای دستمزد عادلانه و نقش افراد در جامعه تا مسئله ادامه حیات نوع بشر را دربر گرفته است. ضمناً وقت ما هم تنگ و ناچیز است. آیا عقاید ما آن عظمتی را که انتظار می‌رفت خواهند داشت و آن شکوه روشنفکری را حائر خواهد بود که بما اجازه بدهد هم ایمان داشته باشیم و هم شك و تردید؟ تبادل نامه‌های ما يك امتیاز مهم دارد؛ بما اجازه می‌دهد که مسائل را در میان بگذاریم و به چاره‌جویی برخیزیم. بهمین جهت من مسئله‌ایرا مطرح می‌کنم که باید درباره‌اش بیشتر اندیشید.

بسیاری از اشخاص تصور می‌کنند که بین الملل سوسیالیستها با صدور قطعنامه هر حزبی را که پیرو اصول عقاید معین باشد برسیمت می‌شناسد و این ما هستیم که ضوابط سوسیالیسم دموکراتیک را تعیین می‌کنیم و يك الگوی مشخص برای دموکراسی در نظر داریم. و حال آنکه دموکراسی در راه پرفراز و نشیب خود گاهگاهی شکستهای خورده که عواقب دور داشته است. مثل ایتالیا، آلمان و اتریش در سالهای قبل از جنگ. دموکراسی در همه جا مانند انگلستان و

کشورهای اسکاندينناوی با آرامش و منطق پیشرفت نکرده است. در عوض رژیمهای دیکتاتوری وجود دارند که دارای سیستم چند حزبی هستند مثل بعضی از کشورهای کمونیست که احزابی با اسامی گوناگون دارند که در اصل یکی هستند. به استثنای اروپا، در قاره‌های دیگر در اغلب کشورها سیستم تک حزبی وجود دارد. اما در درون این حزب واحد جناحهای گوناگون با گرایشهای اجتماعی متفاوت دیده می‌شوند. تضاد بین این جناحها می‌تواند موجبات تحول دموکراتیک را فراهم سازد. زیرا من ضابطه دموکراسی را وجود جناحها و گرایشهای مختلف می‌دانم که در باره دولت و جامعه به بحث و گفتگو پردازند.

پس از سقوط حکومت سالوادور آنده در شیلی و حتی قبل از آن بعید بنظر می‌رسید که توده‌های مردم آمریکای لاتین و سایر کشورهایی که بیعدالتی اجتماعی در جوار ثروت‌های نامحدود و حکومت متمولین وجود دارد، آمادگی داشته باشند آزمون صبر تاریخی را که لازمه هر تحول دموکراتیک می‌باشد بپذیرند. عبارت روشنتر در بسیاری از کشورهای آسیائی، آفریقائی و آمریکای لاتین جنبشهای مردمی نشان داده‌اند که می‌توانند مخاطب احزاب سوسیال دموکرات باشند، بی‌آنکه ما ضوابط شدید و دقیق اصول و مرام خود را به آنها تحمیل کرده باشیم. در این حال باید تحقیق کرد که آیا شرایط لازم برای استقرار دموکراسی در آن کشور بخصوص وجود دارد یا نه؟ تا چه حد رژیم آن کشور با توسل به شیوه‌هایی که مورد قبول ما نیست و برخلاف اصول عقاید ما می‌باشد بر سر کار مانده است؟ بعقیده من اگر ما می‌خواهیم تماس زنده و دائمی با تحول اوضاع در قاره‌های دیگر داشته باشیم باید اصولاً این طرز فکر را بپذیریم.

پیشرفت دائمی دموکراسی و تعمیم آن، تجسم برنامه سیاسی ما بشمار می‌رود. حال آنکه در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین جنبشهایی وجود دارند که هنوز در مراحل اولیه پیکار در راه دموکراسی سیاسی هستند و راه درازی تا وصول به دموکراسی اجتماعی دارند. بهمین جهت ما باید از يك برنامه کلی پیروی کنیم که سوسیال دموکراتها با هیچ نیروی ترور و خشونتی که ارزشهای والای

اساسی از قبیل همزیستی افراد جامعه و احترام عقاید آنان را نادیده می‌گیرد همکاری نخواهند کرد.

با درودای صمیمانه

ب. ک.

خطر وجود دارد که این ترس به تحولی از نوع فاشیستی مبدل شود. ما سوسیالیستها تا حدودی با سرمایه‌داری زندگی مشترك داریم. جنبش کارگری به عنوان پاسخی به سرمایه‌داری بوجود آمده و از يك قرن پیش تا بحال با آن بر سر مسئله تقسیم ثروت و قدرت و نحوه آن مناقشه داشته است. اما از بعضی جهات ما نیز همان چیزهایی را می‌خواهیم که سرمایه‌داری خواهان است: سازمان‌دهی صنعتی، زیرا صنعتی شدن کار بیشتر و تولید بیشتر ایجاد می‌کند و باعث پیشرفت می‌شود. ما همچنین خواهان بازسازی زیربنای جامعه صنعتی هستیم. بحران کنونی سرمایه‌داری در عین حال بحران جامعه صنعتی است و وظیفه ما نجات آن می‌باشد.

برونو کرایسکی:

در سالهای ۱۹۳۰ نیز همین حرفها زده می‌شد.

اولوف پالمه:

آری ولی امروز ما نه تنها باید از جامعه صنعتی دفاع کنیم بلکه باید بآن کمک کنیم تا به تحولش ادامه بدهد و ریشه‌هایش را محکم سازد. حتی اگر سرمایه‌داری محو و نابود شود، جامعه صنعتی همچنان به حیاتش در کشورهای کمونیستی ادامه خواهد داد. بعقیده من ما نمی‌توانیم این جامعه که ما را در رهایی از جنگال فقر کمک کرده است بهمین سادگی از بین ببریم. اما باید آنرا پشت سر بگذاریم و بنحو سازنده‌ای در تحول آن تشریک مساعی کنیم. این کار در آینده و برای نسل جوان اساسی و مهم می‌باشد. چگونه می‌توان این تحول را انجام داد؟ بعنوان مثال مسئله انرژی را مطرح می‌کنم. می‌دانیم که جامعه صنعتی نمی‌تواند بدون انرژی زنده بماند. باین جهت تامین انرژی از مدت‌ها پیش بوسیله شرکت‌های خصوصی صورت می‌گرفت و در طول این مدت بدون هیچگونه دشواری قابل توجهی انجام می‌شد. اما اکنون وضع جدیدی پدیدار شده است. از يك سو کمبود انرژی دیده می‌شود و از سوی دیگر می‌دانیم که مصرف انرژی دارای

گفتگو دروین

۲۵ مه ۱۹۷۵

بدعوت برونو کرایسکی رهبران سه حزب یکبار دیگر در ۲۴ و ۲۵ مه ۱۹۷۵ در وین اجتماع و تبادل نظر کردند. بخشی از گفتگوهای آنان درباره چند مسئله مربوط به مکاتباتشان بشرح زیر در نوار ضبط شده است:

ویلی برانت:

برونو در آخرین نامه‌اش ابراز نگرانی کرده بود که فرضیه فروپاشی اقتصادی در سطح جهانی را نمی‌توان یا قاطعیت رد کرد. امروز ما باید درباره تحولاتی که از اواخر سال ۱۹۷۳ تا کنون صورت گرفته است گفتگو کنیم. مسئله این است که ما به عنوان سوسیال دموکرات چگونه درباره تغییراتی که طی این مدت در ساختارها صورت گرفته قضاوت می‌کنیم؟ چه نتایجی از آن می‌گیریم و درباره بحران بین‌المللی سرمایه‌داری چه عقیده‌ای ابراز می‌کنیم؟

اولوف پالمه:

بدون تردید در حال حاضر نظام سرمایه‌داری با بحران روبرو است و بسیاری از ارزشهای اساسی جامعه سرمایه‌داری زیر سؤال قرار گرفته است. بسیاری از اشخاص علناً سرمایه‌داری را از نظر اخلاقی و عقیدتی طرد و محکوم می‌کنند. عده دیگری نگران هستند و چیزی جز ترس نشان نمی‌دهند. ولی این

عواقب منفی متعدد است. لذا باین نتیجه رسیدیم که باید برای تامین و مصرف انرژی برنامه ریزی کرد و این کار جز با برنامه ریزی درازمدت امکان پذیر نیست. اما کافی نیست که بهترین کارشناسان را جمع و مأمور تنظیم برنامه کرد. برنامه ریزی باید شامل نظارت دموکراتیک و مشارکت فعالانه مردم باشد و تنظیم آن به بحث و گفتگوی عمومی گذارده شود. مع ذلك در اینگونه موارد اغلب نظرات و توقعات متضادی مطرح می شود و کسانی که به آنها «سازندگان افکار عمومی» نام داده اند نقش مهمی ایفا می کنند. بنظر من اینها حالت يك دسته گنجشك را دارند که بر سر يك تیر تلگراف نشسته و با یکدیگر به مناقشه می پردازند و ناگهان دسته جمعی به پرواز درمی آیند و بر فراز تیر دیگری می نشینند و به مناقشه درباره موضوع دیگری می پردازند. این وضع آنقدر ادامه می یابد که شخص بزحمت می تواند فکر روشنی درباره مسئله مورد بحث داشته باشد.

باین جهت در سوئد ما گفتیم که اگر کارشناسان می خواهند درباره مسائل اظهار نظر و موضع گیری کنند ابتدا باید با هم کنار بیایند و يك نظر دسته جمعی ارائه دهند. بدین سان فقط در جنبش کارگری ۴۵۰۰۰ نفر به گروههای ده نفری تقسیم شدند و هر شب به بحث پرداختند و پرسشنامه های مربوطه را تکمیل کردند. نتیجه کار تقریباً روشن بود: آنها توصیه کردند که در مصرف انرژی جداً صرفه جوئی شود و بهای آن فقط در صورتی افزایش یابد که برای امنیت شغلی و رفاه ضروری است. این توصیه ها منجر به استفاده محتاطانه از انرژی آبشارها و انرژی هسته ای گردید. در این مورد هر چند فقط مسئله انرژی مطرح بود ولی جنبه مهم این عملیات، یعنی تلاش در تنظیم يك برنامه درازمدت با مشارکت فعالانه مردم به نتایج مثبت و سودمندی رسید. دیگر لازم نیست که در هر موردی کارشناسان و سرمایه داران و صاحبان صنایع را جمع کنیم، بلکه باید پیش از هر کاری از مردم یاری بخواهیم چون بدین ترتیب می توانیم اعتماد جامعه صنعتی را بخود جلب کنیم. شانس سرمایه داران در این مورد از ما کمتر است ولی باز هم معلوم نیست که در هر مورد پیروزی با ما باشد.

شعار کهنه و قدیمی «الغای سرمایه داری» خودبخود نفعی در بر ندارد.

هیچ چیز ساده تر از این نیست که بگوییم سرمایه داری را لغو کنیم بعد همه چیز درست خواهد شد. مهم و جالب این است که سرمایه داری قادر به حل مسائلی که مطرح شده نیست. ما باید از طریق جامعه و افراد این وظیفه را بعهده بگیریم و بدینوسیله به قدرت سرمایه داری خاتمه بدهیم. دهسال پیش وقتی صحبت از برنامه ریزی یا اقتصاد ارشادی می شد، همه محافظه کاران برضد ما سر بلند می کردند. ولی امروز وقتی می گوئیم که باید در مورد محیط زیست، انرژی و استفاده از منابع طبیعی برنامه تدوین کنیم، تقریباً همه به اتفاق آراء گفته ما را تأیید می کنند. ما در دوران ضعف سرمایه داری بسر می بریم که ممکن است به نابودی جامعه صنعتی منجر شود. اما چون وجود ما نیز بوجود جامعه مزبور بستگی دارد، باید در تحول آن بکوشیم و از نابودی اش جلوگیری کنیم. وقتی توازن قوا درون جامعه تغییر یابد و ما با اقدامات عملی خود اعتماد بنفس را به جامعه صنعتی در حل مسائلی بازگردانیم، این تحول جامعه عمل خواهد پوشید.

بنا بر مراتب فوق، در برنامه جدید حزب سوسیال دموکرات سوئد تأکید زیادی به تعمیم دموکراسی اقتصادی، بودجه طبق پیش بینی، نظارت دموکراتیک و حق اظهار نظر کارگران و کارمندان نسبت به محل و محیط کارشان شده است. چون دموکراسی يك ارزش مطلق نیست بلکه وسیله حل مسائل جامعه صنعتی می باشد.

برونوکرایسکی

جالب است که موقعیتهای تاریخی مشابه منتهی به نتایج مشابه می شود. یکی از سخنرانیهای بحث آفرین سوسیال دموکراتهای آلمانی و اتریشی، نطق فریتس تارنوا در همین زمینه بود.

ویلی برانت

سخنرانی مزبور در کنگره حزب در ۱۹۳۱ در لاپیزیک ایراد شد.

برونو کرایسکی

این سخنرانی تحت عنوان «پزشک بر بالین سرمایه داری بیمار» جنبه تاریخی پیدا کرده است. هرچند همه احزاب چپگرا از آن انتقاد کردند ولی عین واقعیت بود و می کوشید نشان بدهد که جامعه صنعتی را همانطور که اولوف پالمه گفت باید با بیطرفی و بی نظری قضاوت کرد ولی چون سرمایه داری قادر به حل مسائل جامعه صنعتی نیست، سوسیال دموکراسی باید این وظیفه را بعهده بگیرد. تا وقتی همه چیز رو براه بود آنها این تشکیلات را «سرمایه داری متکی به اقتصاد اجتماعی بازار» می نامیدند. سوسیال دموکراتها هم به زیر سقف «اقتصاد اجتماعی متکی به بازار» پناه می بردند و می گفتند در واقع ما هم همان چیزها را می خواهیم که شما طالبید، منتها بهترش را. اما بعقیده من موضوع بحث امروز ما اهمیت بیشتری دارد زیرا دوران ما صحنه اصلاح و تصفیه ایدئولوژیها است. همچنین عقیده دارم که طرح مسئله تشکیلات اجتماعی نقطه شروع خوبی است ولی مسئله این است که با حفظ نظام سرمایه داری ما تا چه حد می توانیم اعتبارمان را حفظ کنیم.

اگر بخواهم مطلب را خلاصه کنم باید همانطور که هارولد ویلسون یکبار گفت که «اجنبه سوسیالیسم لیره انگلیسی را از اعتبار انداختند» منم بگویم که اگر ما مدیران بانک را مأمور اجرای سیاست اقتصادی خود کنیم نخواهیم توانست اعتبارمان را حفظ نماییم. در دورانی که تخم شک و تردید درباره برتری تشکیلات اجتماعی، در دل اشخاص پاشیده شده است باید پاسخهای صریح و روشن به سؤالات آنان داده شود. باید احساس امنیت و ایمان به ترقی به آنان القاشود نه محافظه کاری.

ویلی برانت :

مسائل گوناگونی که در این مباحثات مطرح کردیم، همه در مرحله تئوری باقی هستند زیرا به استثنای چند بحران و نوسان، هنوز اقتصاد ما در حال

پیشرفت است. گرچه دوران شکوفائی کشورهای صنعتی با بحران نفتی سال ۱۹۷۳ پایان رسید ولی هنوز اقتصاد ما از سلامت برخوردار است و در حال حاضر آنچه مربوط به نظام سرمایه داری می شود مسائلی را مطرح کرده است. پس آیا جا دارد ما سرمایه داری را بهمان شکلی که در سابق داشت بنگریم؟ من در این باره شک دارم و بهر حال این موضوع قابل مطالعه است.

سوسیال دموکراتهای امروزی در بسیاری موارد نظرات متفاوتی با سوسیالیستهای قرن گذشته دارند. امروزه بعقیده من سند مالکیت دیگر آن نقش مهمی را که پیشینیان برایش قائل بودند بازی نمی کند. این تحول مربوط به امروز هم نیست بلکه در دهه های قبل روی داده است. در سالهای اخیر ما به هم مسلکان خود گفتیم که می خواهیم بگذاریم نیروهای بازار آزاد شکوفا شوند مشروط بر اینکه عاقلانه و بنفع توده مردم کار کنند. گفتیم که آرزو داریم در هر موردی که ضرورت ایجاب کند، دولت به برنامه ریزی بپردازد. یا همانطور که در اساسنامه حزب گفته ایم: رقابت تا سرحد امکان، برنامه ریزی تا سرحد ضرورت. در آن زمان این مطلب را آسانتر می شد بزبان آورد زیرا نرخ رشد تا سالهای متمادی نسبتاً ضعیف و پائین بود. بسیاری از کشورها در سال ۱۹۷۵ شاهد نرخ رشد منفی بوده و تعدادی دیگر با نرخ رشد در حدود صفر روبرو هستند، در حالیکه همه انتظارات بیشتری داشتند. در این حال مسئله عناصر ترکیب دهنده برنامه ریزی اهمیت زیادی می یابد. حال باید پرسید آیا، بحد کافی در این راه پیش می رویم؟ و مجموع ابزار و وسایلی که در دست دادیم چیست؟

برونو کرایسکی

امروزه بر خلاف سالهای ۱۹۳۰، ابزار و وسایل درجه اولی در دست دادیم. رویدادها را سریع تر از آن زمان ثبت می کنیم، از اخبار زودتر مطلع می شویم و بیش از آن زمان امکان مداخله داریم. من یکبار دیگر مناقشه اقتصاددانان آمریکائی را یادآوری می کنم که در اواخر سال ۱۹۲۹ اختلاف نظر داشتند که بحران اقتصادی در بهار ۱۹۳۰ خاتمه خواهد یافت یا در پائیز آن سال.

این واقعه در حقیقت نخستین بحران بزرگ سرمایه داری بود و شگفت آنکه فقط يك بانکدار اظهار داشته بود که این بحران سرمایه داری است. باین جهت هر بار گفتگو از نظر کارشناسان ادعائی بمیان می آید، من احساس ناراحتی می کنم. هر بار از آنان می پرسیم پیش بینی های مثبت یا منفی خود را بر چه اساسی قرار داده اند آنان جز اینکه منحنی هائی بنفع يك وضعیت یا وضعیتی دیگر نشان بدهند، کاری نمی کنند. اما افراد وقتی متوجه بیکفایتی این نظام اجتماعی می شوند که احساس کنند قربانی آن شده اند. در چنین وضعیتی باید آنانرا در وقت مناسب معتقد به بیکفایتی نیروهای سرمایه داری کرد. من ادعا می کنم که نیروهای مزبور هرگز قادر به حل بحرانها نخواهند شد. پس ما باید در حدود مقدوراتمان از وسایلی که در اختیار داریم استفاده کنیم و سوسیال دموکراسی باید مسؤلیت ابتکارات مهم را بعهده بگیرد. ما در هنگام بروز بحران جهانی ۱۹۲۹ مسؤلیتهای سیاسی بعهده نداشتیم در حالیکه امروز تقریباً در همه دولتهای اروپائی بنحوی از انحاء شرکت داریم. اگر ما این جرعه را نیفروزیم و به انتظار بمانیم، می ترسم بحران مدت زیادی بطول انجامد. پس باید رهبری جنبشی را در دست بگیریم که صریحاً بگوید که ما در باره اینکه همه چیز مانند گذشته تحول خواهد یافت بحث نمی کنیم، ما عمل می کنیم و از هر اقدامی بنظرمان لازم برسد ابا نداریم. اما باید این اقدامات را پیدا مشخص کنیم. یکی از آنها وام گرفتن بمقدار زیاد از دولت است که باید در مدت کوتاهی که شش تا نه ماه بیشتر نباشد ترتیب آن داده شود. يك اقدام دیگر تلاش در کمک به کشورهای در حال توسعه است که باید در چهارچوب عقاید و آرمانهای سیاسی، صورت بگیرد. در این مورد نیز جز با وام گرفتن از دولت کاری نمی توانیم انجام بدهیم. اضافه می کنم که هر وقت اوضاع اقتصادی روبراه نیست باید به سرمایه گذاری در خدمات عمومی پرداخت ولی اکنون باید به سرمایه گذاری در خدمات اجتماعی هم پردازیم. ما امکان تخصیص چند میلیارد به اینگونه سرمایه گذاریها را داریم. پس باید حتماً وارد میدان عمل شویم و کاری بکنیم. بدین ترتیب مسئله لزوم دست زدن به اصلاحات پاسخش را می یابد.

درواقع هم اکنون باید اصلاحات را آغاز کنیم ولی باید بدانیم از کجا؟ اگر سیاست اجتماعی را قویاً تقویت کنیم، نخواهیم توانست بودجه آنرا تامین کنیم پس باید جرئت داشته باشیم بگوییم که تا وقتی که پول نداریم نمی توانیم سیاست اجتماعی جدیدی داشته باشیم. اما برعکس، اصلاحات در محیط زیست و دهها رشته دیگر با امکانات مالی موجود نیز امکان پذیر است.

ویلی برانت

يك تذکر در حاشیه آنچه برونو درباره سیاست اجتماعی گفت دارم. بعقیده من حق با برونو است ولی باید این تبصره را به آن افزود: اگر ما محاسبه رشد در حدود صفر یا رشد بسیار ناچیز را طی سالهای آینده بکنیم، پیکار برای تعدیل ثروت در جوامع و بین واحدهای اقتصادی جهان سخت تر خواهد شد. همچنین اگر نتوانیم بودجه و وسایل بیشتری به سیستم عمومی خدمات اجتماعی تخصیص بدهیم وضع قوانین اجتماعی بنفع گروههای حاشیه ای ضروری تر خواهد شد زیرا گروههای مزبور تاکنون بهره ناچیزی از قوانین تامین اجتماعی داشته اند. اما حال باید واقعاً و جدأً به حل مسئله بیکاری و مسئله افزایش قیمتها پردازیم.

اولوف پالمه:

مسئله بیکاری و افزایش قیمتها در سالهای آینده وقت بیشتری خواهد گرفت. در مورد علائم تورم عقیده دارم يك درصد افزایش یا کاهش عامل قطعی بشمار نمی رود. اما مسئله بیکاری در درازمدت مهمتر است و مخصوصاً بما سوسیال دموکراتها مربوط می شود. مخالفان ما مترصدند که ما در این مورد کاری نکنیم و آنها ادعا کنند که از اجرای يك ماده مهم مرامنامه خود چشم پوشیده ایم که می گوید: «افراد بشر می خواهند کار کنند و کار کانون زندگی آنهاست.» وقتی این وضع مدتی طول بکشد ما دیگر نمی توانیم به بیکاران بگوییم تو کار نداری ولی چون بیمه بیکاری در یافت می کنی درآمد خوبی داری که می توانی زندگی ات را تأمین کنی. افراد حاضراند این راه حل را برای مدت

کوتاهی بپذیرند ولی اگر مدت طولانی از فراگرد کار برکنار باشند اعتماد بنفس و شخصیتشان را از دست خواهند داد و این امر بر جامعه تأثیر می‌گذارد. باین جهت باید به کمک يك سیاست اقتصادی عاقلانه برای افراد کار ایجاد کرد و این یکی از وظایف سیاست سوسیال دموکراتها در هنگام بحران می‌باشد.

برونوکرایسکی

اجازه می‌خواهم يك تذکر را بفرمایم. مسئله بحران فقط جنبه اقتصادی ندارد. البته علل اقتصادی دارد ولی در درجه اول يك مسئله سیاسی است. بیکاری چنان وضع دردناکی است که از نظر اجتماعی می‌تواند مصیبت بار باشد، همانطور که خودمان در اروپای قبل از جنگ شاهد بودیم و عواقب بس خطرناکی داشت. از آنجاییکه ما سوسیال دموکراتها درباره مسئله ایجاد شغل و کار موضع خاصی داریم، دقیقاً به دلیل اینکه بنظر ما کار به افراد بشر حیثیت و اعتبار می‌بخشد، و این شعار را که «ما آنقدر ثروتمند نیستیم که بتوانیم وجود بیکاری را نادیده بگیریم» که در سالهای ۱۹۳۰ در سوئد رواج داشت درست می‌دانیم، باید ششماه یا یکسال قبل از بروز هر بحران اقداماتی را که برای پیشگیری آن خواهیم کرد جهت اطلاع عامه مردم اعلام کنیم. در این مورد بعقیده من اقتصاددانان به تنهایی نمی‌توانند پاسخگو باشند چون مسئله اینکه دولت تا چه حد می‌تواند کسر بودجه را بپذیرد، جنبه اقتصادی ندارد بلکه مستلزم قضاوت سیاسی است.

يك سؤال دیگر برای من مطرح است: ما حاضریم هزینه‌های زیادی برای تسلیحات و جنگ بنمائیم و این مطلب را نبردهای مسلحانه حتی در مورد کشورهای بیطرف ثابت کرده است. پس چرا حاضر نیستیم برای اجتناب از بحران خرج بکنیم؟ هرچه زودتر تصمیم بگیریم هزینه‌هایمان کمتر خواهد شد و وقت بیشتری برای پیشگیری از بحران خواهیم داشت مسائل دیگری هم برای من مطرح است، از قبیل اینکه بودجه صرف چه چیز خواهد شد؟ پول را بچه نحو بکار خواهند انداخت؟ چه فایده اقتصادی از آن خواهند گرفت؟

ویلی برانت

همه اینها مسائل مهم و قابل توجهی می‌باشند حتی اگر بروز بحران بزرگ اقتصادی بین المللی را دست کم بگیریم و باور داشته باشیم که رکود اقتصادی فعلی را می‌توان در آینده قابل پیش بینی برطرف کرد بهر حال ضروری است که دورنمای سیاست سوسیال دموکراتها را در آینده ترسیم کنیم.

ما سوسیال دموکراتهای آلمانی از دو سال پیش مشغول بحث و مناظره درباره تدوین برنامه کارمان در سالهای آینده هستیم. این برنامه «جهت‌یابی برای سال ۱۹۸۵» نام دارد که در آن همه گروههای حزبی محاسبات خود را بر این اعتقاد قرار داده‌اند که در ده سال آینده مسئولیت‌های بیشتر و قابل توجه‌تری بعهده ما واگذار خواهد شد. این برنامه بسیار بلندپروازانه است هرچند اگر توصیه‌هایی که کرده‌اند چندان قانع کننده نباشد. ضمن این مباحثات سندیکاها صحبت زیادی درباره مناسب بودن و قابل استفاده بودن وسایل قدیمی و جدید سیاست اقتصادی می‌نمودند. می‌پرسیدند سرمایه‌گذار بیهای خصوصی چگونه باید بطور مستقیم یا غیر مستقیم ارشاد شوند؟ البته این مسئله چندان هم جدید نیست چون در کشور ما در موارد متعدد و به انحاء مختلف در ساختارهای اقتصادی مداخله شده است. مسئله این است که آیا وسایلی که در دست داریم کافی است یا نه؟ بهر حال ما نمی‌توانیم سوسیالیستی کردن ضررها را بپذیریم در حالیکه منفعتها همچنان بدون هیچ محدودیت خصلت خصوصی‌شان را حفظ کنند. همانطور که قبلاً متذکر شدم باید در فراسوی مسائل روزمره، لزوم قبول مسئولیت در تحول عاقلانه ساختارهای اقتصادی را مورد توجه و دقت قرار دهیم و بیش از پیش به آن صرف وقت کنیم.

چند تذکر دیگر هم می‌خواهم در خصوص روابط بین سیاست و اقتصاد

بدهم:

۱- برونو صحبت از سیاست تسلیحاتی کرد. بعقیده من ما باید همه

تلاشهای خود را صرف کنترل تسلیحات بنمائیم تا از بروز يك فاجعه جهانی

جلوگیری کنیم. همچنین بعنوان سوسیال دموکرات توجه داشته باشیم که کاهش تسلیحات بستگی به بهره‌برداری عاقلانه از منابع ثروتمان دارد و افکار عمومی را به این امر مهم متقاعد کنیم.

۲- باید بنحوی مؤثرتری در مناسبات بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مواد اولیه دخالت کنیم زیرا پیشرفت کشورهایمان تا حدود زیادی بستگی به تناسب بین بهای مواد اولیه و بهای تولیدات صنعتی دارد.

۳- در اندیشه‌هایمان اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی را از نظر دور نداریم. در مورد مواد اولیه بنظرم مطلب واضح است ولی در مورد سایر مسائل از قبیل بازرگانی بین‌المللی نیز این موضوع اهمیت دارد. بدون آنکه بخواهم اختلافاتی که ما را از کشورهای مزبور جدا می‌کند دست کم بگیرم، طرفدار همکاری با کشورهای باصطلاح سوسیالیست هستم و عقیده دارم این همکاری همانقدر که بنفع ما است بنفع آنها نیز می‌باشد. بهرحال ما نباید بنحوی عمل کنیم که گوئی این کشورها بویژه اتحاد شوروی یک عامل مؤثر در اقتصاد جهانی بشمار نمی‌روند.

برونوکرایسکی

در مورد همکاری بین شرق و غرب بهتر است از مسئله انرژی شروع کنیم. اروپای شرقی از سابق بزرگترین تأمین‌کننده انرژی اروپای غربی بوده و هست. گاز شوروی و زغال سنگ لهستان برای ما اهمیت فراوان دارد. پس چه بهتر که با شیوه صحیح در این راه قدم بگذاریم و یک مجتمع اروپائی ایجاد کنیم که در آن بتوان مثلاً بین لهستان و آلمان فدرال همکاری بوجود آورد. اگرچه این هدف نایل شویم در مدتی کمتر از دو سال چنان همکاری عظیمی بوجود خواهد آمد که مانند مبادلات بازرگانی فعلی شرق و غرب بسته به تصادف نخواهد بود.

پس از وصول باین هدف، یک امکان دیگر هم وجود دارد: اتحاد جماهیر شوروی همانند ما آرزویی جز خلاص شدن از زیر بار سنگین هزینه‌های تسلیحاتی ندارد ولی ضمناً حاضر نیست کلیه هزینه‌های برنامه پیشرفت

اقتصادی‌اش را تحمل کند. در این زمینه ما می‌توانیم پیشنهادات مثبت و سودمندی را مطرح کنیم که بیدرنگ بسیاری از کشورهای بلوک شرق مانند لهستان، بلغارستان و رومانی خواهند پذیرفت. من این کار را کاملاً عملی و در کوتاه مدت قابل اجرا می‌دانم.

ویلی برانت:

من یک تبصره هم دارم: ما داریم خود را برای اجرای یک پروژه بزرگ انرژی هسته‌ای با اتحاد شوروی آماده می‌کنیم. سالها است که من طرح یک مجتمع نیروگاههای برق برای سراسر اروپا را در سرم می‌پرورانم. روابط بین شرق و غرب یکی از عوامل تشکیل‌دهنده این طرح می‌باشد ولی در فراسوی آن ما باید بمسائل دیگری پردازیم. من فقط به روابط بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان مواد اولیه نمی‌اندیشم بلکه بفکر روابط هردوی آنها با کشورهای هشتم که صاحب هیچ چیز نیستند یعنی کشورهای در حال توسعه که حتی مواد اولیه هم ندارند.

اولوف پالمه:

کشورهای تولیدکننده مواد اولیه می‌دانند که جز از طریق صنعتی شدن نخواهند توانست سطح زندگی شهروندانشان را بالا ببرند و آرزو دارند این پیشرفت را با همکاری غرب انجام بدهند. افزایش بهای مواد اولیه شرایط این همکاری را بیش از پیش فراهم ساخته است. من هیچ برهانی را در مورد اینکه ما نباید در این همکاری مجدانه شرکت داشته باشیم نشنیده‌ام زیرا اگر کشورهای مزبور بجائی برسند بنفع صلح جهانی خواهد بود، همچنین بنفع ثبات اقتصادی ما. مسئله اساسی ما با کشورهای تولیدکننده مواد اولیه این است که آیا ما می‌خواهیم با آنها همکاری کنیم یا روئی. من در کنفرانسهای متعددی شرکت داشته‌ام که در آنها به کشورهای تولیدکننده مواد اولیه درس اخلاق داده می‌شد. چنین رفتاری بنظر من بیهوده است. باید بهر نحوی شده باینگونه رویاروییها برای

همیشه خاتمه داد که البته کار آسانی نیست زیرا کشورهای ثروتمند باید گذشت و فداکاری زیادی را بپذیرند. بعنوان مثال واکنش ما نسبت به تقاضاهای کشورهای جهان سوم مبنی بر تجدید نظر در ساختار اقتصاد جهانی که در رأس دستور جلسات مجمع عمومی فوق العاده سازمان ملل متحد در سپتامبر ۱۹۷۵ ثبت شده است چیست؟ بسیار ساده است که بگوئیم این مسئله یا مسائل مشابه آن بما مربوط نیست. اما باید اینگونه مسائل را در مجموع در نظر گرفت. هرچند پژوهشهای ما هنوز پایان نرسیده ولی احساس می‌کنم بخش عمده پیشنهادات ۷۷ کشور را می‌توانیم بپذیریم.

ویلی برانت

اشاره برونو به منشوری است که سازمان ملل متحد در باره حقوق و تکالیف کشورها در خصوص مواد اولیه تدوین کرده است. من ضمن سفرهایم به مکزیکوسیتی و کاراکاس بحثهای زیادی در این باره نمودم.

اولوف پالمه:

آری، ما تقریباً تنها کشورهای صنعتی بودیم که منشور حقوق و تکالیف کشورها در خصوص مواد اولیه و قطعنامه مربوط به پرداخت غرامت ملی کردنها را امضا کردیم. اجرای این سیاست نیاز به فداکاری کشورهای ثروتمند صنعتی دارد و منجر به انتقال قدرت به کشورهای جهان سوم در صحنه بین‌المللی می‌گردد. کشورهای ما که فاقد هیچ چیز نیستند نیز مسئله مهمی بشمار می‌روند. کمک به کشورهای در حال توسعه برای کشورهای مزبور مفهوم خاصی دارد هرچند متأسفانه کمک مزبور بشدت سیرقهقرائی می‌پیماید. خلاصه بگویم: من طرفدار مبادلات بازرگانی بین شرق و غرب در محیط دوستی و صلح و آرامش، طرفدار همکاری و همبستگی با کشورهای تولیدکننده مواد اولیه در جهان سوم و طرفدار کمک به کشورهای بسیار فقیر هستم و عقیده دارم سیاست سوسیال دموکراتها باید با این برنامه تطبیق داشته باشد. ضمناً بسیار اهمیت دارد که ما موضع سیاسی

اصولی نسبت به جنبشهای رهائی بخش و مسائل استقلال ملی بگیریم. بدیهی است که جنبشهای مزبور خواستار استقلال اقتصادی کشورهایشان نیز می‌باشند و نمی‌خواهند مواد اولیه و ثروتشان را شرکت‌های بیگانه استثمار کنند. سیاست سوسیال دموکراتها در این مورد نیز باید متضمن همبستگی باشد.

ویلی برانت:

من منظور کشورهای تولید کننده مواد اولیه را از رفتاری که امروز پیش گرفته‌اند بخوبی درک می‌کنم، هرچند بعضی از جنبه‌های آن ساده‌اندیشی است و برخی دیگر خیالات باطل. برای اینکه کاملاً صریح باشم می‌گویم که کشورهای صنعتی باید طرز رفتار جدیدی را بپذیرند. قضاوت من در این خصوص قدری با نظرم در باره کمک به کشورهای در حال توسعه فرق دارد. متأسفانه این موضوع واقعیت دارد که در مجموع کمک مالی بکشورهای مزبور سیر قهقرائی را می‌پیماید. اما این کاهش هنگامی صورت می‌گیرد که انواع دیگر و جدید کمک امکان‌پذیر شده است. ما می‌توانیم کمکهای فنی خود را به تعدادی از کشورهای مزبور افزایش بدهیم بی‌آنکه نیاز به وسایل اضافی داشته باشیم. این امر در مورد کشورهایی که اخیراً صاحب پول فراوان شده ولی فاقد دانش فنی هستند، صدق می‌کند.

در فراسوی این برنامه، می‌توان پیش‌بینی عملیات سه جانبه را کرد که دورنمای جدیدی را در برابرمان خواهد گشود. منظوم مشارکت دانش فنی کشورهای صنعتی و پول کشورهای صادرکننده نفت یا سایر مواد اولیه برفع کشورهای کاملاً بی‌چیز می‌باشد. این مسئله راما اخیراً با دوستان ونزوئلایی و چند کشور عرب بررسی کرده‌ایم. بعقیده من اگر می‌خواهیم به نتایج اساسی تری از آنچه تا بحال دست یافته‌ایم نایل شویم باید این فکر را علیرغم مشکلات مالی و محدودیت‌هایمان دنبال کنیم.

علاوه بر این اگر نمی‌خواهیم میلیونها نفر طی سالهای آینده از گرسنگی بمیرند باید هرچه زودتر طرح مؤثری برای پیکار با گرسنگی در جهان تدوین

کنیم. این کار از يك سو يك وظیفه ابتدائی همبستگی انسانی است و از سوی دیگر نمیدانم جامعه ما و نسل آینده چگونه می‌تواند در حل مسائل اجتماعی موفق شود اگر میلیونها نفر گرسنه در نقاط دیگر جهان وجود داشته باشد. ما نباید وجدانمان را با تلاشهای انسانی کوتاه‌مدت، هر قدر سودمند باشند، آسوده کنیم. باید از آنچه در کنفرانس سازمان خواربار جهانی در رم تصمیم گرفته شد فراتر برویم.

برونو کرایسکی :

من به این نتیجه رسیده‌ام که سیاست فعلی کمک بکشورهای در حال توسعه در واقع با شکست روبرو شده است. این سیاست نتایجی را که ده پانزده سال پیش انتظار می‌رفت ببار نیاورده است. از سوی دیگر باید طرز رفتار ما نسبت به کشورهای تولیدکننده نفت را بعنوان يك تحول مثبت تلقی کرد. آنها می‌توانند هزینه‌های پیشرفتشان را پردازند و بکشورهای فقیر هم کمک کنند، اما فقط برای مدتی محدود. نباید در این مورد خیال باطل بسر راه داد. بتدریج که این کشورها صنعتی شوند طرز فکرشان هم تغییر خواهد کرد.

در تأیید اظهارات ویلی برانت در باره همکاری سه جانبه، من هم عقیده دارم که این پروژه عملی و قابل اجراست. يك پروژه مهم دیگر که آنها عملی است طرح اروپائی است که از يك صندوق بین‌المللی تغذیه شود و منحصرأ به هدفهای زیربنائی پردازد. مثلاً آبیاری و برق‌رسانی در افریقا يك پروژه جالب برای اقتصاد اروپائی و تأمین بودجه آنها امکان‌پذیر است. با کاهش هزینه‌های دولتی ما می‌توانیم بودجه این پروژه را تأمین و از وام بین‌المللی نیز استفاده بکنیم. این کار را ظرف يك یا دو سال می‌توان کرد، حتی در صورت لزوم با شرکت کشورهای اروپای شرقی. آنها به مسائل آبیاری، سدسازی و انتقال برق بخوبی ما و حتی گاهی بهتر از ما مسلط هستند. بعقیده من در همه این طرحها اصول عقاید سوسیال دموکراسی می‌تواند از نظر سیاسی فرصت اجرا پیدا کند.

اولوف پالمه :

اما برای این کار افریقائیها هم باید همکاری کنند که کار آسانی نیست.

برونو کرایسکی :

درست است، اما اگر ما بتوانیم همکاری را که توانسته‌ایم بین خودمان در سطح سیاسی بوجود آورده‌ایم، به سطح دولتی منتقل کنیم چه خواهید گفت؟ این کار گستاخانه بنظر می‌رسد. اگر فکر می‌کنید این کار عملی نیست پس بیائید يك طرح مشترك آلمانی، اتریشی، سوئدی مثلاً در رشته آبیاری یا ساختمان نیروگاههای برق تهیه کنیم. باین صورت که سه دولت يك درصد درآمد ناخالص ملی خود را برای تأمین بودجه این طرح در صندوقی خواهند ریخت. مجموعاً ما نیاز به يك میلیارد مارک خواهیم داشت که آنرا بین سه کشور تقسیم خواهیم کرد. اطمینان می‌دهم که این بهترین نحوه اقتصاد برنامه ریزی شده است اما تضمین نمی‌کنم که تراستهای بزرگ برق از شرکت در آن چشم‌پوشند. بهرحال می‌توان امتحان کرد و سپس سایر کشورها را هم به مشارکت دعوت نمود.

اکنون بطور خلاصه تذکری در باره بهای نفت می‌دهم. بزرگترین دروغی که امروزه متداول شده گرانی بهای نفت است. بی‌جهت همه تقصیرها را بگردن کشورهای نفت خیز می‌اندازند. چون با توجه به اهمیت این ماده اولیه، قیمت آن در واقع بهیچوجه گران نیست و من از تکرار این مطلب خسته شده‌ام.

ویلی برانت :

در گفته برونو حقیقت زیادی وجود دارد. با اینهمه افزایش مکرر و ناگهانی بهای نفت ناراحتی زیادی فراهم کرده است. باید موافقتنامه‌های جدیدی منعقد کرد که منافع هر دو طرف را تأمین کند بی‌آنکه مشکلات جدید ساختارهای اقتصادی هر دو طرف را در معرض خطر قرار دهد. پیشنهاد برونو جالب است و باید آنرا امتحان کنیم. بهرحال جمهوری فدارل آلمان بعنوان عضو

بازار مشترك نمی‌تواند موافقتنامه‌های مشارکت بین کشورهای افریقائی و جامعه اقتصادی اروپا را نادیده بگیرد.

اولوف پالمه :

ما تاکنون در سطح بسیار پائین همکاری داشته‌ایم در حالیکه دیگران طرحهائی مانند سد اسوان در مصر و سد کابورا- باسا در موزامبیک را به اتمام رسانده‌اند. اما پیشنهاد خودبخود جالب است.

ویلی برانت :

نیاید بدون اظهار نظر در باره نحوه افزایش همکاری بین سوسیال دموکراتهای اروپائی با نیروهای پیرویا هوادار این مرام در نقاط مختلف جهان از یکدیگر جدا شویم. بین الملل سوسیالیستها در این باره مطالعاتی بعمل آورده است. ما نیاز به همکاری اسمی و ظاهری نداریم، همکاری ما با نیروهای سایر نقاط جهان که البته توقعات و خواسته‌های مخصوص بخودشان را داشته و ضمناً نقطه نظرهای مشترك با ما دارند باید انعطاف‌پذیر باشد. سوسیال دموکراتهای اروپائی مخصوصاً احزاب بزرگشان باید این موضوع را از جنبه‌های عملی آن مورد مطالعه قرار دهند. تا بحال موافقتنامه‌های دوجانبه‌ای نیز در این زمینه منعقد شده است. کشورهای آمریکای مرکزی را مثل می‌زنم. در آن منطقه در چندین کشور احزابی وجود دارند که به سوسیالیسم دموکراتیک نزدیک‌اند اما در چهارچوب بین الملل سوسیالیستها که زیر نفوذ سنتهایش قرار دارد نیستند. باید ترتیبی یافت که احزاب ما با احزاب مزبور بتوانند به تبادل نظر پردازند. آنان می‌توانند در مسائل اساسی و همچنین موضوعهای عملی با ما وارد بحث شوند. اصول حاکم بر بین الملل سوسیالیستها تماس با بسیاری از کشورها مانند کشورهای افریقائی سیاه را مشکل و پیچیده می‌سازد زیرا اصول مزبور که بسیار درست هم می‌باشند یا پدیده تك حزبی تطبیق نمی‌کنند.

برونو کرایسکی :

ولی در کشور مغرب احزاب متعدد وجود دارد.

ویلی برانت :

اما در تعداد زیادی از کشورهای افریقائی سیستم تك حزبی اجرا می‌شود. هر چند در درون همین احزاب جناحهای وجود دارند که در صورت لزوم آماده تأسیس احزاب جدیدی هستند. چه دلیلی دارد این نیروهای دوست، یعنی احزاب و جناحهای را که در افریقا نسبت به سوسیالیسم علاقه نشان می‌دهند و رفتارشان نیز عملاً با اصول این مرام تطبیق می‌کند به همکاری فردی یا دسته‌جمعی با احزاب سوسیال دموکرات یا سوسیالیست اروپا دعوت نکنیم؟ این همکاری نباید برای منظور خاصی باشد بلکه جنبه کلی داشته و هر چند یکبار بین رهبران آن نیز دیدارهایی صورت بگیرد. همین کار را در مورد کشورهای عرب نیز می‌توان انجام داد. باید برنامه مبادله اطلاعات و همکاری بسیار انعطاف‌پذیر با آنان را تدوین کرد.

برونو کرایسکی :

ما باید خودمان را جای دوستان عربمان قرار بدهیم. در يك سوی آنان کمونیستها قرار دارند و در سوی دیگر آمریکائیها. اگر ما بعنوان اروپائی و سوسیال دموکرات به آنان پیشنهاد همکاری کنیم این فرصت را رد نخواهد کرد. من اعتقاد قطعی باین موضوع دارم زیرا برای پیشرفت اقتصادی و آزادی سیاسی شان حائز اهمیت است. این کار را محافظه کاران نمی‌توانند انجام بدهند.

اولوف پالمه :

درست است ولی ما در مناسباتمان با احزاب مزبور باید اصولاً مطمئن باشیم که سیاستهای ما خواسته‌های ملی آنانرا در نظر می‌گیرد. این امر نه تنها در مورد کشورهای عرب ضروری است بلکه در باره کلیه کشورهای جهان سوم صدق

می‌کند. اگر می‌خواهیم چنین تماس‌هایی داشته باشیم باید از جنبش‌های رهایی‌بخش پشتیبانی کنیم. باید بپذیریم که تلاش آنان در راه کسب استقلال ملی بحق و بجا است. همچنین باید بپذیریم که وقتی آنان قدرت اقتصادی کشورشان در دست بگیرند، می‌توانند نقش مهمتری در صحنه بین‌المللی ایفا کنند.

ویلی برانت:

می‌خواهم امکان افزودن يك عامل دیگر را به تکالیف بین‌المللی خودمان پیشنهاد کنم. ما دارای يك بین‌الملل سوسیالیستی هستیم که بی‌شک فعالیت‌های آن بعنوان عامل ارتباط و ایجاد شور و حرارت می‌تواند افزایش یابد. همچنین کنفرانس رهبران احزاب را داریم که تاکنون به نتایج رضایت‌بخشی نایل شده است. ما ترتیب همکاری بین کشورهای اروپای غربی را داده‌ایم که منحصر به کشورهای عضو بازار مشترک نمی‌شود چون اگر می‌خواهیم نفوذ مرامان را به کشورهای دیگر گسترش دهیم، باید خود را بی‌اندازه مجهز کنیم. ولی يك ارگان تکمیلی که مورد نیاز ما است نوعی دفتر بین‌المللی ارتباطات می‌باشد. دفتر مزبور برای کاستن هزینه‌ها می‌تواند وابسته به بین‌الملل سوسیالیستها باشد و از پرسنل آن استفاده کند. وظیفه آن نیز مبادله اطلاعات با احزاب یا گروهی. از احزاب که هم‌اکنون صحبتشان بود، خواهد بود. در این مبادله اطلاعات احزاب آسیائی و حتی ایالات متحده آمریکا هم می‌توانند شرکت کنند. در واقع هر حزبی که عقایدش بما نزدیک باشد می‌تواند همکاری کند ولی به آسانی نخواهد توانست در چهارچوبی که سوسیال دموکرات‌های اروپائی بوجود آورده‌اند قرار بگیرد. باید در تبادل نظر با احزاب مزبور نرمش زیادی از خود نشان بدهیم و بدون آنکه اختلاف در برنامه و تشکیلات حزبی تأثیر داشته باشد، حدود میدان فعالیت‌های مشترکمان را مشخص و علامت‌گذاری کنیم. این وظیفه‌ای است که مورد علاقه همه سوسیال دموکرات‌های اروپائی می‌باشد.

پہلا ۶۶۵ پیل